



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۲۷۴۳
جمهوری اسلامی ایران	
مشاره کتاب	۸۶۹۱۱



مجموعه اسرار و ادیان خدای تعالی
 ۲- نظر افان بر علم و فیهات الاعیان
 ۳- نه اسرار نقل از تاریخ بهمن

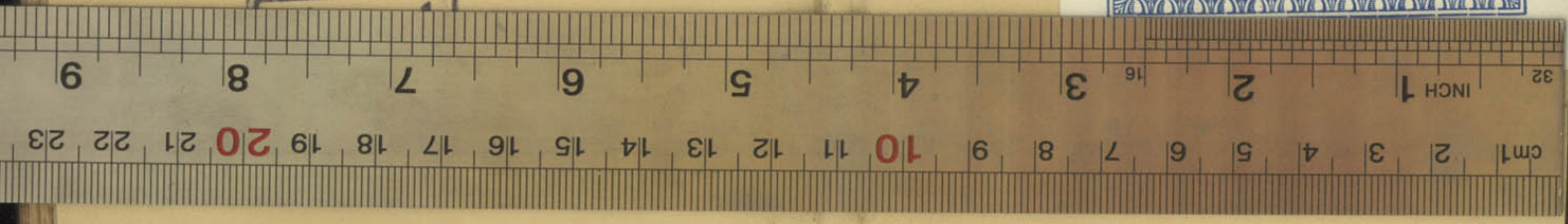
شماره قفسه ۱۳۷۴۳
 شماره ثبت: ۸۶۹۱۱
 شماره ثبت: ۱۰۱۱۶
 فن ۱۰۴۴۱

بازدید شد
 ۱۳۸۵

مجلس شورای اسلامی
 - نظر آقایان ...
 - ...

شماره قفسه ۱۳۷۴۳
 شماره ثبت ۸۶۹۰۰
 ۱۰۱۱۶
 ۱۰۴۴۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۳۷۴۳
جمهوری اسلامی ایران	
مشارکت کتاب	۸۶۹۰۰





۱۲۷۴۵
۸۹۸

انست که دل من استا دست و من شاگرد تو آموزاوم و
خاموش بمنزله عشر است و سر زانو دستا است یعنی در برابر
حصول علم میکنم ~~نه~~ سر زانو دستا است و مردم لوح سلیم
نه مردم با صدف دار است و مردم قطره لبهاش لوح سلیم عیار
از خاموشی بودن شاگرد است برضای استاد و بنیان ماه
رویا است و آن مدت بودی اقباب در برج خجل است
و آن ماه ابتدا فضل ربيع است و در آن ماه چون باران در قطره که
در صدف افتد مر و آید گردد و در قطره نیل مر و آید
مراد است و ضمیرشین اول بر مردم مقدر است و بر دست
راجع است و ضمیرشین دوم بر مردم مقدر است و بر صدف
راجع و بقدر کلام چنین که نه سر زانو دستا است و نه مردم
لوح سلیم است چنانکه نه مردم با صدف دار است
و نه مردم قطره لبهاست و حاصل بیت است که مردم
زبان مرا قیام که مر تا لک میکند گفت چنین علم نیست
و مردم آن گفت ختم نسیم نیست یعنی نه تعلم که دیگر است
در مراقبه خود شاگرد تو آموزاوم را رکنه بنشیند محضر به
آن نسیم نیست یعنی تعلیم خاموشی است چنانکه در مردم
یکی که شکست قطره باران بیایان است یعنی ماه مر و آید
نیست و مقصود بیت است که امام قافای میگوید

۸۸ - ۶
مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

مراقبه من دبستان است و دم من تحسین است اما مراقبه من
دبستان است و دم من تحسین است و در مصدق و در
نیست یعنی قابلیت این مراقبه و کمالی رضا است
و تحصیل چنین مراقبه را و بهر آنکه مصداق نالی نظیر مصداق
اولست و قطره حضاف است و بسیار مضاف الیه سر زانو
دبستان است چون کشتی نوح که طوفان خوش در او است خود
کرد و اما کشتی خودی نام کوهی است که وقت کم شدن آب
طوفان کشتی نوح علیه السلام بر او قرار گرفته بود کجای قوه کمال
و قضا الامر و انشئت علی الجودی و در این دامن هر چه را
کوبند و معنی بیت است که سر زانو مراقبه مکتبی است بنحو
کشتی نوح در افع هلاکت و سبب کجای مراقبه را که طوفان
نوح بر او بر جوش در عشق او باشند و کوه جودی مقابل در این
او بود یعنی از خوش در عشق چندان بگرد که طوفان نوح خیزد
و در مدت دراز بر دامنش چندان غبار نشیند که مانند کوه
جودی بلند و بزرگ بر آید و حاصل بیت است که سر زانو مراقبه
مکتبی است بنحو کشتی نوح محل امر و زمان و دفع افات زبان
اما مراقبه را که سالک کامل و واصل باشد و از یک خوش در عشق
او طوفانی بر آید و در علت بر دامن او غبار توده بزرگ مانند
کوه جودی جمع شده باشد و در بیت کمال حال سالک را بیان کرده است

بیان کرده است کشتی نوح و طوفان و جوش و جود و کمال
مشتاب و متلازم است و بداند که جوش در عبارت از فوران
آتش عشق است که کعبه انداز عشق نادر و جلیب شغاف عشق
و اکباد هم و طوفان نوح از شور و سر زنی بر آید که محل آتش است
و آتش کجا فرسوسند از چشم بیرون بماند و آورد
خود آنکس را که روز نشد و دبستان از سر زانو نه تا کشتی خودی و بی
تا ساق طوفان کشتی نوح را کوبند و مرد و صحرای راجع
سوار آنکس و معنی بیت است که کعبه در بیت بالا ذکر است
سند و است است از آنکه کسی را که علقه مراقبه بر او رسد
عمرش رسد که کوه جودی با آن بلند تا پشت لنگ او رسد
و طوفان نوح با آن علقه تا ساق یا او باشند از غایت رفعت
درجه و علو است او زود یک خوشی نه و بهر آنکه غبطه
نفرین است نه مرد این دبستان است مرکز جنبش در
به دم حار طوفان است در بنادار کاشش مرد لایق و نه او را
کوبند مرکز بفتح کاف مخفف مر که از وارکان چهار طبع را
کوبند و معنی بیت است که لایق و نه او را این مکتب است آنکس که
از جوش در عشق تنگ آید و بهر دم در بناد طبع و چهار طوفان
خیزد و در یک طبع او در جوش آید یعنی طبع اربع که سوار بر
مایل اند تا بر دماغ آید و چهار طوفان عبارت از غلبه جوش

طالع اربعه است نفوس و کشتن نشان سوز خود بداند که پیش ازین
طوفان آب و طوفان باد و طوفان آتش و طوفان خاک در جهان
واقع شده است بر قومهای دین چنانکه در قصص مسطور است
شعر دبستان بزرگوار خصال سرمد را که چون در پس زانو نشسته
شیر مردانش شیر مرد سالک گل را گویند و در پس زانو نشستن
عبارت از مراقبه است و بزرگوار ادب پیش استاد و صاحب
نشینان نیز گویند و ضمیر شایع است بر شیر مرد و معنی است
آنست که مراقبه مکتبی است و تکیه آن بر سرمد است که
شیر مرد از بعضی سالکان کامل را پیش خود محسوس برانوار
ادب نشانند از جهت تلقین طریقه و مراقبه و عزالت و قناعت
و جز آن **شعر** کسی که زور شک جانی نشیند ز پس زانو زانو پیش
سکبانان نشین است آتش سک جانی تحت جاذبه آگوست که
متجلی شده باشد و در پس زانو نشستن عبارت از مراقبه و تکیه
پیش کسی نشستن است و سکبان چهره دینار آگوست و سالکان معنی
مقصود آن یعنی سالک مرشد که محل شده آید کرده و بار صاحب
برده و مجایده شده و مشاهده دیده باشد او را پیش ازین
دینا باد و تواضع نشستن و مراقبه تلقین کردن معصوم و زوار
نیست **شعر** کسی که کن حضرت معنی راست دامن که چون موسی گفت موسی
آب حضرت می در کرد پایش **شعر** مراد از حضرت انبی دل است که بر سر کما

تعلیم است و او را حضرت از آن شبیه کرده که حق تعالی حضرت را علم کرد
عطا کرده بود کما فی قوله تعالی و علمناه من لدنا علما و معنی موسی را
علیه السلام همان شده بود که بر سر حضرت سرود و تحصیل علم کند
و آن قصه مشهور است و دامن که ملازم و مصاحب را گویند
و اگر کف موسی بدینصاف است که معجزه حضرت موسی و آن همان
بود که چون موسی علیه السلام دست در خیب کرد از نور از
جیب و تا آسمان رسید کما فی قوله تعالی و نزع ید فاذی
یعضا لظن و آن حضرت اب حیات را گویند و معنی است
آنست که دل استاد کامل و مرشد را عامل است که علم و نقل
و حیات حضرت دارد در سالکی که مصاحب و ملازم او باشد
چنانکه موسی علیه السلام مصاحب حضرت شده بود یعنی آنست که نور
یدینصاف و صفات اب حیات در کربال او بنی و در روبرو او
ظاهر شده یا بی کسی که ملازم دل باشد آنکس بر سر موسی حضرت
رسد و بقا و علم حضرت و معنی موسی علیهما السلام در ذات او پیدا
کرد **شعر** تملقش یابی که خاموشی است تا ویش **شعر** تملقش یابی که
ناب و نیست بر پایش تلقین موافقت تا اول بیان کردن است کمال
شکله بر بیان محبت و ضمیر شایع دل عاید است بر حضرت که کنایه
از دل است و ضمیر شایع دوم عاید است بر آیات و ضمیر شایع سوم

نیز بر خضر معنی عاید است و صیغرتین چهارم بر اشکال عاید است
 و از آیات و اشکال رموزات و اشارات علم مراد است
 از آن خاموشی و نادانی مفهوم میشود و علم اشکال متقن دانند
 و ایشان اشکال بر زبان عقلی ثابت میکنند و معنی بیت آنست که
 دل من استاد هست و معنی خضر در دست شاکر و نو آموز را
 آبی می آموزد که تا به دل آن آیات خاموشی و اشکالی تعلیم میکند
 که بر زبان آن نادانی است یعنی استاد که دل است اول
 شاکر و خود را خاموشی و نادانی آموزد تا چون دانش سابق
 بکلی از ذهنی و منفک گردد و خاموشی نماند استاد علوم مقصود
 ویرا تعلیم کند و بکمال رساند و مراد است که العجیب الله اکبر
مراد بر لوح خاموشی الف تا نوشتن اول که در درگه زبانت
 و ز خاموشی است در مانش لوح خسته جوین است که طفل نو
 آموز را بران علم آموزند و از الف تا ناخته اول مراد است
 که استاد مرشک را نو نشسته میدهد و در درگه زبانت از ریح و بوی
 و فراغت است و در مال و دارا گویند و معنی بیت آنست که
 آن استاد که تلقین آیات خاموشی و تعلیم اشکال نادانی کار او
 مراد بر لوح خاموشی الف است که از حروف الهجایی است اول نشسته
 داد و ال الف بت حاصل مصرع ثانی است یعنی آن استاد که دست

دست مرا آنچه خاموشی کمال الف تا نوشتن اول که زبانت بواسطه لفظ
 رنجی و حجتی و بنای است و دار و در مع ان کج و زحمت خاموشی
 که من سکت سلم و من سلمی حاصل بیت است که استاد من که
 دست مرا اول خاموشی تعلیم کرد که باید که آنست تا علم خود در من ببرد
 و از ریح و افات زمان خلاص دهد و طریق سالکان آنست که
 چون در مراقبه شوند جو اس ظاهر به بندند و خاموشی نماند با سورا
 که در دل است کشاده کرد و در و فیض حق تعالی جلوت کند و کس
 نشود و ابر او بت حاصل کرد و چنانکه درین بیت نیز میگوید
 نخست از من بالست که طفل اند نو آموز من جو نایس نی زبان باید چون
 بر لب زبانت دانش نخست اول زبانت سدن عبارت از خاموشی گرداید
 شاکر دست نای فی سباه میان حالی باشد بانه سورج که خط بان
 نوازند و از آن آواز لطیف براید و بر لب نام ساز است ماند
 رباب با مشت تا زبانت آن گویا و معنی بیت آنست که استاد
 مذکور که دست اول مراد خاموشی اموجت و کس که طفل نو آموز
 که نای زنی امور و محو نالی زبان باید تا بدم نای را بنوازند و بگو
 بر لب زبانت را بعز گویا باید نیز شاکر نو آموز خاموشی ماند
 باید تا مرجه استاد گویند فهم کند و در ضبط ارد و خاموشی ماند
 یعنی بر قول استاد اعتراض و سوال میکند از آنکه اگر زبانت الی
 کند از علم بی مقصود ماند و زبانت بر لب تا رها را است

جو ماندم بی زبان چون حال در میمدار که تا چون اسوایم رانم
 دم لغزش بیعی چون بر حکم اشارت استاد بخونانی زبان
 خاموش شدم استاد در من یک خود جان میدجایم که نانی در
 نای دم میدید یعنی انواع علوم در من کجاست و بدان مرازنده
 کرد تا من از غایت اطاعت بخونانی بر آه چشم دم زخم
 و تقریر علم کنم و شرط ادب کارم و چشم ما سوراخهای او
 مراد لونه تلقین جان یکدخت کاند من به سلطان ماند
 و سوسپش ادم ماند و عیضانش بوته او بند کلنی است که
 در روز و نوبه بکار آمد تلقین عوض عیضانی کناه کردن بر آنکه
 لفظ لونه مستعار است و بوته تلقین اضافه بیان است
 و معنی بیت است که ال استاد یعنی دل مراد بوته تلقین جان
 بلکه اکت یعنی در تلقین علوم مراجع آن ترک و تصفیه و رحمت
 داد که در من به سلطان ماند و سوسپش و بوته ادم ماند و
 عیضال او و اسنطان مراد ابد است بخونانی در وقت
 اکت که سخت کم نماید صحیفه صحیح گردون و دوده جرم کسوف
 صحیفه دفتر صفی را و کاغذ دوده بسیار که بر آن نویسند جرم
 جسم فی روح کیواک اصل بر آنکه اصل رنگ سبزه دارد از آن
 جسم او را بدوده سبزه کرده است و صمغ شش سر گردون
 عاید است یعنی استاد خندان علوم دینی و استراریقی را مو

مرا آموخت که اگر از اسوایم آسمانها اوراق ذفر باشند
 و جرم زحل سبای باشند آنچه کرده شود صحیفه و صفی از یک صمغ
 مشتق اند نوشتم یکدیگر بر سر جان نشسته طغیان
 نگاریدم بسج و زرد را شنگ و جهره من مانس یکدیگر گردن
 از علایق و عیوانی دنیا و طلب بوی نشسته تحت کوه گان
 که روز به روز شکر و عرفان می یابند چون سیاره و کلام
 تمام نشود به زبان محقق مرز ماست چنانکه و دوی گوید
 بدان جای که باشد از رنگ دیو که منال بر آید غروب و غریب
 و صمغ شش بر آنکه یکدیگر راجع است یکدیگر را عیاض بنام است
 و معنی بیت است که چون از استاد علوم مقصود حاصل کردم
 و آنکه یکدیگر بر کتبه بوسه یعنی از علایق و عیوانی دنیا و طلب بوی
 حاصل کردم بعد با شنگ جوین که شکر کف ماند و زرد را خانه
 که بر عرفان می ماند یوح یکدیگر را زامانده نشسته طغیان بر زبان
 نگاشتم و حاصل بیت است که چون با مرشد از علایق و عیوانی
 دنیا و کوه دندم دارم یکدیگر و جز آن لازم گرفت زیر آنکه اسک
 خونی و جهره رعنوالی نمیشان عشاق جمیع طغیان
 جوار بر کردم آن یکدیگر که هست از نسی مبرش زیاد
 معنی که نسی بود عیوانش از بر یاد کردن است شد معنی

معجزه نوشته شده عنوان هر مکتوب چنانکه در کتاب لغز الی
فنان نویسد و ضمیر من دوم بر معارج است و معنی است که
چون کج خبر بد که بر صفتی که غرضشست و از این خبر بر کرده بودم
یا در کردم معارف و غنا که بر عنوان منی بود و امورش
و حاصل است که چو خبر بد بسیار کردم که موجب است
و عیالی و غویای دنیا و در صفتی که غنا که مایه هستی است و از این
کردم یعنی ترک مایه سوار الیه کردم و خود را نیست ساختن با
حق بیجا که عیسی است بر دایم خود دیدم کین است با
کلی علم نادانی مرا که حفظ خود بود و گشتن ز آب شستن
بدانکه کل اصل است و از این و متابع است و بسیار فراموش
کوند و لوط اب مستعار است و مراد از این نیست و ضمیر من
حفظ خود را جمع است و معنی است که چو دانستم که تعلیم
اس مکتب نادانی است و علم کلی و خود را نادان باید ساخت
و بر چه است و آموز بهمان که بر دست پس ناچار که علوم
از منقول و معقول و غیر از یاد دهنم و معنی من بر زبان بسیار
شستم یعنی فراموش کردم و از حافظ منکس گرداندم بعد
از این است و موجب نگاه داشتن و بر من است که تعلیم چنانکه
ز بهی حاصل دانای که سوز خود نادان که استناد نادان بود
چون من کرد نادان است دانای عبارت از علم است و سوز خود

و علم کلی دوم

ششم

و سوز خود نادان شدن عبارت از نادان ساختن است خود را
و لفظ کرا مختصر هر کرا است و ضمیر من هم راجع بر کرا است و
معنی است است که تحت تحصیل علم است که خود را نادان ساختن
کسی را که استناد با نادان بود و کامل هر کرا که در اول نادان سازد
و علم سابق فراموشش کند بعد از علم خود را در و آموز و چنانکه
استاد من که است اول مراد از این است و علم سابق را فراموش
کنایه است علم خود را موجب چنانکه بطریق پیران و فرزند است
چون طوطی که آینه بندش است و چون بیفتد بی خود خود رسود
چنان کند حرکت سخن دانش امام خاقانی علیه الرحمه شیه حال
نادانی خود را طوطی کرده است و رسم است که چو طوطی را خوانند
آموزند آینه بندش او بداند چو عکس خود را در آینه بندند اند
که این صورت عکس است بلکه کمال آینه طوطی دیگر است که
او را که در عکس میگردد و از این خبر در کمال آینه امام
خاقانی میگوید که در اقوال علم حال من بدان طوطی مانند که
سخن میگوید مکرر در حالت حرکت آینه دل نیست و در طوطی مانع
در این تعلیم شد و سوز از کجایم خوانم ندانم کی رقوم آموز
چون شد بدو این یعنی عمر من در تعلیم با کجایم رسید و سوز از کجایم
تخته اول است میگویم رقوم آموز یعنی رکنش و رسال کی خواهم
شد در دیوان استناد که دل نیست هنوزم عقل چو طفلان

سازیم میدارد که این نارنج کون حق بهار کرد جزانش منم مشکلم
ز روطه هنوز افتاده است ز روطه عقل معقد است و تقدیر
کلام چنین شود که هنوز عقل من بخوبی طغیان سبب باز که میدارد عرض
طلب باز که میدارد و نارنج کون حق کینه از اسما است از انکه
تمام حساب باز نکرد در دست و آن است که گاهی است کارها
بینال میکند و گاهی بر بدامی آرد و گاهی روز و گاهی شب ظاهر
میکرد اند و هر روز و شب در حال و احوال و حادثات و عیال
و عرایب نونو بود و بسیار در ورطه این غمزه است
دانشه و باز یکبار حق و مهره باز میکند و ضمیر من را عقل و
است و حاصل بیت است که هنوز عقل من بخوبی طغیان طلب
باز و باز یکبار دارد زیرا که این نارنج کون حق یعنی آسمان که
شکل باز یکبار باز یکبار خود عقل را احسان کرده و شقیقه و روفیه
خود کرده است نظاره میکنم و یکبار درین هنگام خود طغیان
که مشکلم مهره اسوده است و بنا حق که دانش نظاره میکنم
و یکبار یکبار هنگام هجوم مردم که بر آمدید و ما شای باز یکبار
جمع شوند مشکلم مهره عبارت از غیب است بنی حق مراد
آسمان است و حاصل بیت است که از یکبار یکبار درین هنگام
باز یکبار که عبارت از عالم است بخوبی کون لطف میکند و منم
مشکل مهره یعنی زمین بر حال خود است و منی چند و بنی حق آسمان

یعنی آسمان کرد اگر او میکرد و این بر طبق حق است زیرا که
چون باز یکبار حق باز میکند حق بر حال خود مرمانه و مهره تعال
میکند از حق و با یکبار کون آسمان بر خلاف است
بیا یان آمدن هنگام کاینک در عالم شد بود هر جا که هنگام است
شب هنگام با یا بخش یعنی مدت بقا عالم که نزدیک دانا غمزه
یک روز است منشی گشت و آخر رسید و قریب است که هنگام
آسمان و زمین و هر دو در دست با جبر و معبودم کردند و وقت
قام شود زیرا که روح است که هر جا که هنگام باز یکبار است با
روز بیا یان رسد و سبک کرد و بداند لطف بود که بر سر
مصرع دوم است متعلق بلطف است و تقدیر کلام چنین است
که هر جا که هنگام است وقت بیا یان او شب بود و هنگام
و هنگام کجاست و این سبب در معنی بی ثباتی جهان
و شغل خود و بی ثباتی او گفته و باز بر سر مقصود رفته میگوید
خود ناله می کند از این طبع از این جزش کم حیرت جو موسی زنده
در تابوت از این ارم برنده اش هر نوع غمزه و نگاه است
و تعویذ دعا و غریبت را گویند و از طبع طبیعت انسانی مراد
است که مایه هوا و جو است و حاصل بیت است که
عقل من از طبیعت انسانی ایمن نیست زیرا که طبع عقل مرا و منم
و شقیقه میکند و از راه مرید از اجتهاد او را حیرت هر جا حرم

یعنی حیرت را تعویذ عقل ساخته ام تا افت طبع را دفع و مانع
کرد و در غیر عقل را محو موی علیه السلام زنده در تابوت کرده بزرگوار
میدارم بعد از حسن تن میدارم تا از فریب و فتنه طبع ایمن ماند
چنانکه مادر موسی علیه السلام بر حکم رب الهی ابریم فرعون مرتبه
موس را در عهد طفولیت در تابوت کرده در زیر و در لخت
بود و بدل سبب موسی علیه السلام از حضرت و افت فرعون ایمن
ماند بحاجی موله بغالی و او چنان الی ملک بوجی ان اقدسیه فی التابوت
فاقدسیه فی التابوت علی قسبه التابوت صل با خنده عدوی و عدو ملک
خود در راه کعبه آمد که مکه نفس موسی را که در جیل فرعونست
و ناچار است از التابوتش مبد تابوت و کعبه و حجت
ناچار ضرورت یعنی اگر طایفه طبع خود را در تابوت کرده بزرگوار
دانشنامه ام مع هذا طبع که در یکیند چنانکه تابوت موسی علیه السلام
بر خیل فرعون که عدو موسی بود که در کرد و کرد و از آن جاره نبود
و آن قصه چنانست که محال فرعون را که عتبه که از بنی اسرائیل مردی
خیزد که ترا با سلام آوردن دعوت کند و زوال ملک تو بواسطه
او بود چون فرعون این قول را بشنید منتهی بر او فرمود تا فرزند
که از بنی اسرائیل فرزند زنیه را به آن کج را هلاک کند منتهی محال
تو محض کردی چون موسی علیه السلام راده شد عا در او ارجح
فرمان رسید که فاد اخفت فاقعیه فی التابوت یعنی اگر می ترسی از فرعون

اما درون کور شد از ارصوان بهشت با هر چه بجا نمیشک آید
و معطر گردانند تعطر بهشت از عطر بهشت **س** ترسم از کینه
طبیعت کور بشکافد که معتاب شریعت را بشکافد کورم نمیشکافد
بنایش کن در دراکویند بنایش طبیعت اضافه بیاینه است
و ارا ل طبیعت مراد است و معتاب شریعت نیز اضافه بیاینه
است و شریعت مراد است و لوط بنایش و شریعت
استعاره است و حاصل بیت است که من از کور بشکافم
و کن در دراکویند بنایش طبیعت ترسم از کینه شریعت
محمد صلی الله علیه و آله مراد است تا با این رجب غیبی آن
کور کرده ام و حاصل آنکه طبیعت من نفس کشه را از کور درون
شواهد آورد و طاهر شود اندر **س** ز کور نفس اگر بر سرست
خارج کند کور بر دل شوفا دیدستی درون شویند کفشت باش
یعنی اگر چه بظاهر نفس کیهامد ظاهر بار بسته نشا کر باش که درون
آن رخ و گلستان برآمده است و در آنست که انقراض
من باطل اخبرت ای و اینها از ظاهر کثافت طایفه مراد است
یعنی اگر چه در ظاهر نفس کشف است اما در باطن لطیف و پاکست
س ما بهیم جوهر شریف است و بنا همنشاه زنده است که خوش
زیر است و سر عیسی است بر ریش بهیم در اصطلاح ضمیمه
مخلوقات است بر اخلق محافل الیه العالیه ترک المخلوقات کلها

لاجل موجود ما و زین نام کتاب معانیست و در روز گرفتاری و آتش
 پرستی است و آن تصنیف زرتشت حکیم است و استغفار است
 و افتاب نشا هشتا زند است اراک کوید که در مرد کتاب دیگر
 افتاب پرستی است بر ائمه امام خدای ازل و بعد علم و فقه
 و کیفیت نفس فارغ شد شروع کرد در قصه محبت علی خود و معنی
 است که بهیمه من از رول عکود درم و سحر و تبه بافتاب مرمانه
 و شاه هشتا زند و است است و فلک سر است و معنی علی
 علیه السلام بر ران است یعنی افتاب بر چهارم فلک است و معنی
 عینی نیز چهارم فلک است و معنی نیز ای است
 علی خود هم در ویش چون حورشید مر باید که سنا منش که شاه است
 او فارغ رسا منش سامان اندازه و قرار و ساز و پیشین اول
 بر خورشید راجع است و پیشین دوم راجع بر شاهی و پیشین
 سوم بمعنی خویش نیز آمده است و معنی است که از رکن
 در ویش سالت همچو افتاب بلند می آید که اندازه و ساز سلطنت دارد
 مع بر سلطنت خود فارغ است و بر و ران ندارد
 این محبت ملک حاصل و پیشی که کوس ب هب لی میزند از پیشین
 یعنی محبت من در ملک در ویشی باد شاه است مثل سلمان بن داود
 علیه السلام که طس رب مبت لی ملک لا یعنی لاجد من بعد از پیشین
 درگاه او میزند یعنی محبت من در ملک در ویشی باد شاه است مانند

مانند سلیمان علیه السلام که بدرگاه حق تعالی مناجات کرده بود که رب
 هب لی یعنی ای پروردگار من مرا در رکن ملک که نشاید و نشود
 هر کسی را بعد من حق تعالی با هماس و سبحان کرد و علی که مطلوب
 او بود بد و از زالی دست و باد و حیوانات و بریان و برنده کازا
 در خدمت او مامور امر او گردانید **شعر** دوست منی جهان و جان
 فدا ده در لکد کوشش دوست منی نیاز و آرزو منی در پس
 نیاز حاجت از حرص و آرزو و این بیت در صنعت تقی است
 و هر دو صبر شین بر محبت راجع است یعنی محبت من با کائنات است
 با عظم و شوکت که جهان و جان که غنیمت دوست اند در لکد کوب
 افتاده اند یعنی مرد و از غایت حقارت لکد کوب پیش خود
 می راند و نیاز و آرزو که غنیمت دوست اند پیش ربان او گرفتار و می راند
 و خوار یعنی محبت من با دشمن است در ملک و پیشی که جهان و جان
 و نیاز و آرزو پیش او محققند و زنی و و فرزند اند و رسم است که
 پیش درگاه سلاطین سگ باندند سگ و در باز را خوار
 جاره نیست تا بسک در بان چه رسد و ارجان روح طبعی مراد
 که سر ما به حیات حیوانیت **شعر** زهی خضر سگند دل مو جنت
 خرد جانش خنی سر مست عاقل جان بقا نزل و رضا حواس
 هوا خوش نفس و آن مردم را اهل محبت کجا قتل الهوی نیست
 شیده و ما عصم منها احد من البشر الا الایمان و نزل علوه

ووظیفه را گویند که میزان پیش میماند و مستند و رضا شود
حق است که قیل الرضا اختیار مراد الله علی مراد نفس حاصل است
البیت که محبت من عجیب خفیه است سکندر دل که هوار از بر
خود آورده و در دولت و خوار اکلده و عقل را تاج خود
ساخته یعنی در جرم بلند رسانده و در برستی عشق دارد و کان
همیشه است و بقا نزل اوست و رضا حاکم او یعنی بقا و رضا
بر دو ملازم و بر اند بوا که محبت را محبت را ان گفته که محبت سبب
عطا و ترک چیزهاست و عاقل را ان گفته که در پیش سازگار
مستل می کند و ان از کونین بر خاستن است محبت من العاقل
قال العاقل من ترک ما سوا الله فی سبیل الله یعنی عاقل کسی است که
ترک دنیا کند محبت مولی **شعر** دو خازن فکر و الهامش دو جارس
شرح و توفیقش **شعر** دو ذمی نفس و الهامش دو رسمی خج و کبواش
فکر اندیشه در معرفت خدا و عر و صل و ذکر بدل العالم که حق تعالی
در دل بنده القا کند بر طریقی فیض از حد اصلاح کار او جارس بیان
شرح راه راست و ان دین اسلام است توفیق بیوستن بنده با فاعل
نیک بعینیت الله تعالی محقق النوفق اعانه الله تعالی للعبد علی
فعل کج و برضه ذمی مال که از آمال آید عمارتی خدایا کنواں گوید
زحل حاصل محبت است که محبت من شاه است که فکر و الهام دو
خازن اویند و شرح و توفیق با سبالی او میکنند نفس مال هر دو

مرد و فرار و مال کوار اویند و اسما و زحل محبت او میکنند یعنی
مهرشست جز خد سکار اویند آنگاه پادشاه را این شست جز خد سکار
شعر نه چون جبال مندا جو رنجی کرده طاعتش نه چون خاقان
چین اطل تاج کرده طاعتش جبال نام پادشاه هند است که جابر
بود و خاقان نام پادشاه چین و او طلم بود و مرادشاه که در چین
بود و او را خاقان گویند جو رستم طاعت دیو طغان کی در مان
و معنی است که محبت مرادشاه است نه محبت جبال است که دیو
تحت او را جو رساخته بود و نه محبت خاقان چین است که طغان
تاج او را اطل وستم بر داخته بود بلکه محبت من شاهنشاهی است که
عاقل و موصوفت بصفات حمده و خصال بسنده که در دولت
مالا مکور است یعنی محبت مرادشاه طاعتش بلکه عاقل و مصف
و مکر است **شعر** زهر مطبخ تسلیم بهم بخ جبالش بر مرکب اخلاص از
تاج خاقانش تسلیم محل ایذا و ترک مجازات محافل تسلیم محل ایذا
من غیر شکایت و ترک مجازات و السلام علی من یؤدیک و العفو عنه
همیشه شرم مرکب اسب اخلاص خلاصی دل از عسر محافل اخلاص ترک
الاخلاص عیاسورانه معنی محبت است که در مطبخ تسلیم ان پادشاه
تخت جبال را کجا که شرم مسوزند و در باک مرکب اخلاص او را
تاج خاقان جبال تسلیم ایست یعنی محبت مرادشاه عاقل است که
جو را که محبت جبال است در مطبخ تسلیم او میسوزند و طلم را که تاج

خاقان چن است زیر پای اسب او با مال و خوار میکنند معنی
من چنان تسلیم دارم که حور او را دخل نمیکند و انجان اخلاص دارد که
ظلم او صادر نکند و مطلق تسلیم و مرکب اخلاص استعاره است
و اخلاص بیانه است خود را میداند ازادی سوار بر آرزو کردی
سر مال بود که بای عقل چو کاش از ادایک بنده بنام مال امید
و میدان از ادایک و مال و بای عقل استعاره نمیشد
و معنی بیت است که چون شاه نعمت من در میدان ازادی سوار
کردن خواستی سر آمد یار کور ساختی و بای عقل را چو کان کردی
و کور و چو کان با ختی یعنی نعمت من شایسته است که امید های دیگر را
ارغایت جفایت او چو کور بکند از پیش خود بر انداخته اند
دلم فخر من شک دارم چون خان بنوران برون ساده در و بام
درون نعمت فراوانش نه خال غلبوت آسایش برده زده برون
درون و بران و برغان غلبت برایش نه چون می در و بام و صف
برون از درم بخش که برون چو صف عود درون سوار که کاش
خال خانه زینور غسل و کاروان سر آسمانند صف خالی عود برهنه
این سر به بیت در بیان ذکر نعمت و باز بند کرمیت خواهد بود
و معنی بیت است که امام خاقانی رحمة الله علیه میگوید که دل من فخر
منشک و از چو خان بنور نشد است که برون سوار در وازه
و بام خانه ساده ولی نقش است و در میان او نعمت سار است یعنی

یعنی برون ساده ولی تکلف است و درون آما ده نعمت است همچون
خانه غلبوت که برون سوار برده و درون سوار است و ممکن
خواجگه او بنده و سر نه همچون مایه که درون خالی است و برون سو
بر پشت و اندام از پوست کنج درم دارد بلکه دل من محو صف
از برون برهنه و از درون برار مر و از بند فخر است و سبکه
بیت است که دل من بطاعت علی بنی داند که مایه ریاست
و لیکن در باطن بر زینت و مایه دار است چو خان بنور ان
و صف بر فخر بنش شاه نعمت تا در میان سم اشارت کرد
دولت را که بالا حوال و بنش با زامام خاقانی در اخلاص
نعمت با خود شروع میگوید که چون بزمین بوسه شاه نعمت را
فرمود نامر البدر مجلس نزدیک خود بنشاند بهو امیخو است
تا در صف لاله مسر حوید که فخر دست و افکنده نصف های ماحال
بای ماحال صف نعل را گویند یعنی صف اخلاص و فخر ترین و بای
صف و درویش ندر اسم است که چو از یکی درویش کنایه
و خطم صادر سودا و را در صف نعل بیکبار ایستاده کند و گناه
بر سبک و معنی بیت است که سوار غنی از خواست تادوان
صف صدر بامین برادر کند در مرتبه و بام بر بر نشد دست او
که فخر و در صف نعل افکنده و گناه کارش کردم یعنی دران مجلس
بهو غنی را از خود دور داشتیم و خوار کردیم چو سلویم بنشاند

درون
بام خانه ساده
ولی نقش است
و در میان او
نعمت سار است
یعنی

خور حاجت نبود آنجا که اشک خوش ملک بود و زین رخ مکمل
 سلوت آرام و بختی و صمیمیت و صمیمیت بر ملک عاید است
 یعنی شاه محبت مراد آن مجلس بر مایه سلوت نباشد و آنجا مکمل
 زین حاجت نبود زیرا که اشک سوختن کمال بود و در خساره رزق
 کمال مکمل آن زین و عابد نظر این است که معنی این مجلس
 تواند بود که بران مایه سلوت جنرال مکمل آن زین بر ملک بود
 که حاجت نبود ای که اسلک سور کمال یک در و در کمال مکمل
 زین بود و حاصل بیت است که در آن مجلس محبت مراد آرام و قرار
 داد و بیعت گردانند بدست دوست گانی داد جام خاص خوشندی را
 که خاکش بر عین شد خضر و جود و جود است دوست گانی بیایه
 گویند که از دور خود بکسی میدکد دوست بود و در سندر قیامت جود
 جود بر کینه جود عادت شراب که معاشن از بیایه بر نیرد حیوان
 آن حاجت و صمیمیت بر صمیمیت است و معنی بیت است که ساه
 محبت قمر الجنان بیایه شراب و سندر از دور خود داد که برال
 جشدن جود عمار او خضر بار زور تمام خود را خاک جود جود
 و جود عمار که مراد آن جام بر خاک ریخته بر جود و نوشیدن و جود
 حیوان او شد و بدان سبب حیات خاودان یافت و حاصل است که
 شاه محبت مراد معنی فاف از آن داشت و در سندر است
 کسی که نزل و نزل دید ممکن است خوشی کسی که نزل و مجلس است

یافت حاجت نیست نقلاش نزل و طیفه و عذوفه که مینا بود
 پیش میمان فرستند محول کشتن از حال نقلاش از حال کمال است
 و صمیمیت بر کسی راجع است و معنی بیت است که ارشاد محبت
 کسی که محبت محبت و معام دیده بر آنکس را از نزل محول محبت
 و در که محبت محبت و محبت با فیه و از آن محفل حاجت اشتغال نباشد
 یعنی از آن مجلس محبت راجح محول و اسعاف بود از آنکه خبر به
 مطلوب و معصوم بود از آن مجلس حاصل شد مراد جود و عوب
 عیبی است عید مر زمان در دل دلم قربان عید فقر و کج کا و قربان
 دعوت عیبی است که قوم مهر علی علیه السلام در خواست کردید
 از حضرت رب العزة بر مالک السمان مایه کن اگر از اسما مایه بود
 آید اطمینان خاطر ما کرد مهر علی علیه السلام مناجات کرده عیب
 اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عید احمی و خایم
 طعام از اسما و مستند قوم علی علیه السلام را اطمینان و حاصل شد
 و عید فقر اضافیه بیانیه است از عید فقر فقر مراد است و کینه کاو
 است که در بنی اسرائیل مردی بوست کاو را بدینا زین بر کرده بهال
 کاو داده بود و ذکر آن کاو در سوره بقره است که فانی قوله
 اذ قال موسی تعوم ان العباد ما هم الا بخیال و بعضی گویند
 که کاو است که فریدون در آنجا جعت را نزل در زمین کشت
 را ریا فیه بود و صمیمیت بر دلم عاید است و معنی بیت است که

حقیق

امام خاقانی میگوید که بر دل من مر زمان را آسمان مانده نازل میشود و در
حاصل میگردد چنانکه بر منتر عیسی علیه السلام نازل می شد و عند حال
مکشت و من در آن بر عید فقر کجای کا و قربان میگشاید و حاصل نیست که
ار قبض حق دل مرا مر زمان یعنی حاصل مسود و این در حالت فقر تواند
بود و صمیمین بر عید فقر راجع است یعنی کا و کنه را بر عید فقر نال
میکنم مراد از گفت که فقر دار در جهان میگردم فقر دیده که صد دانه
خط کعبه اش نعم مصر دید که نه از همه یوسف نکست و کعبه نام
شهر است که منبر یعقوب علیه السلام در بود و سالی در آن شهر
خط افتاده بود و برادران یوسف علیه السلام در آن سال از مصر
ار کعبه آمده بود و این مصر مشهور است و مصر از غنای بطریق
اولست و صمیمین بر کعبه راجع است و معنی بیت است که امام
خاقانی میگوید دل گفت که چون که احتیاج میکنی بعام کون و
البفات مکن بلکه از کون مستغنی شو و محتاج بحیث رب العزة
باش که گفته اند انفق الحق الحق هو الدل محتاج الی الله و مستغنی عما سوا الله
از آنکه یوسف علیه السلام قراحی عیسی و تعبیر مصر دیده به او را بخط
کعبه جکار بود بن دامن شبستان کن بظلمه سرور
بساطی ساز از رخسار و چاروبی رخ گلشن بن دامن شبستان کردن
عبارت امر افتد است و شبستان را غیب بودن را گویند و صمیم
شین بر شبستان غایب است و معنی بیت است که مراد از گفت که هر روز

که هر روز در مراقبه بنویسند طریقی که سر توبه دامن تو رسد و بن شبستان
نو کرد و اما بنظر آنکه رخساره را بساط شبستان ساز یعنی رخ برود
بکسرت و تو کمال را چاروبی آن شبستان ساز یعنی چنان در مراقبه شو که
رخساره و رخ کال تو بر من رسد جو بردنه اسب عورت عوانان فلک
سخره جو جوین علف خانه که خط افتاده در گلشن عوان سرنگ
عوانان فلک کو آب سیاه سحره کار بر غیر امره کردن خال کا و ان سال
و میمان خانه علف خانه عبارت از دنیا است و اسب عرافه صافینه
است و صمیمین بر علف خانه راجع است یعنی مراد از گفت چون عوانان
فلک عورت را که اسب تیر و روی نه سحره برده یعنی عوض در آنجا
از دنیا که علف خانه است در خط افتاده است و توقع و طمع را
که از وسیع حاصل کوه کرد یعنی چون عمر تو بواسطه کردنش جلال و سر کواکب
بسرعت تمام میگردد و با شمار رسید طمع از جهان بر و ترک دنیا کن
و در طلب مونی باش با مقصود رسد و بدانکه از خط عدم ضرر و صلا مراه
است یعنی خط القون قرنی که است کو بر سر کار و وصل در عالم
بس ترک دنیا اولی بنای فرخنده را که دوران سوخت نیکاش
نه بنی نال شور را که طوفان کرد و برانش خنور کند و علم او اندک
مقطع دوران دور فلک و روزگار رنجه جالخت و کالاه است
نظیر بیت است یعنی دل با من کنت که او نند و کند و در رخت و کالال
او را دور و روزگار رسیده بود و در روز جو بر بنابر و شور را که طوفان

نوح خواب کرده باشد در روز نال به بنی یعنی اگر از خنور سوخته جو توان
 یافت و در رنور طوفان زده نال توان دید اگر که در علف های بی
 غلوفه و نزل توان یافت شور و خنور چنانست
 بدید اگر چو کتی نزار جو درین صحن مخزون نزل کو کتی بیک جوان در میان
 جو جو کسمه و محام کتی دینا و هفتال خطه دلمه و ترس و ای بیاد شاه
 مراد است و لفظ مخمور معنی لفظ نال و هفتال و جوات شرط است و بعد در
 کلام چنین است که چون نزل جو کسمه بدل بگویم نال و هفتال را مخمور
 نشین بر کتی عاید است و معنی است که دل من گشت که کسمه دینا
 ذره ذره دیدار چنانست که مقدار از کسمه نال دیده نکلد انشی لیک سب
 خط در صحن کتی نصیب بود مقدار یک جویم شد بر صحن در صحن کتی نصیب
 نزار و ترک ال نصیب گرفت نال و هفتال یعنی نال سلطان ابدل بگویم
 و حاصل بیت است که چون از صناع دینا و نال بر چهره کواهد رسید
 بس ترک اولی است که خبر در است جو صرع مخمور علفی نه
 سرمانه به کسمه نال جو در افتاد در باران فرمانده نال کسمه
 بد آنکه صرع علفی است که از باد حادث میشود و بدو صرع مخمور
 و انحصار به یک مسازد و بعین گویند که صرع از اینست و گویند اینست
 و این قول جوازه است یعنی همانکه است صرع علفی است که در صناع
 میشود و سب زرد نال کالا و سکار و معطل مانده محال دینا که
 علف خانه حیوانات است تبیین افتاد خط یکبار و صناع شده بس ترک او

بس ترک او که فلک هم شک خندان که بر خوان دفع همانرا ز روز
 و شب یکی بشت جوان سالار دور نشین سبک چشم کل و محکم فایده
 است که بر از دفع کردن دوران و که چنانست که او سب از روز و شب
 سبک ابلق بر در وجود سب است تا سب که در کسمه و در وقت عصر
 مردمان بجا بدو کسی بر خوان فلک عاید یعنی کسمه را در جهان عاید مع دوران
 روزگار نام فلک این فعل میکنند تشریحی بر سبک ابلق که در وقت
 پیش از نوبت بی نشان دندان خاکی کرد دست دندان سبک ابلق
 استعاره است و مراد شده بود است و از شیران دندان خاک
 مردمان بیخاع و قول سبک و نوا نام است و بی کردن معنی در بدل است
 و معنی بیت است که این روز و شب که سبک ابلق است پیش از نوبت
 مردمان صحر و دلاور را دندان او دیده است نوار و نوار و نوار
 یعنی ارومانه رسید که سخت در ناله و مهمل است کج کسمه نال
 کون بر دوتان بینی و یک خوشه که یک یک ترا کسمه نال زان و نال
 صرع فلک کسمه نال کسمه نال و کسمه نال است مانند سیر و نال کسمه
 از سر و اریک سبک سبک سبک سبک است و دوتان نال عبارت است از
 افتاد ماه است مراد از چنانست بر سبک سبک و کسمه نال
 مشهور که در یک کسمه نال و بد آنکه خط بر اریک نال کسمه نال و با که
 بر سر صرع است حرف کسمه نال تا قدر کلام صبح شود که بر صرع
 کسمه نال دوران و یک خوشه از دور بینی که را انما نصیب تو

اعتقاد نیست که یک تراکشیز تواند بود یعنی ارمان و خواهش
کنم که ملک دارد تراشیز نیست پس از و خبر توقع مدار و پیش
ده بدین بیان ریزه بکش که شب دارد برین سوره که اردر یوزه
عیسی است خشکار در انباشن نال ریزه بکش که ارستار است
و سفره در اصل کند روز و دور را گویند که مسافران دارند و اینجا
حاصل است در یوزه که خشکار بانی ریزه بکش که اردر سوره بردارند
و مسافران خود ترند و این در اصل خشک آرد بوده دال را چغ
بریده انبان راوند چمن که در و نال ریزه و غیره بکش که دارند
و شخص عیسی علیه السلام را نال کرده که سرور از آسمان بایده نال شده
بود و آنحضرت را سال چهارم است و ضمیرش برین است
و معنی است که بدین سارکان که بانیان ریزه بکش که اردر سوره
و در نیت مشور بر که این نال ریزه بکش که اردر سوره علیه السلام
بکده حاصل کرده است و از آنکه توقع روائت در حاصل است
آنست که ار ملک و سارکان سحر توقع مدار که ازین سوره سحر
پس ترک اینها اولیتر غامزه کن بر هر حال چون ضوابط
که بی است عالم را و در حقیقت اندکاشش بدانکه غامزه سحر کردن
عبادت از ترک آن جز است و از بی الی عدم توبه و صلاح و تقوی
مراد است و در حقیقت آلودگی و لوث کنن کنایه مراد است و حاصل
الذین حیض الهم حال و مکان جمع ساکن است یعنی آرام گزیدن و از وضو

و از وضو قصد استعداد ترک حرص مقصود است و معنی نیست که
ترک حرص کن و او را مرده بکار و غامزه کن بر مرده سحر دارند بر و
بگذار و لیکن بر این غامزه کن تراف و عدم وضو چگونه خواهد کرد که در
سمر عالم بی است یعنی توبه و صلاح و تقوی که بایه پاک است بخانه
و ساکنان عالم در حقیقت اند یعنی لوث کنایه نال آلوده اند و سحر
غامزه کن در حقیقت محال آرد و در تحت دستور است و سبیل
یست نیست که اگر چه تر از ترک حرص و مودع اما ترک حرص کردن
تحت دستور است و صلاح و توبه و تقوی که بایه پاک است از
لوث کنایه بی توبه و تقوی سحر میشود تا از حرص و هوا و غرام
پاک شود و کو کرم تمکن کنایه کنایه پاکجا بکش که خشکان
آلوده شد خاک بیانش یعنی آلوده شود که غامزه کنایه است
پس تمکن و غمزه کنایه بکش که پاک نال پاکجا بکش که از آنکه
اینجا بکش که خشکان آلوده شده است و تمکن روائت بکش که
پاک حاصل بر دست است که استعداد و سحر ترک حرص حاصل
کردن تحت دستور است یعنی توبه و صلاح و تقوی حاصل کردن
و از حرص و هوا که در حقیقت دستور است نهادن بر سار
کل خندان کلخی دان درون سوختن نایاکی و بیرون زود و غامزه
بناد اصل وضع و بناد را گویند و این ذات مردم مراد است و کلخی
خالکان محله که در و نال محله خاک و توبه اند از نه حجت بیدار و از

مرجان کله اسبج مراد است و از در قطرات ششم معصود است
 و ضمیرش کلجی دان راجع است و معنی بیت است که تن مردمان
 خود آرا و تن بر و کلجی سرخ مانده که بر خاک دال محکسته و سلفه باشد
 از در و کلجی نلیده باک بود و در ظاهر در در و کلجی نلیده باک
 کل خندان کل خندان حسن است و سبب است است که تن مرد خود
 آرا و تن بر و از بر و تن بر و سبب است و از در و تن بر و سبب
 و آلوده است مانند کلجی که بر کلجی رسته باشد سکا از راجع است
 چون می تو خوان سازد تو نیز روز می دارد و سبب است الوان
 از عوض و از ر و از سکا از مردمان عوض بر دنا مراد است و میر
 کنایه از باد شاه عصر است الوان کونا کونا شکر کنایه از سکا که کل
 است و معنی بیت است که چون میر تو از باد شاه عصر میمانی کنیز و حاکم
 مایه در میان نهاده ای عوض را غیر شود اما در آن وقت ترا باید که روزه
 بداری و در طعامها الوان اول طریقی زیر که بوی غیر بعضی سبک کالی
 و غیره که سبب توقع بکنیز بکنیز الوان از توقع و از این
 نعمت پاک است مانند جو که دالوده است زرد نه شرم آرا است آینه نیک از
 است که شمشیر نعمت و نام بهتر است آید است مردود و سبب است
 و از دست آن آفتابه و مطهره و ضمیرش بر میر راجع است معنی
 بیت است که میر تو چون طعام کرد آلود یعنی طعام از زر که در و
 سبب حرام است خوردن و در بدالان یعنی ناکل بیت و جواب

و جواب آفتاب است آینه او را از دست شویا بیند شرم آینه و نه
 از آفتاب نیک آید پس ترا از جنس طعام برهنه نیک کرد در راجع کاس
 دالتی که در کلجی خوراید راجعین خود چون کل زر از کلجی شویا
 کلجی خال که خال کوبه محکم اندازند زرد درخت آلوده کلجی زر شری است
 آلوده و از کلجی خجوان کوبش خجوان مراد است و از کلجی تن مراد
 و ضمیرش بر میر راجع است و معنی بیت است که کاشکی که امر یو این
 مقدر داشتی که از خوردن شراب آلوده کوبش خجوان در کلجی تن
 در تن او جو نلیده را زیاد می نمود یعنی جو نلیده را خوراند
 بگویم بگویم که دوست سگ دار و جیفم سگ آید بر و در کرد تو محکاسه
 مکر دلت سگ عبارت از عوض است و جیف فردار را گویند و این
 کنایه از دیانت و برافراشت که اندک جیف و طالب کلا است و معنی
 بیت است که نامیر خود بگو و طلب دنیا را در دوست خود چرا
 خندارل سون بشی مرد و از سبب است که سگ از خانه بر و
 با شرف او را می کشد خود مکر دان را که نلیده است و سبب است
 است که میر ترا ترک عوض و هو و دنیا بخواه با محفود و سبب است
 نفس و از حق فضلات ردیه تر فراموش نلیده بود کشف
 پوست میرد لیک افی پوست بگذازد تو کم راجع نه در پوستی مانند
 بی مکنش کشف باضه افرا مار ای مانی بگذارد ضمیرش بر پوست
 راجع است و معنی بیت است که با میر بگو کوشش که در و سگ و جیف

دارم بگویم بگذار زیرا که ارفع کلمه که او در هر سال بوست میکند ارد
 بستر که آدمی هستی در بوست چگونه اندازد و بگذار که در بوست
 باین صفت با وضو و سبک است یعنی از وضو و سبک باینه بر دل
 تا بر صفت روح شود و ترک خود کرد و در وضو و سبک باینه بگذار
 سیمانی مکن دعوی خست این دیوانی را بکش باینه کار فرمایا
 برون رانش مراد از دیوانی یعنی اماره است و ضمیرش بر دیو
 انسی راجع است و معنی بیت است که باینه که دعوی سلطنت
 علیه السلام مکن و اگر کسی اول نفس اماره را بکش باینه کن یا فرمان بردار
 و ما خود خود کردان یا ازین خود دور کن یا دعوی سلطنتی در دست
 کرد و تواند بود که از دیوانی شوی و غضب بر مراد باین
 جو جان کار فرمایا باغ قدس باینه جو جان کار کن در خست
 بگذار و بر بانش باغ قدس بکش و جو جان جو جان است
 و این بخ است ذوق و سمع و بصر و شمع و لمس یعنی حشده و شنید
 و دیدن و بویدن و حس کردن و حس کردن در زندان و کردگان
 کردند و ضمیرش بر جو جان راجع است و معنی بیت است که باینه
 بگو که روح تو که آید است بر جو جان ده که باینه ظاهر و باطن خود
 خود این نزد بکش بر جو جان که کار کنان و تابع کنان
 تابع روح کردان و در بکش بر بگو بود که شاهنشیر و غریب
 باز باینه بمانده حاضران در بند و افرار در ایوان غریب

غریب مسافرت ایوان خانه و کوشک بلند و این بیت نظر و تأیید
 بیت تالاست و معنی بیت است که چون روح بود در بستر رود
 جو آن ظاهر و باطن را درین مجوس بگذار و با خود بر نیکو بود
 که چون باد شاه از سفر در خانه خود باراید حاضران و در بکش
 سفر باشند و او در کوشک جو آنش فارغ دل یعنی خوش
 مشغول باین سفر برون ازین عالم کن و بالا از آن عالم
 که جان از مرد و شمع بی تر ازین آن دانش یعنی امر الگو که
 ترک دنیا و آخرت کرد زیرا که جان از مرد و عالم مستغرق
 او را بر تر از هر دو عالم بدان را که او طالب موی است نه طالع
 اوست و از دو عالم مراد عالم سعی و عالم علو نیز مراد تواند
 بود دو عالم جست و دو کفه است میزان مشیت را
 ازین دو کفه بر دشت هر کوه است و زانش کفه باینه ترازو
 و میزان ترازو مشیت خواست و زان بسیار و زان کننده
 و اینی از وزان دل سالک مراد است یعنی باینه که دنیا و آخرت
 دو باینه ترازو را راد حق تعالی است و مر که بدل ترازو
 وزن میکند از هر دو باینه او یعنی از مرد و عالم نیز و شست
 یعنی دل سالک عالم از مرد و عالم فارغ است و جود آن موی جز
 عجب او هر زنی باشد نه مرد که در دو عالم خانه سازد که نماند
 است نه کیوان که خانه هست میزانش نامید ز هر دو کیوان

زحل میزان نام برجر است از بروج دوازده گانه بشکل ترازو
 و آن خانه زهره است و زهره عطارد و عطارد و عطارد
 عابد است و معنی است که بایر نکور که کسی که دو عالم را خانه
 سازد آن باشد نه مرد زیرا که دو عالم بمنزله دو بله ترازو است
 و برج ترازو خانه زهره است که ماده است نه خانه زحل که
 نر است پس اگر تو مرد از دو عالم خانه خود مساوی یعنی برکت
 کویش که وظایف و عملی بنشیند زحاک مال مردان که جوخت
 جانشان با جنت و کورتاج زرت بخشد مرد در دشتش
 کف جانشان بکف خاک که میسبان بر دل ارقام حساب گویند
 و باز محضی کنند و دیگر بار بگویند و صحنین بر تاج زر عاید است
 و مردان کن به اساتیکان و زند است و معنی نیست که بایر
 بگو که محو بخت میسبان خاک با اساتیکان کامل از تاج سر خود
 و اگر این دنیا تاج درختند سر خود را از آن تاج بزد یعنی از آن
 بکش و بگردان و آن تاج را قبول کن یعنی خاک مال مردان خدا را
 بجای تاج بر سر نه تا بر نه عالمی برسی از آنکه خاک مال مردان فضل
 دارد بر تاج زر نه در و پس است بر تاج سلطانی که بگویند
 که در و پس آنکه در و پس سلطانیست بکشدش مرگش مخوف است و او را
 شعبه رفتن و از راه بردن کسی را و معنی نیست که بایر بگو که
 مرگ تاج بادشاه و نیت کند او در و پس نیست از آنکه در و پس

در و پس صدق نیست که در و پس و بادشاهی و بادشاهی نزدیک او بر بود
 در و پس را بادشاهی دانند و بادشاهی را در و پس خوانند چنانکه حال دیگر
 بمو کوبد پس پس سال این معنی محقق شد کافی که سلطانیست
 و در و پس سلطانی در کف صف خاص تر یعنی در و پس
 سلطان دل که خاک مال در و پس عاید تاج سلطانیست یعنی در و پس
 و دیگر در و پس حضرت حضرت صل ذکره پسند و آن کرده اینان
 علیه السلام و در آن کرده در و پس نیست که دل او مانند دل سلطان
 است یعنی بکفصال الغفر و بر سر صلی الله علیه و سلم در و پس
 بود و دل او بادشاه بود و در و پس و در و پس و عدل او داد
 و نکر کنی مرگود و تاج بادشاهان دنیا در نظر مبارک او مثل خاک مال
 در و پس از خود یعنی محو و آنکه بود نه خود سلطانی رویشان
 حاصل بر محمد مرسل که از نون و الفم طو است در منشور و فاش
 طو ایشان شاه منشور و فاش بآن تاج شاه و فاش کلام آمد به آنکه
 لفظ نه نافی است بلفظ در و پس را که در بیت بالاست یعنی احمد مرسل
 صلی الله علیه و سلم در و پس نیست بلکه سلطان در و پس خاص است
 یعنی سلطان این است علیه السلام و دلیل سلطنت او است که از
 نون و الفم طو و نون است در و پس و فاش کفصل سور و نون
 از آن کرده که در آن سور در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در و پس رحمت خدا و عو و صل و خلق عظم و بیت علیه الصلوه و السلام

و نون دولت و قلم را نرکوند و بعضی نون می بین را کوند و بعضی
 راجع بر احمد مرسل است علیه السلام جو در ویشی را
 نظریه کن که جرم خود بر یاریان هر قدر زلفت چون بیشتر عین
 جرم جسم خوار آفتاب عریان برهنه زلفت جامه نیست که
 از زربافتند و اینجا از زلفت گویا آفتاب مراد است که در
 زمستان بفقرا کم پوشش مرسد که الشمس حقه المساکین و معنی
 بیت است که اگر سالک چون در ویش و حقیقت باشد در آن
 وقت بر در ویش آن نظر بفرزاده تر کن و در حالت فقر
 بفقیران زیاده تر عطا کن زیرا که جرم آفتاب برهنه گزرا
 ز زلفت می پوشاند در آن حالت که خود برهنه می باشد و پوش
 ابر یعنی فقر آن برهنه را که ما آفتاب بمنزله ز زلفت است
 در زمستان سخی هنگام در ویشی و نون تر کن که شایع روز
 جو در ویش فراوان گردد دید آید زرافتش زرافه بود
 و درخت انکور فراوان برگی ز زلفتی در وقت در ویشی و فقر
 سخاوت زیاده تر کن از آنکه شایع درخت انکور چون آرا
 باد فراوان مایه ولی میوه میشود زرافشان و زیاده میگرد
 و مراد از زرافشان ز کجی بر کبار زرافست سخا بر جوا
 کردن ربا خوار است در محبت که یک می دانند و جوا خوار می گردند
 یعنی سخاوت که به نیت یافتن ثواب اخوت یعنی نزدیک محبت

محبت ربا خوار است از آنکه یک بدیده جوا خوار محال
 الله تعالی من جاد با کجسته فله عینه انما لایبغی سخاوت بر آن
 خدا را باید کرد نه بر آن جزا زید که سگویی باید تو عذرش را تو بشو
 که معذور است ما را نیست جو کجی از غسل شانس کل زینور
 غسل و غسل نهند و شان خانه زینور غسل یعنی اگر از مردم بدینگی
 صادر نشود تو او را از روزگار فرست و خلق صلی معذور دارد که از
 جو بزدل وجود نباید زیرا که ما را دار است اگر معذور بنور نهند
 خانه بر نهند از معذور است از آنکه خلقت صلی او است که
 همیشه در دهن او زرقا بل موصود است و خلقت زینور صلی
 که به نیت در دهن او نهند با می میا است و میان سر و نیت
 است اگر چه کجی و فنی پوشش آرد نیت هم دارد توان میگرد
 او می ریک می است در شانس پوشش نهند شان کار می گو
 چه زینور و فنی نهند سر و نیت او هم زهر دارد و تو بر آن نظر
 مکن که بر و جویعال و جی و نیت که محال الله تعالی و او جی ریک
 الی الخ لکن ان الخذ قریب کمال بوتا و مراد از جی یعنی نیت یعنی اگر چه
 کجی نیت و جی نیت سده نیت اما زینور از و در نیت
 زیرا که خلقت و جی است و او معذور است میا لایا توانی
 دیت این لایا نیت که میا نیت است نیت است و تو نیت
 یعنی تا توانی در نیت و نیت نیت نیت از آنکه نیت است

و او را شیطان بلوت خود بلوت کرده است یعنی دنیا
لبنکی مانده که شیطان بدان استیج کرده و آلوده گردانیده پس
در آنکه بلیه باشد دانا دست بدان نزنند و دست آلوده بکنند
حاصل ثبت است که دنیا بمفضل الدین دینیه و بجای بلوت
کرده سینه طاعت در دست زن تا توانی و قضا که اندر
فرقه مجوز است آنچه رموز لوح محفوظ است اگر خواهی باطنش
و رموز اشارت کرده سیده رموز اشارت اقبال یعنی اگر
نبط یقین بینی و خواهی که از آنکه بر فرقه درویش نمودار شود
بهمه رموز و اشارات لوح محفوظ است و بران صواب
نیست و اسرار آن رموز درویشان دانند که کس فارغ از
دنیا و مافارغ غم از غم معشوق سکندر معشوق استیج
سکندر لی مهر و محبت دل محسوس است جان و محبت تداوم و محبت
و محبت معشوق است یعنی هر کس بر دنیا عاشق و محبت
غم او معشوق در دنیا نام آن غم او معشوق و غم او معشوق
فارغ از آنکه دنیا معشوقه بی مهر و محبت است و عاشقان او
محبت جان و محبت نفس از آن محبت غم او معشوق و محبت جان و محبت
کس نه ام بنا بر آن غم او معشوق یعنی هر کس که بدین مشغول و دانه
است نشاندید دنیا محبت میکند و غم او معشوق را مامن بر دنیا عاشق
نه ام بدن اقبال بلیه که بغیر از معشوقه که چون ماه دوفته

دوفته است آن که فرو نیست نقیضش اقبال پیش از آن است
و مرتبه و غربت غره و رفقه و مغرور شدن بلیه عبارت است از
قلت بدت است یعنی دنیا با قبال چند روزی که هر روز در آن است
باشد مغرور و رفقه محبتش زیرا که آن اقبال بلیه تمام مانده که
بعد از آن روزی بفضائل هر یک در دو حاصل است که در دو محبت
دنیا و محبت ماه تمام بعد از آن روزی در دو حاصل است که در دو محبت
فی نفقه پس بدان دولت و اقبال و رفقه و مغرور شدن
که فانی است بجا لای که بدین محبت در نه نشان بران افتادگی
نیکو که منی ماه آبش نشان نام ماه در محبت و آن بدت
بودن افتادگی در سرج محبت و امید و فضل با درین ماه باشد
و کلا و شکوه و سبزه و ریاض در غم و ریاض بدید آمد آبان
نام ماه پارسا است و آن بدت بودن افتادگی در سرج
عقرب و آن عین فضل فراوان و هنگام ابتدا در است
و در آن ماه سبزه و کل و سکوم عمر با کس در حقان بی برگی و بار
باشند و این بدت تا بدت سال است و معصیت است که
تر و تازی و سبزه که در حجت بدید در ماه بین دار و طر
مکن بلکه از آن بی برگی و بی مایه نظر کن که در ماه آبان دار و طر
بدت است که اقبال بدت قبل تر و تازی بدید آخر مانده که خند
روز در فضل با تازی دارد بجهه حواری در بند

در حق اقبال بی ادبانه ای او نه ادم که اقبال نه نوسه نادبار سلطان
افشای پیش این دولت ادبار پس رفتی دولت سلطان پنج بابک و نام
برخی است از بروج دوازده گانه در قمار پنج بابک که از است و بار
پس رود از جهت اشراک ام یای پس رفتی را پنج سلطان است کوده
و اگر نه پنج سلطان محقق بالسر و دام خاقانی پنج اید
حال دیگر معنی گفته است مثل عطار در حواجر م نونه
طالع تو اسد حواجر سلطان عذر بر و معنیست بالا است که اگر
اقبال بخیر ادبار از ملک طلب کن نیازی زیرا که اقبال بخیر ادبار نه از دار که
فلک اقبال ماه نو ما ادبار پنج سلطان دارد که خانه ماه است
و دیگر اقبال ماه نو افزونی است و ادبار سلطان بیال رفتی او
بقای نیست پنج اقبال را حیز از دوستی خود اینک لا باغ مخلوق اقبال
برخواستن یعنی یو همیشه بخوبی کرده و از موده که در جهان اقبال را با
یست و اینک بهین که چون اقبال اقلب که لا باغ شود یعنی
بقا اقبال را پس معلوم می که اقبال در بار نیست طالع او نماید کرد
پس از تیران ضعیفان در کسب که مرکز ضعف نالان تر قوا زرم
سکانش از تیران ضعیفان آه و دعای به مظلومان مراد است
و کسب بنال شری است در گوشه بقعه شمی و مرکز مختصر که از است
و معنیست که از آه و دعای به ضعیفان مظلوم که در غم شربت اند
پس بر سر کن زیرا که مرکز مضع و طعم نالنده تر است از جم پیکان

بیکان او غم تر آه و دعای به او قوت تر و بر کار تر است که قوت
انقوا دعوی مظلوم فاینا مقوت به بالا جانیه حذر کن راه مظلوم
که بد از اسب خون گریان تو خوش خفته سالیق تو سیل آید ز بارش
یعنی مظلوم ضعیف که بر وظلم کرده همه بر سر بد از اسب خون گریست
نوازه او بر سر و بر سر از آنکه تو بر سر خود خوش خفته و از
جدا از اشک حین میراند که قیامت که سیل اشک او در بالین آید
و ترا غرق و هلاک گرداند بد آنکه از باران قطرات اسب مظلوم مراد
و صیرش بر مظلوم راجع است ز تحمل قضا بد بنام ساز
کانه ربی بخاک افکنده دارد که لرز در عرش زافغانش تحمل
قضا حکم بار تعالی که در حین گان دراز از رفسه بی بس و دنیای
بخاک افکنده گسیه از مظلوم نالنده و آه رننده و ذهابه گننده است
که از ناله و فریاد او عرش منور زدن و از جیس را کن و شنود
کردن تا سالم مالی جویند و از راندن رحم محبت افراسیاب است
که رستم در کین است و منکی ز خفاش بنان نام پهلوان است
که در ایران زمین بوده و بر دشت افراسیاب که منزه نام داشت
عاشق شده بود چون عشق او با فراسیاب رسید بنان را که رفت
و در راه زندان محبوس گرد این خبر رستم و کینو که بد برین بود
رسید بنی با فکر چرا آمدند و بنان از راه زندان رها شدند
بعده منزه خانه افراسیاب را غارت کردند افراسیاب که در حاکم

و نوشته فرید رستم و کوه برین را در ایران آوردند و اینجا نیز
از مرد مظلوم و محکوم است و آسمان را گویند و از سنگ
بنخ رستم مراد است و حقیقت این است که ما ندانیم چوین
و حقیقت است که چون تو مظلوم را ندانند برین درگاه زندان محکوم
کرده باشی مانند فراسیاب بی محاسبه غافل باشی بر آنکه
چنانکه رستم در کین او حساب از کین اهل او میزد و بر
حقیقت این است که چون راه و فعال و عاید و کمالی مظلوم
در کین است تا ترا اهل کینه ترانیا که از او و دعای مظلوم
غافل مالی و از اسهل نیز در بر تو همچون کرم قرمزی و خفته از
چو کرم کال کشت تا بدین بیدار نالاش کرم قرمزی و کرم قرمزی و ان کرم
ابریشم را بر خود می بخور و ذره بعلت می خور و بعد از اهل
مینود و ابریشم و آکنش بخور که او است و معنی است که تو
محو کرم ابریشم در خواب سستی و غفلت است و انکه او را ظلم کرده
و از رده به پس که چون کرم شب تاب همه شب بخور و از رده نال
است و ان ترا زان دار کس خوشبود باین کس که زان نال است
سگی کرد کنون العفو مگر کینالی که سگ هم عفو مگر مگر
دل شد بنمایش سگی کردن عبارت از این مردی که شفق و ظلم
و جور کردن است بر ضعیف و از العفو بخشنیدن گناه است و از عفو
بانک سگ خوشتر است از آنکه این لفظ بیا که سگ مشابه است و لفظ عفو

و لفظ عفو نیز آمده چنانکه عفو گوید سگ کوار تو بر من عفو کرده
کفر ناقص لا محاله ناقص و معنی بیت است که بر ضعیف ظلم و جور
مرد کردن کنون اگر اهل فعل بشناسی پس عفو را خواه و العفو مگر
یعنی از مظلوم گناه خود بخشن و کجلی کنان زیرا که سگ نیز عفو عفو
میگوید مگر دل او از سگی یعنی ظلم و جور بشناسد و از آن گویند
عفو دنیا می بندد به تو بر کاه و زمین برده اسب و قصر و بنایش
مراد از کوه سبزه عفو به چمن است و اینجا کنایه از عفو ملک است
و ذکر کوه سبزه رحمت دهنده کرده است و در بیت نال عبارت
از رفیق و دغا دادن است و غافل کردن است کرمی را و اساس
و بنیان بنیاد را گویند و معنی بیت است که از غفلان دنیا ترانیه
بر سجده می خورید و غایبید که برال است و تو رفیق و رفیق
مینود و با میدان عفو بر زمین استعدا اقامت میکند و دنیا قصر
بر تخت کاو زمین می نهد از رحمت استیجاب و این خلاف را در صورت
زیرا که ابرام ملک برادینا هم نفرینند اگر بر کرم مردن جویند
خدا است که طفل انکه که زادن هم بپندهند که کینالی که
در مردن خوشی و التماس است پس چون مردم بر مرگ ترند و وقت
مردن این ترا خندان می بینند که چون طفل را زده میشود او را کریان
می بینند پس معلوم می شود که بر وقت مردن شاد میشود از رحمت که از
عالم شغلی که مقام فنا و محبت و شفقت است در عالم علوی که مقام

محنت و دار فناست و بد امله خنده مرده است که دهن او
 وقت مردن با جی مانده و دندانها او را نماید کوی میخندد
 زمین دایه است و بوطفی بوسهش خورده و خوت بمر خون تو
 زان نیز که خورستی زستانش یعنی اول زمین دایه است
 ترا بشو خود می برورد بعد از آن جول بمر او خول تو خورد
 خون اندام تو از آن شراب است که ازستان او خورده بود
 یعنی چون برورش لوانم دنیا و است بعد مردن زمین
 از توان بستم بستاند و ازین بختها در دنیا و مراد است که ازین
 میخورد و شراب انگور زمراد است مخور باده که آن جو
 که شخص جوانان زمین خور دست و بیرون آمد از تاک
 زستانش باده شراب انگور شخص تن تاکی درخت انگور
 زستان زمین که دروا انگور کاشته باشند یعنی شراب انگور
 مخور زیرا که خلاصه آن را خول اندام جو نام است که بعد مردن
 ایشان را زمین خورده است و آن در انگور بخورده و نیزه
 کشته و آن نیزه شراب سرخ ساخته اند و چون جنبل است خوردن
 شراب انگور در جرم نمود زمین ازین جنبل از آن جو پس
 ظالم ز غنا درون شو است کورستان و بیرون شو پس
 جباران مردمان ظالم و جابر غنا خود را را و صیقلین بر زمین
 راجع است یعنی جنبدان انبیاء جباران در زمین مدو است که

مدو است که جرم زمین همچون مردم ظالم خود را را از درون مانند
 کورستان فتح درشت است و از بیرون چون باغ زیبا و است
 خراسان که جرم بود و زمین کعبه ملک شاهنش سحر قند فلک
 بود و زمین اختر قدر خانش قدر خال مرد چون فنی نموید خود کرد
 ملکته رفت چون روزی نکرید خود را با شش جرم کرد اگر دایه
 است بهین بهترین ملکته نام بادشاه خراسان است که بی سلطان
 سخر بود و سحر قند نام شهرت مشهور در ماوراءالنهر که قدر خال
 در آن بادشاه بوده موبیدل کویتش و نوم کردن و بد امله
 این مرد و بیت با یکدیگر موطا اند و معنی مرد و بیت است که
 اگر فرض کنیم که ولایت خراسان جرم ملک بود و ملکته بهترین کعبه
 او بود و سحر قند فلک بود و قدر خال بزرگترین ستره او بود و جباران
 و ملکته هم مردند پس بر قدر خال سحر قند جباران و بد امله
 خراسان چگونه کوبید و از این کوبیدن در جهان نه ظالم مانده و نه عادل
 پس بر سر است که بادشاهان با عدل و احسان کنند ملکته آب و
 آتش بود رفت آن را و مردانش کنون خاکستر و خاکست مانده در
 سپاهانش یعنی مایه خلقت ملکته از آن است که بهترین غنا
 و لطیف اند مردن او رفتند کنون خاکست که خاک کشف در سحر
 سپاهان مانده یعنی بقدر او در آن شهر است بد امله از آب
 علم و لطیف کرم و ارانش قدر غضب و خشم مراد است

و بزرگترین م

کرد محض فلسفه و اشکال و بنای خوانده و افیس و مصنف و کلام
 و اقوال او کشیده که بدین اشیاء و معانی و معانی و معانی و معانی
 اسلام و دین نیست بلکه صلاح است نماز را نماز کن و صیامت
 نیاز از بی نماز کن چنین نبود جنب خوانده خوش نماز کن و نماز کن
 کن نیاز از جنب و تفریح و احتیاج بحضرت خداوند جل و انوار
 برادران مسلمان کما قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة و معنی نیست که
 از افراد نماز خود را به نسبت اب نیاز بشود و مال کن زیرا که نماز که گفت
 اب نیاز با کن نکرده باشند زیرا برادران مومر جنب خوانده نماز با
 شمرند یعنی نماز که کن شمع و خضوع و تفریح و زار نماز نماز با
 اعتبار از نماز و دو سجده و قبول نیست نماز نیست که
 هفت دریا اندرون دارد کسی که در پیش نیست از نماز کسلاش
 کسلاش کمالی یعنی کسی که نیست اندام او در عبادت خدا
 اگر چه او نیست در یاد کردن خود و نماز نیست که
 علم آرد فلاطون بزرگانی که بکلام حار رکعت کرد و حال نماز و جنب
 سه علم عارف با فی و الهی و طبع است افلاطون حکم است زیرا که مشهور
 که در علم علوم غریبه و عمارت طالع شناسی کرده و بوده و معنی نیست
 که توفی که فلاطون حکم آرسه علم حاصل کند نه بحقوق بر بری نماز که
 از کردار در چهار رکعت نماز در میان فیلس حاصل کند و ثواب و جنتان
 یا بد و زهر نیست که من امن و عمل صالحی فاو لیک جزا الضعف

مما علموا الله و معنی نیست که بزرگ مسلمان را بر فلاطون حکم که علم
 می دانست فضل است در عبادت اگر چه بزرگ باشد بنی و تقیید
 از فلاطون که بکشت در چشم آید یکی کمال کمال به رخصه عطار که نماز
 فقیه اند که علوم غریبه را خوانده و دانسته اند بکشت بکشت که او را کمال
 سه فرودش عطار دارد و فرودش و دو صیغه صانع است
 کمال و کربان دو خداوند مشهور یعنی فقه اهل سنت و جماعت از
 افلاطون حکم نیست زیرا که کسی که در چشم بزرگ فرودش
 کمال به رخصه دارد و فرودش که است از اندک دارد و دفع
 چشم نماز کمال بنزله نزد عطار که بکشت ترا فقیه اسلام سود بود
 نه از افلاطون دو کون آمد و دو کالی است کمال نیست
 که خود کمال خواهد یافت انصار و اعوانش دو کون دینا و اوفیت کمال
 شریعت بنوع صلی الله علیه و آله کمال خواهد داشت که در چشم
 بفراید و در چشم رادع نماید و برادر کمال خواهد داشت اسلام
 است و شریعت محمد مرصود است انصار و اعوان یاران عامر
 علیه السلام اند و ضمیر بر کمال نیست راجع است و معنی نیست که
 در وقت مرد و جهان خود و کانیست و حضرت صلی الله علیه و آله
 کمال است انصار و اعوان صلی الله علیه و آله کمال خواهد داشت و بدان
 چشم ظاهر و باطن را روشن نماید به بنیاد کمال در جوامع کج و
 دشته تاون به پیش اند که روح اند تاون کوب دو کاشنه مگر

بسن عبارت از ساخته مستعد شدن است بخدمت کس تا و ن
 و دسته تا و ن موافقت یعنی اگر کل در جوامع محمول دسته تا و ن
 مکرر است و مستعد باشد بنیض بنیض صلی الله علیه و سلم که ارواح هر دو را ن
 دوگان اویند و محله مستعد شود تا کل دین یابی و مراد از ارواح
 ملائکه و جن است و کل دین اصابه بیانه است و این هم ادعای
 همه گیتی است تا کل تا و ن اما مستعد جوامع که سیما صلاحت
 در کوشش است و این سیما کوشش عبارت از آنکه در کوشش
 است صلاحت که هر خدا را خدا را اهل خدا را تا و ن فاسق است
 تا و ن که اهل کمال نیست در همه عالم محیط شده اما جوامع مستعد تا و ن
 اهل خدا را در کوشش و سیما صلاحت است که تا و ن و تا و ن است
 و صلاحت است که او از رسالت و دعوت و نبوت و معصیت
 و دین او صلی الله علیه و سلم در همه عالم شایع است و مستعد است اما جوامع
 که اهل خدا را در کوشش و فدا شده که اهل او را تا و ن و او کو کرده اند
 و عاقل گردانده اند تا و ن او را بهر قبول نمیشود و درین معیار
 علیه السلام میگرد و اسلام نمی آرد و در سعادت او میل نمیکند
 فلک هم تا و ن کل است کرده هر کس کوی که منع کل ساسی را
 بکون کرد و درین ساس یعنی فلک هم تا و ن هر کس که منع
 ازین در و کل میسایند در آنچه روح و روح کل بود و درین وقت
 تو کوی برای منع کل ساسی او را بدین شکل هر کس و بکار داشته تا و ن

تا کسی در و کل نماید از آنکه درین وقت کل را جندان روح و روح
 نموده است و الله اعلم و نزهه الکلیج
 گویند در حضرت علیا که یکبار ادا کرده اول صفت مقصد عشق و مقصد
 صدق کند پس شیخ منازل و مسایک می نماید و شب و ان
 از صبح صادق که جبه جان دیده اند صبح را چون محرم کعبه غریبان
 شب روان سالکان سب بیدار و صافران که گشت روند کعبه
 جان عبارت از مشاهده و کاشف حقی و وصال محبوب صفت
 محرمان حاجان که بر آن چه احوال بسته باشند غریبان برهنه بدارند
 برهنه صبح را کجا جانی محرم را را گشت کرده اند که جانی
 در حالت احوال است جام نادیده پوشند و ان فوطه و رد
 بران عتبار کوس برهنه اند و معصیت است که حاج که سالکان
 طریقی اند از نور و صفای صبح صادق که جان دیده اند و وقت
 صبح صادق حکما شمع و شمع به حی بدین نور عوده صبح را
 چون جانی که احوال بسته اند برهنه دیده اند بغیر از صبح را
 ال جیب نکر بسته و نعم صبحی هم را بی واسطه دریافتند ان
 ارباب نفس غریبان مانده بجان مال صبح هم بصبح ارباب غریبان
 دیده اند ارباب نفس غریبان یعنی ارباب کوشش نفس نیست و
 غایت مجاهد فوتز که و تقصیر وجود این لطافت ترفته
 بصفت روح متصف شده است محمول یان و صبح و هم کشف

نسبت کرده که مصفاست و میجوئد مصقل و برنده است ظلمت
خوانده اند از لوح دل شرح مناسک هر آنکه در دل از حیط
ید الهی صید و بستان دیده اند مناسک عبادات هیچ بدست
دستان مکتوب و از ید الهی قدرت مراد داشته یعنی حاجات
شرح مناسک کعبه جان از کعبه دل خود خوانده اند که هیچ سجده
بید قدرت خود در دلمان ایشان نوشته است و حاجت
نیست که از دیگر آموخته و بر فرشت است که اولیک کتب قلوب
الامکان و بر دیگر است که قلب المؤمن بین اصبعین ماضی
الرحمن تعلیم یافته نام سلطان خوانده هم بر این
سلطان از آنکه دل علامتگاه یا سجای سلطان دیده اند از
سلطان هیچ بجا نه مراد است و یا هیچ نوعی استریا بیکان که
نام سلطان بر آن نوشته و رسم است که قول مستمن و امان
خواه را سلطان بر خود بدو متوجه احوال او شنوند و ای مراد
از این سخن نظر رحمت حق تعالی است که بر دل بنده مومن مبرور و مؤمن
مرا بر این نظر رحمت میکند محافل ان اند جای شرط شرط الرحمة الی قلب
المؤمن فی کل یوم سبعین مره و امام حاقانی رحمه الله در جای دیگر گفته
در دل بر این نفس آملی که شرط نیست بجا نه ساختن شرط گاه
با دنا و علامتگاه جان نشانی و مبرر گویند و معنی بیت است که
آن سالکان نام حق سبحانه بر این اسم امان که بر نظر رحمت حق است

رحمن است که این یا سبحان امان از سلطان حق است و حاصل است که
سالکان حق را بواسطه نظر رحمت حق بجا نه که بر دلمان ایشان میکنند
نیک بشناسند و از عذاب و عقاب امان یافته و از همه آفات
رستند و بد آنکه لفظ یا سبحان استعاره تخیلی است و لفظ سلطان
که در همه جا تکرار یافته تلمیح است از جای برداشته اول از
بعد از طلب در جای در واد که بر مکان بنده اند بعد از طلب
استعاره است و مقصود طلب است و واد که بر تکرار استعاره
است و تکرار مراد است و واد یعنی پنا و پشت و در واد را
گویند و تکرار بخود شدن از علایق و عوایق دنیا و امکان قوت
و توانایی و درین بیت بر طبق سوال و جواب حق را دیده است اول
سوال کرد که حاج اول قدم از کدام برداشته نعم کعبه جان
بعد جواب گفت که از بعد از طلب قدم برداشته و روان
شدند یعنی اقل طلب کعبه جان در دل خود مطمئن گردیدند باز سوال
کرد که در کدام محل رستند جواب گفت که در واد که بر تکرار
و ای امکان دیدند یعنی از علایق و عوایق دنیا و امکان رستند
و قوت و قدرت تلمیح کعبه جان یافته و تسبیح بیت نسبت که
حاج محراب طلب کعبه جان از علایق و عوایق بخود شدند و توانا گردیدند
حاج کعبه جان یافته یعنی تکرار مشایخ مولانا شدند بد آنکه از بعد از
از آن کرده که حاج در تکرار جمع شوند و از جای در واد در آیند

محل

و از این در مکه مبارک که روز پنجشنبه صبح دم رانده منزل
تنگان نداشتا چنانکه مقصد هم خشم هم خوان دیده اند
رانده اند غرض روان شده اند نداشتا بهار مقصد کعبه و بعضی نویسنده
نام مقام اترایم است علیه السلام که از قدم مبارک آن پیغمبر
است و حضرت است که حاجیان مذکور چون وقت صبح
از منزل بغداد طاعت روان شدند نشسته و گریه بودند چون
حاجت شد مقصد که مرا کعبه است رسیدند و ایجا اب
خشم و طعام خوردند یعنی چون حاجیان مذکور کعبه جان رسیدند
انواع نعمت و اوقات خوشی بدیشان رسید مشایره
حاصل شد دید که چون حاجیان از بادیه کعبه رسیدند کعبه
گاه زفرم نوشته گشتند و به کعبه گورند و آب زفرم بپاشانند
محبوبان حاجیان کعبه جان بنوعی مشایره رسیدند در طواف
کعبه جان سالکان خوشحال آنگون حال دلبران در ره افغان دیده اند
سالکان عیش و اقبال و اولیایان و طایفه نور دلبران جوان افغان
آواز و معنی بیت است که چون حاجیان مذکور مقصد کعبه
جانب است رسیدند در طواف کعبه جان ایستاد و اولیایا را رعایت
شود و وجه و حال مجبور و جوانان در ره و آواز سرود و دیدند
و ناگهان یافتند و پیچید کعبه جان سالکان سرده را بمحفل
سالکان شربت و حیران دیده اند مراد سالکان سرده جبرئیل

جبرئیل و ملائکه مقرب اند علیه السلام که ایشان را در پیچید کعبه جان بمحفل
سالکان طریق شربت و شکر یافتند در هر کعبه جان محفل
البر و ار علم خضر و خشم و مایه بریان دیده اند خرم کرد آمد
کعبه محفل و اصلان و حجاب الیاس نام بغایر است که در کعبه محفل
بنا خضر علیه السلام برده بود و خضر علم لدی دست تمام سالک
و علفه من لدرنا علی و مقصد آب حیات و مایه بریان حیات است که
چون ذوالقرنین مرتبه خضر الیاس را بر حیات و نوحی ایوان
در ظلمات قدم نه گریه ساخت محبت است و عالی ایشان بر شمع
ایوان رسیدند و نوشته که در شمع گشتند و با خود ریزد رانی سوره دو
مایه بریان بود ناگاه یکی از آن دو مایل اسفود وقت گشتند در آب
ختم افتادان مایه زنده شده روان کرد و خضر الیاس علیه السلام
دانستند که ای ختم حیوان است از آن آب خود خنده و حیات پدید یافتند
و معنی بیت است که محفل که و اصلان و حجاب الیاس که در کعبه محفل
مانند خضر و الیاس هم علم لدی و هم همه حیوان و مایه بریان یافتند
و بنوعی مایه و حیات ابد الیاس حجاب الیاس حاصل کردند و بعضی
محفل را به هم میسر و سر را خوانند و حاجیان را هم بسته و دارند
و ای تر معنی مذکور است در طریق کعبه جان طایفه زرین کاسه
از این در یوزة حال کاسه گردانیده اند طایفه راه و روش هم
زرین کاسه فلک چهارم است که آفتاب که کاسه ررس میزند و در

در بوزه کیده و خواست کاسه گردان کیده کنان و معنی بیت است
در راه کعبه جان ها حیات مذکوره آسمان چهارم را که کاسه در در
از برای جان کیده کنان دیرینه یعنی فلک افشار را در راه کعبه جان
طالب یافتند تا زنده اند نشود و مخصوص فلک چهارم جهت است که
معتز علی السلام در این است و اقباب نیز از آن فلک است یعنی
با وجود آنکه معتزلی بوده از زنده می کند فلک چهارم در طریق جان
که که حال میکند کشکان که کعبه جان باز جانور کشیده مای
خضر نه کوسر انجوان یه اند ار کشکان مراد سالکان علی بنی اند
که کشیده معنوی حقیقانه و جانور زنده را گویند و معنی بیت است که
سالکانی که کشیده معنوی حقیقانه جانور زنده عفت است خود پندیده
است که زنده کننده ابد است مخصوص گرداننده تا زنده اند خضر نه کوی که
ایشان مای خضر نه یعنی مشایخ مولی آب حیات بود که ایشان را زنده اند
گرداننده یعنی کشکان عشق را مولی حکم فرمات تا عشق فدا می نمایند
عجز به بندار رسیدند و ارملاق کعبه جان که مشایخ حقیق است تا ز
زنده شدند کعبه جان را از سوز نه شهر حور و صفت ده
کین دو جا نفس اسیر طبع و عقاید یه اند را اسیر از آن طرف
نه شهر نه فلک صفت ده معنی اسیر گرفتار و بنده و عقاید
مقدم و بر سر ده و دو جا اشارت بر شهر و صفت ده و معنی
است که کعبه جان را از سه فلک و صفت ایلم طلب کن از آنکه اهل

از آنکه اهل بصیرت این دو جا را که نفوس افلاک و اقالم است
طبع و پندیده گرفتار دیرینه اند زیرا که پندیده طبع و پندیده مای
و حاصل بیت است که عالم مشایخ ده و از زمین آسمان است که آن عالم
لا هو لست بر کشیده زمین ده و از آن شهر در آن کعبه دل
کعبه جان را پندیده عشق بنیان دیرینه اند بنیان بنیان و حور را که کشیده
و معنی بیت است که چون سالکان و اصل از زمین آسمان بر کشیده
و در ایلم دل که عالم روح آسمانی است کشیده از برای شهر عشق یافتند
و در آن شهر عمارت کعبه جان دیرینه جهان کشیده نظر در حور را
میفرماید آنکه اسیر تو برین کعبه جان را بر حور دل اند
و حاصل بیت است که عشق در دل است و کعبه جان را عشق است
میرا عشق حق در دل بر کعبه جان رسد و مشایخ را حور ابد مشایخ
بدان مای حکما قال کشیده بر اندر و دل بقلوب و نیز اسیر معنوی علی بنی
و موده اند که راست بر بی تعیین القلب و به آنکه لوط اقلیم شهر و ده
عمر استعاره کشیده است خالکیان داند راه کعبه جان یافتن
کین ده مشوار مشی خالک آسمانی یه اند خالکیان دیمان را از دنیا
و اولیا که حقیق و تعالی ایشان از جمله امیرش بر کشیده نفس
الانسان بر سر و صفت مشرف گرداننده و مراد کعبه جان با نفس کشیده
است بدین اگر جان راه رفتن مشوار است اما مشی خالکیان
بعایت بنیالان راه را آسان یافته اند و کعبه جان را رسیده اند
بجای مایه مخلوقات که بدان راه نتواند رفت کعبه سنگین

به الکامام قافانی در آن سال همراه قافله حاج در مدین رسید
 تاج در آن شهر فتنه و دزدانها قهر شاه بر سر دزدانها تاج
 کربان دیده اند از دزدانها قهر شاه بر سر دزدانها تاج
 دزدانها تاج کنگر تاج تاج تاج تاج تاج تاج تاج تاج
 نوشیروان بیست و چهار کنگره بود و بر سر هر یکی بنده نوشیروان
 و همیشگی بر او ایستاده است که بالا می کوشید و معجزات
 نوشیروان فوت نکرد و کنگر تاج تاج تاج تاج تاج تاج تاج
 و زار کنگر دیند و در بعضی کجا کربان خندان و قوم است
 یعنی کنگر تاج قهر نوشیروان بر کنگر تاج تاج او خندید و طریق
 عبرت و افسوس بعضی از آن کمال کنگر تاج تاج اند که روزی
 نوشیروان جادو شدند و انبوی بر سر افشاده اند بغیر تاج دار
 خود رانده زان را کجا تا کجا که دزدان فتنه و فتنه
 شمس و مقام شیر نرزان دیده اند جمله بکس نام مقام است
 در راه که کعبه که منزل قافله حاج است و فتنه نام در راه است
 و آن نزدیک جله است و همان را با اخراج امیرالمومنین
 رخصت می نمود و اولادش سببه بودند موقوف شمس موصوف است که
 در جله شیر نرزان امیرالمومنین علی اصحاب کرم اند و جمله ای عمارتی
 ساخته و معینیت است که چون حاج از مدین روان شدند در جله
 رسیدند و ایجا آب فتنه و موقوف شمس را دیده بعضی گویند که

از موقوف شمس کوفه مراد است و از مقام شیر نرزان مدین
 رضایه غنه مقصود است که در کوفه است شمس کوفه مسجد
 باک امیر کل را بمحجوش کل خوش انبی و جان دیده اند مبتدیه که
 امیر کل امیرالمومنین علی رضایه غنه را گویند بداند که عیسوی نام شاه
 زینب است که نزد امیرالمومنین علی رضایه غنه آمده ایمان آورده
 جنش لشکر انبی آدم را جان برادر و جن و معینیت است که چون
 حاج از جله کوفه درآمدند ای مسجد باک امیرالمومنین علی رضایه غنه
 دیده اند و بحکم ادعیا و برهان و ادراج پیش از محض شیر نرزان
 شدند مشاهده نمود که زیارت میکردند پس بنگران کوزن
 افکن که چون شایخ کوزن نیستند خود از خدمت آن شیر نرزان دیده اند
 کوزن افکن کنایه از سالکان فرشته است کوزن کا و کشتی و مراد
 از شیر نرزان حضرت امیر اند رضایه غنه و اهل آن شدند و معینیت
 است که بسیار مردان دین را در سالکان کامل و بیرون مراد
 در زیارت امیرالمومنین علی رضایه غنه و صحابه دیگر کشتن خود دو
 تو و هم کرده مانند شایخ کوزن از غایت نواضع بنیک و کوزن
 و شیر انعام قنایه است در شیر آن جلال طوفان دیده اند
 از جسم و دل هم شور غصه هم طوفان افغان دیده اند بداند که
 انداز طوفان نوع از شور پسرانی بود که در کوفه خانه است
 و درینوقت در آن موضع مسجد است و احوال جمع فتنه است

و چون آمد و عیسم و لفظ شور و طوفان در مصراع نانی مستحاره
و معنی بیت است که در عهد نوح علیه السلام اگر مردمان شور را بعل
و حج طوفان دیده بودند حاجیان در بر وقت زیارت از دل
خود شور غصه و آفتوس میزدند و از عیسم خود طوفان افران
معانی میگردید یعنی بسوز دل در آن میزدند بسیار گریسته
رانده از زخمیه دوا بسته تا چنانچه یکسره از هم گوران دل نگران
مراسان دیده اند رجوع نام موضعی است در راه کعبه دوا بسته
مرا بعل و شتاب رفتن چنانچه موضعی است که ای حاجیان
قربانی و جود و فرخت کنند و میان مرد و منزل بر خوف است
و نگران کنایت از مردان دلاور و شجاع است و معنی است که
حاجیان از منزل جبهه روان شدند و تعجیل رانند بسیار خوف
راه زنان و تا بخوار رسیدند و در راه دست دشتوار میزدند
و از هم گوران دلمان نگران را ترسند و هر استند چنانچه
یعنی دلمان مردمان شجاع و دلاور را میسران میزدند از خوف
راه بختان چون نوع و سان با گویان در مصراع اخترا و
بلکس و فوج گویان دیده اند بختی نوع از نگران قوت یکسان است
و بختان جمع بارس ویت اخترا گویان بسیار بلکس کلمه و عام
بختی گویان بختی است از نگران است که اخترا و طلع
چون نوع و سان بختی و طوفان و قفله ده ارسته بودند

بودند در راه سماع و رقص کنان میرفتند و اخترا و شتاب بلکس
بود و حسن گویان بختی و بختی کنایه بود و در و صلاصل
بسته بودند آن حال کلمه سیاه با جلاصل مانند ستارگان میخود و
گویان بختی بختی است که آسمان بود و پیرا دعاست تسب
طلاق جواب داده دیده بانان بهر تا بشکر بر عروسان بیابان
دیده اند دیده بانان بهر کنایه از حتمها و حاجیان است و تکرار
نشان را گویند که وقت جلوه عروس بر وقت اند و عقد کج
و جلوه عروس را از کونند و ای جلوه مراد است و عروسان
بیابان کنایه از اخترا و حاجیان است و معنی است که
تا آنکه حتمها و حاجیان جلوه اختیاران دیده اند از عایشه
بختی ترک خواب گردیدند و در عایشه جلوه اختیاران مستعمل شدند
و از این جلوه رفقا و خوش و رفیق اختیاران مراد است
روز با هم جور و جنبها نوع و سان بر زفاف و عایشان از در راه
مطرب ایان دیده اند زفاف شب طوبت با عروس
دفعه بطلو اختیاران را از کس کال او از خوش و فرود و معنی
بیت است که اختیاران که نوع و سان بیابان بر وزانند که عیب
منجو نه چنانکه نوع و سان در شب زفاف خود کایه شوال میزدند
طعام میخوردند و بطلو مال اختیاران از اسب جرمها میزدند
مطرب او از خوش و سر مراد بود بدانکه مطرب سرود و لوازم عروسی

چنانکه از میان کسوانشان از مهار بارها چنان مشاط
 نشان دیده اند چنانکه بر زمین که عروس را بوشاند بکس
 کلیم باره چنانکه دستوانه معنی است که عروسان سال که نشان
 چایانند از کلمه چنانکه در مهار کسوان و از چنانکه دستوانه اند
 و شتر با بال مشاط نشان بوده که ایشانرا آراسته و بسیار بیکدیگر دید
 بچکان بر تخت نشان افشان می شود فی نشانی از تاج
 ساقی و میدان دیده اند بچکان کنایه ارسال کسان است که بر ایشان
 سوار بودند و نشان شراب و ساقی و طرحی نمیدادند و بیکدیگر می
 کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت ایشان اقبال و خیزان
 جوی خستار بودند و آن کز او به صیبت میزان دو کفه باردار
 باز جواز دو کفه شکل میزان دیده اند کز او به بودخ میخار
 که در هر یک او مرد میخند بر پشت ایشان میزان تراز و نام
 بری است از بروج دوازده گانه و آنرا با تراز و میزان و بیکدیگر
 و بچکان صورت او را بصورت آدمی نگارند و معنی است که
 آن کز او به بر پشت شتر از دم نمیدانند که در هر یک او آدمی میخند
 و بداند میزان و خوراک و بارها را با طاعت سببه اند بسیار
 دار چون فلک عرض روم و خود در شکم و زرد و سوج و مشرق و اوزا
 دوز به آن دیده اند باردار زن چنانکه با بال کز او به
 و خوراق تاب و اینها مرد از خور و م آن دو کس که در کز او به می

می شنید و از مشرقین مشرق و مغرب مراد است و معنی است که
 چایان آن کز او به را بشکل زن چنانکه در معنی که محو فلک رفتار
 خوب داشت و آفتاب ماه یعنی دوسوار در شکم او بودند و از
 مرد و جانب او میخند مشرق و مغرب و ز به آن نو دوز و صفت
 کز او به که در دوز او می شنید و بداند که آفتاب را مشرق و بار
 مغرب نیست کرده حکمت آنکه اقلیم اسان که آفتاب منسوب است
 مشرق است و اقلیم باطل که باده منسوب است در طرف مغرب است و نیز
 آفتاب از مشرق نمودار شود و ماه را افعی مغرب نماید و فلک
 و ماه و خور و مشرقین الفاظ متعاضد است چون دو دست اند
 نیم یک بد یک متصل در یکی محل دوتن یک با و هم را دیده اند متصل
 بیکدیگر محل بار شتر نیم با و هم را نیز با و هم را و آنرا در دوز
 کز او به با یکدیگر میخند است و معنی است که چایان در یک
 کز او به چنان میخند دیدند که با هم و از آنهار مرد و با یکدیگر متصل
 بودند چنانکه وقت نیم کردن مرد و دست مرد در یک متصل میخندند
 دست بالا حکمت مردم که کرده زیر بال با یکیشی کان عقوبت
 چال شیطان برده اند دست بالا بلند و شیب نام عقیم است که
 مخوف در راه کعبه و آنجا که شیطان است و آنجا چایان رومی
 چاکر کنند عقوبت عذاب و معنی است که نیم چایان که در
 غایت بلند اند با بال شیب را که عقیم دسوار و چال عذاب است

زیر بال آوردند و کشتند و بر آنکه دست بال و بالا و زیر لعل طاهر
 و لو ارم مگر یکم بادیه چون غره ترکان سنان ارباب حاجی
 خوشتران و ترکان را در میان دیده اند بادیه سیاهان و حاج مملک
 و محو قوی اب که در راه کعبه است و ابواب آنجا راه میرند
 غره و کت ترکان ترکان عبارت از شاهان است سنان سنان
 و سرخ ترکان کلبه است که متواضع را بدو نشسته اند میان نام ماه
 روحیات و ان بدت بودن اقتضا است در سرچ حمل و آغاز
 فصل چهارم است و هنگام سکون یا صید و از تار است و معنی است
 است که زمین بادیه را اگر چه حاج از راه زنان عرب بخوبی خیال
 ترک بر سنان و تنوع دیده اند و حال خوشتر معانی کرده اند لیکن
 از غایت شوق کعبه و تکریم خود کجایم مقام خوف را غنیمت
 ترکان را در بهار یافته و در کتب امر و سلامت منزل شتافته
 و آن مقام بر خصوص مملکت باستانی و سهولت مبدل شد هر دو در
 خنجره روان را یکبارش بنیر مادر دختر و دختر سنان دیده اند
 بر آنکه اگر کسان و دختر است بنیر مادر را در دست او یکبار سنان
 و این صفت را تنه بنیر خوانند و معنی بنیر بادیه عالی است که در
 بت لاله کور است و کعبه است که حاجیان برای دفع درد
 خود اب بادیه را یکبار سنان مادر دختر دارد و بدو کیمه بادیه را
 بجای کشیده و سنان یافتند از عایت شوق و بار اگر کرامت خود را

خود با شخص بنیر مادر دختر اران چیست که بنیر زنی که در دست
 با کشیده آس کرده و جسم کشند در دختر را دفع کند و طراح را محو
 در دران است کرده که کویا حتمی آن را اگر در راه و کیمه را در
 در میکند و تره کشته بدین دار و خنجر این براد و او کوه
 از کلاب و زالم و کافور صحن در سیموم خنجره کیمه برادر خاقان
 دیده اند زالم کشند و سنگی سیموم باد کیمه که مملکت بنیر خنجره حاج
 است که طبع سیموم در دران از اباب ترکانند تا بغایت سر در در
 و صحن بنیر که در صراع اول است بر بادیه عاید است که در بیت است
 و معنی بیت است که حاج در عین کرمانه باد کیمه موزید که کشند
 که مانند کلاب بود از خنجره صحن بنیر که کافور سیموم بادیه را بنیر
 خنجره و سرداب خاقان عین سر و خنجره بنیر و اران را حاجی
 بنیران سید و حاصل بیت است که اگر چه در بادیه سیموم مملک
 بود لیکن اگر است حاج و برکت شوق کعبه را کرمانه بادیه سیموم چون
 کلاب سیموم و خنجره صحن بنیر چون کافور بود و محنت بر آن خنجره
 شده بود و دشوار باستانی متبدل گشته بود قاع صفصف
 دیده و صفصف سیموم اران حاج کوس از زیر کستان بنیر
 دیده اند قاع صفصف زمین سیموم کوس طبل زیر کستان
 جاکران و علما نیر اول آواز تار باب و سرود نرم کستان
 سرود و کستان کوبند و معنی بیت است که حاج زمین سیموم بادیه

و صفیاء سیدان حاج که خلفا عهد بودند قبل از آمدن
بندهگان او از کنان و سرود کوبان بدیدند اندک صفیاء
وزیر دستان و وزیر دستان انفاط متجسس می آمد
جاء صفیاء ملائک در صفیاء نه فلک بر زبانها حال استسقا بران
دیده اند جاره صفیاء عمارت از صفیاء جریل و مکایل و اسرار
و عزرا است علیه السلام و صفیاء نه فلک استعاره است
و زبانها نام یکی از صفیاء نه فلک است و استسقا طلب آب کردن حال
استسقا صحرا و یا مصلای گویند که در وقت اضحاک باران نم
مسلمانان نیز و ولایت الحی جمع شوند و غار کوارند و دعا کنند
و از درگاه حق سبحانه تعالی و زار و نیا و صفیاء نه فلک
حق سبحانه بکرم خویش باران فرستد و این عاز را صله استسقا
گویند و معنی است که جاحل در قاع صفیاء از غایت شوق
ادعیه و نیکوئیات با و از بند میخواند چنانکه در شکال موعوب
که در نه فلک اند بر زبانها حال عاز استسقا در آمدند
صفیاء و صفیاء با هم میخواند و مخصوص بر زبانها اران کرده که زبانها
ستاره است در مقام بلند و از تابانست بر سر جاده
شوق از شکال صفیاء چنانکه پیشتر یوسف که در شکال کنعان
جاء صفیاء نام جاحل است در راه کعبه که چنانکه کنعان کنایه
از برادران یوسف علیه السلام که خودی در کنعان خط افتاد ایالت

ایشان از رحمت غله آوردن در صفیاء نه فلک علیه السلام آمد و از کجا
علیه السلام بر دند و این قصه معروف است معنی است که جاحل
نشسته جلوس که بی آبی بادیدند باز روزی نام بر سر جاده صفیاء نه فلک
آب خوردن جمع شدند چنانکه برادران یوسف علیه السلام و خلق
کنعان از صفیاء نه فلک قوت معاشی که پیشتر یوسف که در راه کعبه
کرم که امر کافران استاده در قلعید شکال بر یک زنجیر
بد و ریال دیده اند کرم گاه تابستان میخواند کرم را گویند
و چون افتاب و زنجیر است که نیمه برج است استاید که تابستان
بسیج شود و در شکال نام ستاره است که در برج است
و ثعلبه نام قتال است در راه کعبه که سواد او قتال کرم است
و بند در شکال است بی بار که پیشتر در کمار رود و بار و پدید و شکال او
بجایت سرد است و در شکال نیزه است خوشبخت که با بر شکال
سیر می گویند و معنی است که در عین میخواند تابستان که افتاب
در برج میخواند و شکال و شکال مقام ثعلبه تا فیه و کرم منته بود
جاحل از شکال شوق کعبه و از کرامت ایشان کرم را شکال بر یک
تا فیه بنده پس در شکال بدل است کرم که شکال کرم به بد
و شکال فیه شکال کرم بدل بنده تیره حمال روان رنگ
روان در زرد و شاف شافی میخواند جرم میخواند در مان دیده اند
تیره حمال روان مراد حاج اند که اگر در راه حمال تیره و خرم

شده بود یک روان کرم و تافته که مانند آب میبود و زیر برکت است
که پنج جانور در درنده نماید و زود نام فوضی است لیست در
بیابان راه کعبه چنانکه شش سحر درین راه میبود کسی که در خطبه
مانند خود چشم دارد از گشتن آن زود شاف دارد و دست
دافع در چشم و روشنی افزاید و شاف شاف دهنده چشم انکوز حاتم
رمان انار بدانکه اطباء خیره انکوز حاتم و شیره انار را با او در کمر
و کب ساخته در چشم کشند بصارت افزاید و معنی بیت است که
چون حاج در زود در رسیدن یک خطی حاتم انار که اگر عباد
راه تر شده بود یک روان غزل شاف میاد دهنده نیز یعنی حاج را
بسیار که ایند خارق عادت یک روان چشم میسر است مفید
گفت و نیز چشم را دفع کرد از بی حرم در چشم و در چشم
بناشد سال باز بر در فید اسماز منقطع سال دیده اند فید بیابان
در راه کعبه و آن یکی از شمارل حاج است منقطع بریزه سال کل
و مانند معنی بیت است که در چنین روز که در کور نش حاجال
بعد از مدت تا بقصد سال از محبت بی ذوالجلال علیه السلام آسمان را
برای کردن بر در فید که با بانیست فواف منقطع کل در بند
یعنی خورد و جعفر و محمد در بند نسبت بر یک فید و در اندک در
بیت در باب فراخی و وسعت فید مبالغه تمام کرده و اگر دعا
است پس بدو و متقی دیدم بدین بادیه گاندر و آب و لیا خط

قطه فراوان دیده اند پس بعد مستطال سال دیدم در توبه که نیم گاه
صد نیلوفر استان معنی با حد خطاب طبعیست که در مکمل بود لی
نام ماه بارسیاست و آن مدت بودی فاست در برج جدی آن
عین مستل و سرماست فراوان بسیار و مستطال نام طبعیست
مخوز نام رویاست و آن مدت بودی فاست در برج جدی
و وقت کمال کرماست نیم گاه زمین جنگ نیلوفر استان حوص
الی که در نیلوفر رسته نیم و معنی هر دو بیت است که امام حاتم
میفرماید که در عهد خلافت متقی در در ماه که فصل رست است بادی
چنان یاب و کیا دیده بودم که حاجال حضور در و بسیار خط
اب و کیا دیده اند درین سال که عهد خلافت مستطال است در ماه
نموز که عین کرماست و زمین جنگ و لی است بادیه حاجال حضور
صد نیلوفر استان دیدن یعنی حوصال اب که در نیلوفر و کیا تا
رسم قشاده نموده و این از برکت وجود خلیفه و کرامت حاج
بود که در آن سال حرم فرمودند از سیاح فضل و اشک حاج و اب
سفر من بر کنار بر کمال کمال کمال دیده اند سیاح بر فصل از و
رجعت بر که حوص خورد و بر ک توشه و ساز و مایه بر کمال و کل
توشه بخورد و یا عمل نام نیم گاه بر کنار دریا که ارال در ماه و این
بر دل آید و این در بار اکثرت انتم کمال کمال و بعد کمال کمال
عنان خوانند و معنی بیت است که اگر اکثرت حوصی نه و اسل چشم

و آب بسیار میوه

حاجیان و آید از شمع من جو صفا بادیه چنان برشد که از احسان
مایه و نوشید دریا چنان دیدند بعد از آن جو صفا چنان مایه جو امیر
و آب شیرین جیکوت زیر کعبه جو صفا از آید از شمع من جو صفا و آید
از قطرات آب اسک حاج بود **شعر** کوه محروق الیکه و چون در شفق منکدر
دیور از در شکم جسد خزان برده اند از دم باکان که غش منی حاج
آسمان ناف ناجور ایجا مایه آید آید **شعر** کوه محروق الیکه
که منتر موی علیه السلام بروی کلید دیدار جو است و دوان کوه از نور
خلی سوخته باره باره و بغایت گرم شد غش منک نام ساریت
که سوخته چنان مختلف دارد که بار تا از روتوه و فغان در سورا خصال
کشند سکنی عذاب خذلان حواری حواری آسمان آفتاب تاب گرمی
و تابش باجو را غنیمت و زرا گویند که آفتاب در سرج اسیر باشد و آن
ایام بود در غایت گرمی و در جوانی آفتاب در نیمه درجه اسیر آید ایام
باجور امقفر شود و بوی آفتاب باجو بر سر آید و حساسه آید نور کوه
شعر آفتاب کبر و شفق منک تابش آفتاب باجو است و نیز
محو کوه **شعر** نشو طولی نه آن غادره که تغیر نیز برد از باجو جبر
نام موضع است در راه کعبه که سوار او بسیار گرم است و اما ماه
پایست است و آن مدت نود و یک است در سرج محسوب و آن
ابتدا افضل مستلست و عمر مدو است است که کوه محروق که در حاج
حرارت و گرمی است و حاج عذاب شیطانت بعد شفا از احسان در

حاجیان در شکم حواریت میکشند که تا بر ز روتوه را در شفق منک
میکشند منکس حاجیان آن کوه را از دم سیر خود که آفتاب سرد
کشد سرد شده و بر نه که تاب باجو در راه آید به بنید و این
ادعای است زیرا که تاب باجو در غنوم بر نه در راه آید
و مقصود بیت است که اگر گرم است حاج و شوق کعبه چنان محروق
و گرم کشنده است که چون شیطانی در و کز کند در عذاب و خوار
افتد از دم سرد و حاج سرد بدل می و گرم اولی را از میان ساید
از حاجیان **شعر** و زنی حضور و روح القدس و خط دوست در سیر
سدره جال معطلان دیده اند **شعر** آفتاب از روح القدس چرخ علیه السلام
سیر نام موضع است در راه کعبه و ایجا در حلقه خندان بنشیند
سدره درخت کناره مقام جبر علیه السلام و معنی بیت است که
حاج از رکعت قدم خضر و سایه پرنای خضر علیه السلام در سرج احوال
در حلقه خندان در حلقه صوره دارد و در سرج تا نه خط حواری و خندان
در سرج و نیز گویند که حاکم خضر علیه السلام بالند سدره روتوه
و حال که سایه جبر علیه السلام روتوه روتوه **شعر** راب بنو روتوه کون
در یک عین سدره اعتقاد **شعر** سالکان از فقه کمال و از غسل شان دیده اند
نقشه نام موضع است در راه کعبه که ایجا آب شود است و بنید
نام موضع است در راه کعبه که رعی او یک ناکست غسل خندان
خانه ربنو غسل و این بیت بطول لغز و فخریت غیر مرتب و معنی است که

که هست رسیدند آن سکنه از ارغایت شوق و کرامت خود
 آن موضع را که تلخ است خشک ترین صفا آن کو را دیدند **دشت محرم**
 صحیح نشسته و زبک خلق **نغمه** صور اندرین پرده بیکال دیده اند
 دشت محرم و ادبیت که آنجا حایان اجماع منزه و اجماع است
 که قوط و مدد از ناد و خسته پوشند و سر برشته کنند و الله لیک لیک
 لا شریک لک لیک لیک با و از بلند خوانند نغمه دیدن بیکال غایت
 بزرگ که در آن غلام خورند بروره بیکال آسمان معیبت است که
 از کثرت هجوم حایان دشت اجماع گاه را بجموع حایان خسته دیده
 و از غلغل و از تبلیه و از دیدن صورت شنیدند **نغمه** ارشاد طبعه
 در شرف قوم اجماع **نغمه** بستان قریب بستان دیده اند
 خوش و شاد از قوم در خفاست دارد که از دشت رسید بیرون آید
 و از اعلام ز قویا گویند اجماع حایان **نغمه** بستان غبار است
 از شهادت و **نغمه** اجماع زمره در خوانند و دشت و شرف دارد
 یکدگر آفرینند و بخورند که عبادت معبد است قریب نزدیکی است
 و معیبت است که حایان در دشت اجماع گاه را عارض می
 کعبه در شرف قوم **نغمه** بستان که شهادت است یا شرف بستان
 امحیه و دیده **نغمه** دشت زقوم آن دشت بر حایان **نغمه**
نغمه و یا سر دشت **نغمه** اجماع **نغمه** و شرف بستان و بستان
 الفاظ مجلس اند **نغمه** شرف دکان امید و سینه بخوان عشق در خوش

در ز قوش هم دستان هم بستان دیده اند **نغمه** شرف دکان کو دکانی که
 شرف در عمارت خورده باشند و صعب مانده جای که بوی تر که را دارند
 گویند شرف دکان امید حایان مراد اند که امید ایشان بر نیامده و
 حیدر اند که بر آمد سینه رنج و صعب در در گویند و آری سینه
 رنج و آن عشق نسا لکان عاشق مراد است ز قوم در خفا است
 مشهور و نام با دیده است در و ادب و در بین است مدد معی در
 است و از دستان شرف مراد است که بر دشت اطفال بود
 و بستان میوه است دفع حار و دفع اجماع **نغمه**
 و عوام سکن بستان گویند و اهل بستان از السوره گویند و معیبت
 بر دشت محرم عاید است و معیبت است که حایان سالک
 که امید ایشان بر نیامده است و از دشت عشق در سینه رنج و
 و سوز دارند و در ز قوم که در بادیه دشت اجماع است هم **نغمه**
 دستان در دهم بار بستان که دفع حار است است کنند
 تا از آن شرف شدند و با امید خود رسیدند و از بستان تدارک
 رنج سینه ساجد با حرارت و رنج سینه ایشان دفع شد و معی
 از ز قوم در دشت معروف مراد دارند و معیبت است چنین گویند که **نغمه**
 دشت ز قوم که در دشت بود حاج را بملر شرف مراد شد و بستان دفع
 حرارت سینه عشاق کشت باین مدد و سینه مراد خود رسیدند
 و امید ایشان مراد دل ایشان بر آمد و بستان و بستان کینه طراقت

سرخ زنده گان کشته نفس بجا کفن در بستان **سرخ** زنده گان کشته نفس
بستان دیده اند زنده گان کشته نفس عبارت از سالکان کامل است
که نفس مایه را کشته اند محال افراط و انحراف است بالاراده و یکی با طبیعت
کونی بکشان بعضی جامه اهرام پوشان جنوب عطر که در کفن مایه و از
زعفران زرد در جامه اهرام است و معنی بیت است که سالکان
کامل که نفس مایه را کشته اند و زنده اند کشته اند جامه اهرام که
بعضی جامه پوشیده اند و در در جامه خود را که زعفران جامه
جنوب کفن خود ساخته اند زیرا که مرده را ازین مرد و در جامه
سرخ نیز مردان چون گوزنان سوسو اندر دمان از مو اند بر خند
آه بجان دیده اند نیز مردان سالکان کامل و مردان کامل گوزن
چون نیست و شتی و مشهور که بانگ هو هو است و لعل هو است
نیز شتی می است و خنده است عماره است و معنی بیت است که
سالکان کامل چون گوزنان هو می کنند نیز ذکر بودند و از عمارت
مشوق آهها میزدند و دود آه که اردیای است نبر می اند
نیز خند می نمود و لعل می نمود که این سر زبان می اند نیز لعل
نیز در شسته **سرخ** آمده تا کجای مجود در راه نشاط حفظ حقوق
نایب کمال دیده اند تا کجای مجود نام در خست فرما است مشهور
در راه کعبه و بعضی گویند تا کجای است حفظ غریزه نایب حقوق
سوزسته شده کمال آن هم شکر است مشهور که ای نایب بغایت

خوب سرخ می شود و معنی بیت است که حاج تا کجای مجود سرخ
و در راه ارجایت خوش و شوق کعبه حفظ سوزسته نایب را بخوبی
کمال سرخ و زنده دیده اند تا کجای حفظ حقوق ای سرخ نایب را
گویند که در دشت از گوزان بستان و با ارفقی که در دشت
زنده سوزسته و سیه شده می و هیچ کاری نماند **سرخ** جامه در عمارت
اشک و کرده هم سراب زاشک خال غرقاب محضی را که عطش
دیده اند از غرقاب مصحف عرفات مراد است و مصحف است که
نقطه لعل را بگردانند تا لعل دیگر شود و عرفات مراد است که
گویند و آن صحرا است فراخ که رود عرفه حاجیان آگاه است ده
شوند و ادعیه خوانند و غار طهر و عصر می گزیند و بار کردند
و آن کی از ارکان حج است و عطش آن شسته و معنی بیت است که
حاجیان از تضرع و زاری و اشک بار در احشام خود غرق شدند
و صحرا عرفات که شسته بود هم از اشک خود سراب دیدند یعنی
در آن صحرا حاج جندان گریستند که من سراب **سرخ** کوه رحمت را
اسکس گویند که دیده اند از دشت موقوف الباس روح جان دیده
موقوف جان الباسان حاج و آن صحرا مخصوص است جوهر اصل و جبر
و انچه بذات خود قائم میز و جابر نیز گویند کوه رحمت نام کوه است
نزدیک مکه و سر و کلاه است اسکس سواد معنی بیت است که
در دشت موقوف جندان سالکان و کالان حاضر شدند که از جوهر مایه

ارواح و اشباح آن دشت را پوشش حاصل شد یعنی سالکان مجاهد
بر صفت روح بنده بودند و دشت موقت این کوه بنده دیدند
و کوه چمت این دار کوه برانگان دیدند بدانکه ارکوه بران چمت
مراد است که بران کوه منزل مسعود **س** عرض گاه دشت موقت
عرض جنانست از آنکه مصیغ او کوه و مسقارش رهوان دیده اند
و صفا که محل گذشت و عرض بهینا بر جبر المصنع حوض آب و جو
رضوان نگاه بانا گشت و عرضش بر دشت موقت راجع است
و معنی بیت است که محراب موقت که جال شش کوه جال است چون
صحن بهشت بنا است و حوض این صحن بمنزله حوض کوثر است و
ستایان او مانند رضوان است و جاحیان ارا را محراب است
و اسکن دیده اند **س** حوت و سرطانست جال مشرق دان بر که است
مشرق صغیر که در دشت و سرطان دیده اند **س** حوت ماه و نام برجی
است از دوازده برج که خانه تنخ مشرق است بر که حوض صغیر
صافی و کزیده کی و معنی بیت است که این برج حوت که ظاهر است
و برج سرطان که خانه شرف مشرق است چنانکه مشهور است اما این
عجب است که حاج در بر که دشت موقت که صفا مشرق دارد
چون و سرطان را دیده اند یعنی ماه و برج با یک در بر که دیده اند
که چو مشرق صاف و روشن بود کوه حوت و سرطان دیده اند
عادت **س** سگ بره که در دشت بر دهکده ابر کجی دیده بانا که

دیده بانا که عرضش از کوه لبنان دیده اند کجی سمر دیده بانا که است
ارمنیت مرد است که ابدال او تا دند و سکونت ایشان در کوه کبک
و معنی بیت است که صفت مردان بر کوه لبنان عرض را می بیند از
برال سر جبر چشم خود سگ بران کوه چمت را بر دند و جاحیان را
خبر دیده اند بدانکه جاحیان سگ بران کوه چمت را از برال سمر
بر نیز و آن سگ بران سینه و در چشمه مریم **س** آفتاب را
کنی باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگر که بر سلیمان دیده اند کجی
روز غرض در دشت موقت عصر آفتاب را بر افق غری جان دیده اند
که کوه عود شده بود و از بران جاحیان ارغوب حجت کرده
بر افق غری بر آمده بود تا نماز عصر که قوت شده بود ادا کردند
و آن قصه جاست که روزی حضرت سلیمان علیه السلام تمام سال اسپان
در بار مشغول بود آفتاب عود شده و نماز عصر فوت کردند
کحالی قولی تعالی اذ اعرض علیه بالنعی الصافات ایما دالام چون
مهر سلیمان علیه السلام خواست تا نماز عصر ادا کند آفتاب عروب
شده بود و نماز عجب فوت شد و حضرت سلیمان علیه السلام
امشغول اسپان شیمان شده بدعا و نقره و تا صبح استعجال نمود
و خواست تا اسپان را کند چنانکه بگوید بر عجز و زار او بخشود
و آفتاب را فرمان داد تا رجعت نمود بر افق ظاهر شد و وقت
عصر کامل گشت تا مهر سلیمان علیه السلام نماز عصر را در وقت ادا کردند

کفشی از مغرب رجعت کرد مشرفا فاقاب **س** لاجرم حاج از حد با بل
 حراسان دیده اند **س** رجعت بازگشتن لاجرم مراد با بل نام شهر است
 در میان مغرب و انصاف فاقاب مشرب است و معنی بیت است که در
 دشت موقوف افروقت عظم کوی اقباب رجعت کرده راجع برآمد
 و مغرب را مشرق کرده مراد از حاج حد با بل را فاقابان دیده اند
 اقباب رجعت از مغرب طلوع شد لاجرم مغرب مشرق و با بل و اسامه
 شد و قضیه معکوس گشت و درین مرد و بیت اقباب رجعت ارباب
 نسبت کرده که حاج روز عرفه تا افروقت عظم در موقوف عرفه
 می مانند چون اقباب رجعت مراد حاج با امام اربابی بازگشته
 بر دلفی می روند **س** ارباب رجعت کالی و خالی یافته اند از
 انانیت میانی دیده اند **س** لاجرم رجعت رجعت از ارباب و خالی
 عبارت از آدم است و انانیت کالی را ارباب است از انانیت
 ارباب است و انانیت با ارباب با ارباب است و معنی بیت
 است که از بول ارباب رجعت که حاجان در موقوف رجعت یافته
 شیطانه از کفن ارباب رجعت من راجع طبعشمان و نواح
 دیده اند یعنی چون حاج گرم می شود و ارباب رجعت ارباب
 متاع حرمت می رود که از کالی مراد ارباب رجعت تا ارباب رجعت
 و معنی بیت ارباب رجعت **س** حاج موقوف دوسه فرقه کرده
 بمشاد و دوح **س** انصاف و شیطانی مسلمان دیده اند **س** بدانکه

بدانکه همه خلق از میان بریان مشاد و دوسه فرقه اند و مشاد و دواران
 گفته که حج که بر و ز آینه میشود از انصاف مشاد و دوح مانند از
 حج که کوبند و معنی بیت است که همه خلق مشاد و دوسه فرقه اند حج که کوبند
 و ادمیان و بریان و دیوان ارباب مسلمان دیده اند که راجع ارباب رجعت
 و معنی کافیه در میان بریان بریان رجعت **س** حاج راجع
 در افرو از طایف کرده **س** مراد در ششصد هزار اعدا و نقصان دیده اند
 بدانکه در رم سالی در موقوف عرفه ششصد هزار آدم رجعت میشود و اگر
 در سالی ارباب رجعت که می شود و حج سالی در ششصد هزار آدم رجعت
 و ستمد با شش کنگ تمام می شود و معنی بیت است که در سال اقباب
 عدد حاج ارباب رجعت مراد کوبند و حج سالی ارباب رجعت
 موقوف و ستمد با عدد کالی **س** مراد ستموم ارباب رجعت
 بخالی یافته **س** مراد رجعت رجعت و غریبه عیصان دیده اند **س** مراد رجعت
 ستموم با کرم که در تابستان در صحرا تا بوز و بهر که رسد و ارباب
 کرد اند خفا هم قبله نیست که راه حایان زنند و از قبله عقل
 کج کوبند و غریبه ستموم قوم است راه زن عیصان کنه خفا و معنی
 بیت است که حاج در آن سال ارباب رجعت کعبه و کرامت سالک کامل
 نه از کرم و ستموم حضرت دیده اند و ارباب رجعت مشاد و دوسه فرقه اند
 خفا رجعت و غریبه ستموم دیده اند و غریبه ستموم سالک رجعت
 رسیدند **س** رانده ز اول شب آن که بایه و ستموم **س** بحکم شب

منحل مشغول غفران دیده اند که بیه کوه خور دشمن جاده چال
و اینجاست که در لقمه مراد است غفران امرش مغنی است که
حاج بعد از این حج وقت شام را موقوف بر آن شدند که بایست که
در راه است زیرا که او در دزد و غافل رسیده و نیم شب آنجا
در مسجد مشغول نور آمرزش دیدند یعنی کسی که امرش یافته اند که
فر دلفه نزدیک جبل نور که آنرا فرج خوانند و حاج آنجا باشند و
عبادت کنند و مغفوت خواهند چون روز شنبه از آنجا روان شوند
و در میان آنند و قربان کنند **سحر** با مداد آن نفس جوان کرده قربان
در میان یک قربان حواصیل انسان دیده اند حیوان کا و و
کوسفند و شتر و مانند آن ضامن قطبیت نزدیک مکه و حاج در آنجا
آنجا بکنند و مغنی است که چو صبح غنچه افشاید و در شام کسی
جیواری را قربان کند و حواصیل آنجا به جای حیوان نفس خود را
قربان کنند و عمر در آن گذارند و بعد از آن دل سر مردمی بوال داد
و احتمال دارد که کس راه مراد باغ نعم حاصل بکشد و راه را بکشند
سحر در آنجا که قربان سحر مراد است **سحر** که بوال داد و سحر که
دیده اند **سحر** در آنجا که سحر است که منزل قمر است و آن در
برج دلو و ماه و دلو حاکم بر حال است و مرغ نیز نام کوکی است
از کواکب سیاره و آنرا تبرک ملک گویند و متبع و حاکم است
آخته کشیده حرم چینه جادات و ستارگان لیوان رطل و حرم

و حرم رطل انسان است کرده از آنکه سخت و در شش است
خاک که شش ظاهر نظیر اسب در محول گفته **سحر** که شش کوفته بهم در
سنگ رطل بر قیاس زهره بر آن و افسان سنگ سیاه سبز و ام را
گویند که بدان سحر و کار و دزد را بکشند و آن سنگ را بکشند
و پیشترین راجع بر سحر مراد است و معنی است که سحر
بر آن حج کردن حیوانات سحر مراد است که سحر و حرم رطل را که
سنگ افسان مراد آن سحر را بر آن کرده حیوانات حج کرد و حاج
آنرا معانی دیده اند **سحر** چون بره گاید یا در کوه سبزه حج را
سور سحر حاج بویان و غریبان دیده اند که کوسفند حج کتایه
از برج حمل است عنوان کتایه کنان و نالان و معنی است که
جبا که کوسفند عنوان سور ما در آنجا حج حمل که کوسفند حج
سور سحر حاجیان تطوع و عقیبت عنوان و بویان دیده اند حاج
بدان سحر و رطل بکنند **سحر** در سحر حج بود پس سحر حج
سنگ را انداخته بر بوعضای دیده اند **سحر** حج است که
حاجیان در رطل و ادل که مقام شیطانت سنگان سنگ بزه
سه نوبت بسرا بکشند اندازند و آنرا عرب رطل حج گویند
و سحر حیف صبی سحر است در رضا و غضبان سنگ بزرگ را
گویند که در بلمه حقیقت بکنند و بر قلعه و حصا و شمل اندازند و معنی
است که سنگ بزرگ را حج را که حاجیان در رطل و ادل حج

خفا نه اخذ ان سنگ نرنا شطرنج از نرنا رجم سیکل مخفی بود
 که حاجیان معاینه میدیدند **س** آمده در طواف و چون کسی را در طواف
 عرض می کرد که طواف جولان دیده اند **د** در میان قریب شصت گان
 طواف کرد بزرگتر و چنانکه شش جولان دیدن در معنی است که
 چون حاج از حنا بکشد این طواف را کرد اگر در کعبه طواف گشت
 دیدند حنا بکشد و کسی را که در طواف طواف میکنند **س** پیش از
 کشته خوبان زمین پس از نیاز و اسما را در طواف شصت گان دیده
 خوبان خون گریان نیاز حاجت مند در طواف در طواف
 مرار سال از وقت خلعت آدم علیه السلام که در دورانی هزار سال
 و هر هزار سال یکبار منسوب دور اول برجل منسوب بود
 و دور دوم مختصر و دور سوم محلی تریب مشهور و این دور
 هفت منسوب است و این دور را دور طواف خوانند و بعد از
 صد آیه علیه السلام مرده اند عمر الدینا سبعة آلاف و ثانی فی
 سبع الاخره و من سیرت که حاجیان پیش کعبه از عایت نیاز دارند
 گریان زمین و کسی که در نذر نسیجه بهاد و تفریح و زار را
 می بیند حاجت ها خواسته و اسما را از شوق کعبه معیت دور
 دیدند و محض طواف هفت دور را را کرده که در طواف کعبه
 نیت طواف و اسما را نیت و هر شصت یک کعبه طواف است **س**
 عیدان کعبه در ترتیب پنج ارکان حج رکن حج هفت طواف جار کلا

شوط است

جار کلا دیده اند **د** هر یک در اصطلاح فقها امر مفوض گویند
 که قطع نذر و تحال آوردن اولایم بود و نذر دفع رحمت الله ارکان
 حج که فرض است پنج چیز است بدین ترتیب اول اقامه است
 دوم سعی میان صفا و مروه سیوم و قوف عرفه چهارم و قوف
 مزدلفه پنجم طواف زیارت و نذر امام اعظم رحمه الله ارکان حج
 از نظر سنی است اول اقامه دوم و قوف عرفات سیوم
 طواف زیارت جولان امام خاقانی ساحه نذر میده ارکان حج
 پنج گفته از چهار ارکان چهار رکن کعبه مراد است و بیست
 است که عید عوام آن سه حور در و این میدن و بگویند آن
 و عید حاجیان موالست کعبه نذر و این پنج ارکان بیست
 حجی که در چهار رکن را کلا آورده رکن حج که طواف زیارت
 مشغول شدند تا ارکان پنج گانه تمام شد **س** گفته دسی صفا و
 مروه کرده هاروس **د** هم بران ترتیب که سادات و اعیان
 سعی دیدن میان صفا و مروه هفت بار و صفا و مروه دوخته
 بلندند و اینجا دو سنگ بزرگ است و چهار کعبه هفت غدد
 میشود و ارساد و اعیان اولاد بعد از است علیه السلام و اعیان
 کریم رحمت الله در اصل اعیان بزرگان را گویند و معنی است که
 حاج بعد طواف زیارت میان صفا و مروه رفته هفت شوط
 سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده اند **س** پس بران عمره کردن

سوز تنم آمدند هم بران آیین کج را ساز و سامان دیده اند اعمال
 عمره چهار است اجماع و طواف و سعی میان صفا و مروه و محلول شدن
 تنعم نام وضعی است نزدیک که آسین ساسان قرار و اندازه
 و معنی بیت است که حاج بعد از اربع حج بران عمره در تنعم آمده اجماع
 باشند ذوالفعل عمره کمال آوردن چنانکه ساز و اندازه حج دیده شود
سهر حاج را دیوان اعمال است و آنکه عمره را ختم اعمال و فذلک کمال
 دیوان دیده اند فذلک جمله را گویند که بعد از فصلی که بسیار در دفتر
 نویسد و در دیوان دفتر مراد است یعنی حاج و دفتر اعمال است
 از آنکه در دیوان و افعال بسیار است و عمره بمنزله ختم اعمال است
 و فذلک دفتر است یعنی تمام اعمال و ختم افعال عمره است که حاج
 آنرا می آورند **سهر** آنچه دیده و دشمنان که بعد از اربع اعمال سنگ
 و دشمنان که بعد از غوغا و جنگ دیده اند دشمنان که بعد از عبادت
 از قوم احمق و بی عقل است و مرغان کثرت از طیار با بیل و دشمنان
 که بعد از انشمارت بی حیاست و از غوغا هجوم بسیار با آن عرب و بد
 ندیشان مراد است که حاج و کعبه ارباب فقرت و اهل دیده اند
 چنانکه احمق و بی عقل از مرغان با بیل و سنگ زیر پا در دوزخ دیده
 بودند چنانکه حیوان از گزیده بد ندیشان و بد دیوان دو جنگ
 دیدند و قصه احمق و بی عقل در سوره اهل نرگف فشرجه است و آنکه
 چون ابراهیم که سترش قوم میشت ل بود لشکر و میدان برای آن

برای خراب کردن مک و کعبه آورده بود اهل مک عاقر شدند و دیگر
 حق خانه نالیدند خدا تعالی مرغان با بیل را بر سران قوم و شاد
 و در خفا و خجالت هر دو سنگ ریزه را در دوزخ بود و آن اعمال
 آن سنگ ریزه را بر سر احمق و بی عقل انداختند و آن قوم تمام
 در آن سنگ ریزه لال شدند و هر چند که او هر چه می گفتند و می کردند
 و کرامت و عظمی که معطی می نمودند و هر چه می کردند و هر چه می کردند
 بدست بدترین قوم کرد **سهر** منزه جان دارانند و غیر تنعم دیده اند
 بهترین حال کثرت است و بدترین قوم انشمارت بدترین معنی
 و بد دیوان است که دشمنان که بعد از دیده و عمره جانداران را هر چه را
 گویند که داعی زهر است و تنعم را بزرگ و کینه را گویند و معنی
 بدست است که مک بهترین حال است بدست بد ندیشان و بد
 دیوانان که بدترین قوم اند که فضا است چنانکه در مروه که
 بهترین با برهان است در سفر تنعم است که بدترین حال است
 و مملکت **سهر** بی زبیر دشمن و آن که کعبه از اربع در ربع جال
 شتران اسکان عورت کثرت دیده اند از اربع مرد و شرم عورت ریزه
 شتران می به رسول علیه السلام و اسکان عورت بسیار عورت کردند
 که دشمنان که بعد از دفع تنعم بسیار با آن عرب که خراج کعبه اند
 نه از خدا شرم دارند و نه آن کعبه هر آن کس که حال می آید که
 شتران بوده اند اسکان برهنه که بسیار با آن عرب بد منتصرف شده اند

یعنی در مکالمه صحابه قوم بد مذموب ساکن شده اند که دشمنان کعبه اند
 این قصیده را تحفه الحرمین و توفیق الثقلین گویند در حضرت
 کعبه انشا کرده است **فرد خلیفه محمد صلی الله علیه و آله** **کعبه**
 صبح خیزان بین بصیرت کعبه محال آمده جان عالم دیده و در عالم جان
 صد پیشگاه جان عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح
 بیت انست که صبح خیزان را بین که برای حج کردن پیشگاه حاضر
 شده اند و کعبه را که عالم است دیدند و در عالم ارواح دخیل
 شدند و از لوث کینا با آن گشتند و صفی روح گرفتند و رفیع
 انست که در من دخله کان آمنا **کعبه** سر کرده عود را نشی
 کنز نوران **خبر** و آن در راه منزل شریک انسان آمده **بیا** که در حجر
 رسم است که چون شب شود محال شناسان و مسافران در دنیا قبال
 خود انشای او و زنده تا شعاع آن را دور نماید و بسند کار راه انداز
 دیده بمنزل اسان رسند و راه که می کنند و در دست از انشای نور
 کعبه مراد است و معنی است که کعبه چون محال شناسان مسافران
 غرب انشی افروخته و شعاع نور خود ظاهر گردانیده تا به مکان
 شب و بسبب آن شعاع بمنزل اسان رسند **خبر** از بزرگان خوان کعبه
 ماه در ماه دو بار گاه سیمین بان و که زمین مکران آمده از
 خوان کعبه بخت مغفرت و ثواب مراد است که حاج را در کعبه
 حاصل میشود و سیمین عبارت از ماه محرم است در زمین مکمل آن

روز عوفا انجا ایستاده شوند و دعا کنند و آن زمین را عرفات گویند
 طول دراز عرض بهنا و معنی بیت است که زمین عرفات را دراز از اول
 مثل بهنا است و بهنا از آن زمین صد برابر بهنا است
سبح و بهنا در ملک الیست صحی او **خبر** پیش خیزان و جارب
 شب خیزان **نور** اید ارتق تفرقه مشعلش **خبر** اب اید اصف ملک
 انشای لشکرش و ارا ملک شهر را گویند که در و باد شاه باشد
 و اینجا دارد ارا ملک خانه کعبه است و ارد بهنا در ملک الی
 عرفات مراد است و خیزان اول که زیر بر جمل است بر دهنش
 است و مقدار است از نقطه هجرت و خیزان دوم بر جمل
 راجع است و خیزان که در افق چهارم **مصرع** است بر دهنش
 است و از نور الله رحمت مراد است و از نور رحمت که در دل
 موحان محکم است نیز مراد است اراده کرد و از عرف الله
 و اولیا دادند و عرف کرده را گویند و معنی بیت است که
 صحی عرفات و بهنا در ملک الیست و جمل علیه السلام
 دوست و بهنا در جارب است و در و اید در میان کرم
 حاج که بسوز دل از سینه بر می آورند نور ظاهر شده و ارا بهنا
 انشای حاج در و مشعل اید الله و اصف ملک در و جمل حاصل
 گشت و ارا در میان در و کرم **خبر** **سبح** بوشند که جلعت
 ایمان که است **ایمان** صفت بر من سران معشیت که درون
 کاسه نبشت جو کفیل حله **سبح** **نظاره** سوار زنده دلان کوی ریش

مصرع

از پوشندگان خلعت ایمان مومن مرادند که در دفتر که بر آدم علیه السلام
 نازل شد و او را خواندند خطاب آمد که ایست بر یک کعبه که بنام تو ایستاده است
 بر پشته ایستاده که ایستاده ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 کعبه ایست که ایستاده ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 شکوه و روغن صاف کنند نظاره بنفذه زنده دلان سالکان کمال
 و اهل بیرون عشق کعبه در کعبه را خجالت است که احوال سببه جام
 نادره بپوشند و صمیم و شین بر دهنه دارا کمال راجع است
 یعنی صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 جام شریف ایمان پوشیده اند و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 است و بودند بر روز عرفه و بر عا و ناسخ و اشغال و آسمان کون
 نشسته جلالت خود را مانند کعبه جبرئیل و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 که جامه ایست پوشیده در عرفه ایستاده بودند و شقایق جامه سیدیه
 و مراد از جامه ایست که ایستاده است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 روز عرفه ایست و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 وقت خطبه خواندن خطبه است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 اران است کرده که در وقت خطبه بر نه خطبه است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 بر جبرئیل است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 در عرفه است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 جبرئیل و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم

گفته است که روز عرفه امام در موقف خطبه میخواند و حاج را
 حاکم سبک و قربانی و در چهار و طواف زیارت و قربان تعلیم کنند
شعر قدرت هم گشاده نازده جهالت تو بر ناف خال ناف زده
 ماده و زرخش قدرت توانا را رجم ز بهان رن که کج در و اطفه
 موجود میشود و رجم کنند عبادت از رن زادن است ناف خال
 زمین که است و طعم کوبند میخی است در زمین که کج راجع بران میخی
 خود را ز ناف زدن عبادت از زیادتای ناف بریدل است که اهل
 بهادرانال گویند و اراده و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن
 و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 کون مادریست که ز بهان گویند و جهالت نوزاد میخیزد و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 کان احنا میخی که نه نشدند بر محول طحان نوزاده اسعیم کمال شدند
 کواکب انوار که مادر زاده شدند **شعر** حانول کائنات مریم حسیست
 پوشیده خطه و زرافنده جادش **شعر** مراد حانول کائنات کعبه است
 خطه جامه بر شمع که عروسان پوشیده و ای کعبه ایست و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 کعبه انوار است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 و مراد از جامه ایست که ایستاده است و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم
 و کعبه را اران حانول کعبه است **شعر** من صمد کعبه کعبه است
 منظرش **شعر** با من بیگانه جنگ عهده شمس صید کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 حال طکر کردن و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم و صمیم

بر ترک راجع است و از بند و آفتاب کسرت لطف معشوق مراد است
و معنی بیت است که روز خاقانی محو نور زبانی سیاه است از
عم عشق شاد بر ترک و زلف شاد و کز **سحر** این لاله سیاه دل
طلاق ده اینک بین معانی فرزند شوهرش از زلال سر سید
مراد دنیا است و معنی بی مهر و محبت دل و منافق مراد است
و ضمیرش بر زلال عاید است و معنی بیت است که از خاقانی دنیا بر
زلی است بی مهر و منافق او را طلاق ده از آنکه بی وفاست
و بهین که فرزند او شوهر دوست بغیر مر که در دنیا راه کوه
فرزند دوست و الم و شیدا را او می شود و دوست درویش
و زلی که در اند خود شوهر کند از وجه و فائده **سحر** کی بود ترن جلال
شیطان کند طلب آنکس که با جمال سلطان بود برترن جلال
جمع جیل و جیل زبانی که محال کرده در گردن نه
و جیل شیطان زبانی که مکاره باشند و در دنیا از بدترن جلال
شیطان دنیا مراد است که بر ملک و غدا راست و نال سید مراد
و از جمال سلطان قرآن مجید مراد است و معنی بیت است که
قرآن مجید در کنار دارد آنکس که دنیا بدترن جلال است
یعنی زلی بر مکاره عالم دنیا بنود و طالب عملی **سحر** خوشتر
که بر سر مرع است جا **سحر** جا بر دنیا بود برترن و خوشتر
شاید نام شاره است خود و آن نزدیک صیانت النور که **سحر**
و ضمیرش بر معنی راجع است و معنی بیت است که افتاب که روشن

روشن کننده عالم است بر جهان فلک در کنار برتر علی السلام
و حال شاد که خورد ترن شاره است در کنار در خفا است
یعنی فرقه لایق خود باید طلبید و در صحت مردان کامل باید بود نه در
صحت زنان که جلالی شیطانی اند بغیر وجه و کلام که جمال سلطان
صحت دنیا و الی آن که بدترن جلالی شیطانی است احسان باید کرد
که خط و ترن دنیا است و ازین بیت تطبیق لاله و عود است **سحر**
شاه سحر محبت شاه کاس سید شاه سحر محبت رطلک به برترن
طبع و زبان جو تر فرزند دوست **سحر** از روم ساخت خوش و مصر
مغفرش بر مفضل الشیخ و امر الکلام امام خاقانی خود را شاه
سحر گفته است و نیز شاره و شاه اختان بن منوچهر امام خاقانی را
خطاب سلطان الشیخ خطاب کرده اند بود و از شاه سحر جمال الدین
موصلی مراد است و فرزند نام ولایتی است در ترکستان و آن بر
کن در ریاست و تیر است رو و استوار از الجا خضر و مشهور
و از روم اطلس سحر روم مراد است و از مصر و شاره کنان
مصر مقصود است و از جوشن قبا اراده کرده و مغفر خود
گفته که وقت جنگ غازیان و سبایان بر سر بلند و ایچا
مغفر دست رکنان مراد است و دوم بیت لطف نغیر است
و ضمیر دو شین بر شاه سحر راجع است و معنی بیت است که
چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سحر بود برقت جمال الدین
او را از عایت فصاحت و ملاعتر که داشت از فلک سحر بلند تر و بالاتر

کلام

دید و طبع او را همچون ترغیر راست استوار و تنزد و دست در به
و زبان او را چون سخاوت است و بران معانی که در پس او برست
انعام خاقانی را را اطلال و قناد و از قصه مصر در سنار بر
او نهاد و بداند که روم و مصر و خوشن و مغفر استغاره است
مشابه آن **مهر** بر تاج افق کشتی طوق او و بر ابلق فلک کدر
با شمشیر درین بیت ذکر طوق زرو و کشته کرده زیر که محمد و
خاقانی را این بیت داده بود و از تاج افق کشتی طوق او است
که در مخدوم است و از ابلق فلک است معصود است با اعتبار کواکب
و شمشیر بر مخدوم راجع است معنی بیت است که از عطاء طوق
جمال الدین موصی مراد داده است آن مرثیه حاصل شد که اگر عفا
بر حجاج اقباب عمر بر فلک کشتی طوق او عطاء است و آن
در صحنه است که اگر کشتی فلک که با سطلی مانند زمین افکن
و سوار شوم از بهر تاج و ابلق الفاظ مشابه اند و از تاج اقباب
تواند بود که باعتبار اضافیه باشد اقباب مراد دارند و یا باعتبار آنکه
اقباب خبر و سوار گاه است و باد شاه انعامست و باد شاه را
با تاج نسبت کرده باز و این معنی است **مهر** از مصطفی صید و چون
از خود خلیفه کرد و اگر ذکر شمشیر این بیت در مخدوم است که صلی
عبد بود و کرد و زبان نری صراحت را گویند و این معنی است
و شمشیر راجع به شمشیر است و معنی بیت است که خلیفه عبد که
از حضرت رسالت صلی علیه و آله خلافت صحیح فیه و خداوند عالم

که حاکم مطلق است نیز او را میجو ادم صفر خلیفه ساخته است و بر حلا
ادم علیه السلام این است شاید است تمام خاقانی علیه تعالی الهی حاصل
فی الارض خلیفه **مهر** انصافی ده که ادم ثانی است معنی در طینت
است و نور بداند که شمشیر طینت کل بداند مراد بر قدرت محمد
محمد کرده شده و شمشیر و شمشیر بر تاج راجع است و معنی بیت
که معنی که ادم دوم است و در طینت او نور بداند محمد کرده شده
بمعنی از حرکت طینت ادم پیر از یقین صبا حاجی سبحانه کل ادم را
بدست در دست خوش است و معنی بیت است و معنی نیز میجو ادم علیه السلام
خلیفه می است **در بیان حال شمشیر در دست معنی بیت و گوید**
مریدان زین بکشتن رخت بر روی بریم **مهر** عالم از عالم و در دست بکشتن ادم
بکشتن کنایه از آسمان است و استغاره کرده است و رخت بر روی
بردن عبارت از بکشتن است و در عالم و در دست عالم خود
و تخرید مراد است و معنی بیت است که امام خاقانی میگوید که در میان
بالا از آسمان میسر کنم و عالم نو خود دیگر بد حاصل میام **مهر** تحت و غایم
فی و کوس بر سبب از غم **مهر** طور دانشی و در آید انا لمدی بریم
خاتم اکثرین کوشش طیل اوج بلند زین بداند که درین بیت اشارت به حضرت
سلیمان علیه السلام کرده و آن حاصل است که حضرت سلیمان علیه السلام غایم
کرده بود که رب اغفر لی و من لی علیک لا یغفر احد من بعدی پس حق تعالی
مناجات او را قبول کرده و او را بخواند که خوشبخت و میخواند و پیران و امان
و بر نه کار اعظم او گردانید و اکثرین و کثرتش را گویند که نداد و بود

بیامد و خدا و کجی از در در آمد و باطل رفت **خبر** پیش من خواست
نست از آرزو و میل آسانه فردیت نه مرد آخرم **خبر** کوکب
ساره از جوی و هوا آسانه فردیت نه ای طالب و لایق
نه ام و معنی نیست که موقوف بقدر است و اینجا نیست که
روزی منتهی از بیم علیه السلام در اینجا که معبد فرد بود و رفت و معنی
بنا بر اسلست و دوران روزی و در با جمع شد و بود و رفته بود
و چون خبر رسید تنی نمود در رسید منتهی بر اسم را که از رسید
که بنا بر او اسلستی اینجا جواب داد که بنا بر اسم سنگ اسمی فعله
کسریم بلکه بر سر کائنات کار کرده بس و در عفت و منتهی
اینکه بر علیه السلام در این انداخت و این بر روی نشد
و فضا اختر خطا نیست که کشی منتهی بر اسم از آن عا که در آن بر روی
بود و بر روی آمد و کوکب را و در طالع شد و معنی قولی تعالی فی حق علیه
زرا کوکب بر سیل شد لالعت هزاری عزیزین بر روی کار نیست
بعده ماه بر ماه بارعت هزاری بر آن اقباب بر ماه که در آن
به اگر چون کوکب ماه و اقباب عروب معود منتهی بر اسم
لا ارجب الا فلیس یعنی دوست میدارم عروب شوند تا از خدا را
آن ضلالت که فریبنده نرده مرا عالم است و کوکب و سماوات
آفریده اویند و معنی نیست که آن نزدیک من بمنزله آخر
و آرزو پیش من نیست نه است یعنی برستش و در نزدیکی
کونا است و من منتهی از بیم علیه السلام بت و اختر مع طالب

طالب حرص و آرزو نیست بلکه سر دورا ترک گرفته ام **خبر** بر زبان آن
الاضام را ندیدم تاکنون **دل** بانی لا ارجب الا فلیس شد بر بیم صورت
ابرسم علیه و التعلیم بر درگاه حق تعالی ضاقت کرده گفت رب
اجعل هذا بلداً آمناً و اخشی و نبی آن عابد الاضام یعنی ای
پروردگار من در این شهر مرا ایمنی برورد گردان و اگر ای طالب
دور در راه و بر مراد از این برستش بانی نبی و معنی نیست که امام
خاقانی مسکو بد که من است مد کوره را و آنکه بر زبان مرا نام تاکنون **دل**
محل است لا ارجب الا فلیس را بهر شد بعد و نام مسکو که برورد کار او را
ار بستش بانی و در در آن در وقت دلالت لا ارجب الا فلیس
مرا نعل کرد و برستش کوکب را نیز کوکب است و بر اسم از عروب
خلاص **مطلب** من کم بار کوکب را فریشت بر بر کم کا فرم که هست
تاج او کیش بر سرم خشمی اصل طلسم خوانی **خبر**
اسم بی ذاتی ز یادم دهان نقشش از رسم جسم تنه بر جبر است
لی جان که بر سر کعبه بنا میکنند زنده با طیف کوکب از آن پس بر کعبه
در ایات لا امام خاقانی بر حق صحر کرده است و در بر کل صفا
کفر در بدست خود کشیده کرده و معنی نیست که من کدام
کسم که خود را کوکب از جمله صلاقی برسم و تاج او کیش که در کوکب
بر سر دارند و من بر سر کعبه کا فرم یعنی پوشیده و پنهان کننده
و تنی اصل و معنی من لی دل و اطمینان کوکب یا میرزنده **خبر** من نام

ساکن گردانم اگر برقرار خود بماند و متقی و فاجر نکند پس دستور بخارام
دارم و در جور و ستم نماند تا روت و مروت بطبع و رعیت خود
این باز رجوع بقول کرده حق تعالی ایشان را در زمین نل و در مستاد و
بر صورت و میان در میان این حکومت میخیزد و با مورد و با و
منقول میخیزد و خلق را سحر و آموختن تا میان زن و شوهر وقت می
افتد و محال الله تعالی و ما انزل علی الملک سابل تاوت و مروت
و ما تعین من احدی بقولا انما یکون فی قلوبنا لک لایه تاوت و مروت
و مروت را نظر زن مطربه زهره نام که در عایت تحصیل نمود
و مجرب و درین عایش او شد و بقوت سحر و جادو او را شریف خود
کردند و قصه کردند تا بان زن فعلی تا قیامت کند پس غم غم
کردند و غم غم کردند و بان زن فراموش اند و شوهران را را
بناحی کشند انکاه فرمان حق تعالی اند که اگر تا روت و مروت
نا و می کردید و بکنا تا اقدام نمودید و دعوی حکم کرده بودید
بسر نیز دید ایشان از عایت شریفی و محالست جا خوشی نماند
و بر جرم خود متوجه شدند و عذاب بسیار بر عذاب اخوت اجتناب
نمودند تا مرور در جاه بابل ایشان را باز گویم هرگز نماند و عذاب
میکنند و زهره را حی میخانه و تعالی بدان شوهر میخیزد و در صورت
استاره ساخت و بر سیم ملک است و از زن بر نظر زن همان
کوکت مراد است و او را مطربه ملک گویند و بریط نام سارست که
مانند زباب و افعی را ابلق را گویند و منجلی نام مادرش هم بوده ظالم

ظالم که دو بار بر مرد و کتف او بسته بود و مرد و مرغ و مرغ و مرغ طعمان
بود و از آنکه کاه و انگه مراد است و او مرد بود و در کاه و انگه
از وید شده بود و منی بت است که امام خاقانی میگوید که من همدم
تا روت و منی بخاروت ساجد و دیگر راهم و من طبع کوکت زهره نام یعنی
طبع من بخاروت و من مطربه ملک بگو و طرب بابل است و افعی
صیقل منی ظالم و دل از ارم و ریم اینکرم یعنی لایق و بی کار و بی
که هیچ کار نیایم **بشیر بر فتنه** آن شیر که منی صولیم کاه و زهره نام
کاه و کاه بانی غم غم **بشیر بر فتنه** آن شیر که منی صولیم کاه و زهره نام
کوکتان از برف صورتها سازند چون صورت شریف و بابل
و شتر و غره و باز کنند و بکجه صورتش سازند از آن شیر بر فتنه
خوانند و صولت خود و قوت را گویند و از کاه و زهره نام آن کوکتان
مراد است که سحر از زهره نام کاه و زهره نام ساخته بود و یک
منش خال از زهره نام سبب جبرئیل علیه السلام در درون آن کوکتان
تعبیه کرده بود و بقوت سحر آن کوکتان را در نامک آورده بود
و در هنگام که حضرت موس علیه السلام بکوه طور میجات رفت بود
بعلم از مردمان را بدان کوکتان تعبیه کرده میگفت که هذا الکواکب
موس علیه السلام قوم من قوم را گفت این کوکتان خدا را میخوانند
این را بر سینه میزنند و بعد از آن کوکتان بر سینه میزنند و معنی
است که بخاروت و منی صورتی که مراد از ارم و زهره نام و کوکتان
نیاید و منی صورتی که منی بخاروت و منی بخاروت که سحر است

یعنی صورت یحیایم و کراه کننده و فرستنده خلق نه مانند کاه و غیره که
ازین کسی را سود را بود یعنی مردم را بر کردارم و کمال خلق است **در**
در درستان نسوا الله کرده ام تعلیم که کاه و لیس و فرستاده ام و فرست
قوله تعالی نسوا الله فانسیم یعنی فراموشش ترک کردند حصار از ایشان
خوار گردانیدند و حصار ایشان را و فضل و لطف خود ایشان بریده گردانید
و این است در شان منافقانست و قوله تعالی ان الکفار لا یحوی لهم
یعنی برستی که کافران را احاطه نکند یعنی ایشان را شفاعت نمیکند
بروز قیامت و معنی بیت است که امام خاقانی بهیضه
میگوید که در درستان نسوا الله تعلیم کفر کرده ام یعنی خدا را فراموش
کرده ام و امر او را ترک نموده ام و کفر و زندقه را تا خواهم
از آنکه اولین و فرستاده ام نیست که آن کاه و لیس را محولی هم گوئی
این مرد و است در شان من نازل شده و سبک نیست که اتم
حق تعالی را و انتموس کردم و اعمال کفر و زندقه را حق تعالی بدان
مرا خوار کند است و روز قیامت کسی شفاعت و عنایت نمیشود
نکند و بداند که امام خاقانی بهیضه کفر را خجسته است کرده است
و کفر یعنی شر است و در بعضی الامور نه چنین بوده که گفتم است
از درون سواد و علم و زبردت و کمال و کمال قصه گوئی که که دوراه
زن را بر سرم در یک بیت است که چون شیطان خواهد است
که آدم و حوا را بفرستد و از ایشان ببرد و از آنکه از نزد طاه
و مار که در میان ایشان بودند برشت و بجزای و شیرین

و شیرین دانی که شیطان دارد با ایشان بساخت و بموافقت ایشان
بغیر از آن کسی که در ایشان آمده آدم و حوا را خوردن کند و گفتم
و در زلزلت افکند و بسبب خوردن کند حق تعالی ایشان را از ایشان
برون انداخت و معنی بیت است که من مانند طاه و کس مارم
که در میان ایشان نیست اند و از درون سواد و کمال و کمال و کمال
سویکست و خوب و زیبا را بر سر خود طاه و کس قصه گوئی که
شیطان را در ایشانست من بزد و در سر او میگردم تا بدان که طاه
و حوا از زلزلت افکند و حق تعالی ایشان را از ایشان ببرد و از ایشان
در گوشت زهر آلود و دانیان خوردن را مرغان **در** تخت تابست
اگر نشوی تاب گوشت گوشت زهر آلود عباد است از اموال عالم
کما قال علیه السلام یحرم العلماء مسموم من شیء عرض و من اکل ما
یعنی اموال عالم چون گوشت زهر آلود است کسی که آنرا بخورد بیمار
گردد و مرگد آنرا بخورد بیمار و معنی بیت است که من حقوق
و اموال عالم که بگوشت زهر آلوده مرغانه برق و زهر و زهر
و نصیب میکنم و میخورم بدان سبب مردم بیکدیگر باشند اگر چه با
گوشت بشخور آل علی از من نبرد و نمی بخور از من از زمین و زمین
را نیشود و آنرا نبرد **در** خوشتر دعوت کرد و دعوت را
خوشتر کرد و دو دامن هر دو ده ام که بگویم دعوت رو جانها
است بوقت غریمت و ادعیه احضار حق و ارواح کند و دو
من سحر و جادو دوده خیمه نه و معنی بیت است که من حو

میدانم که بقوت سبحان بلیغ و فصیح متفصل از من ایصال بسجود و حاضرا
حاضر گردانم در دوزخ است بلکه چون خود نیک میگرم ساغر
خبر خدای نه نام و بقوت سحر و جادو که معنی کشف نیست در هر
خصلتی نه حد و اعتدالت می افکنم و هر چه میسازم و میسر می آید
مضرتی و اینها را میسر و میسر و اینها را میسر و اینها را میسر
چنین مرا از نیرنگ و تبعیض خود که هر خود را بقوت سحر و جادو
و عوالم حوالت روحانیان میخوانم در دوزخ است یعنی ارم این کارها
بلکه کامیاب نیست که در حقیقت بقوت سحر و جادو و عداوت
خدای افکنم و هر چه میسازم و میسر می آید و در افکن یعنی بهر کس که جادو
ناشد و لفظ سحر معنی نام بگردد و در افکن یعنی بهر کس که جادو
نشد حقایق ام و دیگر گام دوده و دود و لفظ معنی نام بگردد و در افکن
آنکه در کردن نه در کردن بود نه ز عقد عین خوانم که معنی
فرم مهره مهره است که در کلون کا و در بنده و اینها مهره
گویند و مهره در میان بنده خوانند و مهره استخوانها که در اینها
و عقد عین است که از هر و اینها و عین استخوانها که در اینها
در کلون خود بنده معنی است که هر مهره که در کردن خود
و کا و در بنده من از خود را عقد عین بنده میسازم و هر کس
فرم یعنی در میان که میان مهره و مهره و در اینها و هر کس که
فرم را از مهره و اینها و اینها را میسازم که چون مهره
لی معنی ام از سر ضعیف بستم العلب اگر زورم دهند ما نا اگاه

ما نا اگاهی زمان فرشت خدایی گسرم ضعیف تا توانی بسلامت قلب
سازگی و نرم دلی و احق و شش بساط و گستر دلی و در شش خدای گستر
عبادت از دعوای خدا سرگرد نیست و معنی است که هر کس که
ضعیف و ناتوانی و ساده دلی خدایم که اگر گردانی از مردمان شقی و
قوت دهند از غایت نا توانی چون فرعون و عوالم خدایم که و انا
رنگ الا اعلی کونم یعنی چنین دانم که اگر در سب خلق عمل کنم در دوزخ
خدایم چون فعل و یک چشم جو زین لایم مجلس ربان است چه عوالم
ز رفیق خلق همین که در رکنه و صندوق بود و در رنج و فعل کنند
و فعل بر نهند لایم خداوندان محبت را چون میباید و در کس میباید
ان صندوق را بکشد بداند و از صاحب خانه را خبر شود که گاهی
است و در اینها و معنی است که من چون فعل خالی از خود و سر
و علم و عقل و فهم و یک چشم همچون ز رفیق معنی با عقل و عین دارم که
از مجلس بزرگان کشید و صدا و بدان محبت چون خلق در بر و نمانده ام
و در مجلس ایشان در اصل است از اهل لای مجلس است و بداند که امام
خاقانی خود را یک چشم بطریق منزل گفته باز در و اینها را که هر دو
چشم او درست بوده و خود را خالی از سر گفته سر از سر خود نهاده
زیر که بعل و هر و فضل و حکمت از سر بسته و بر نهاده و این همه
نفسه در کار خود که است از اهل لایم و در اول این قصیده سبکش
خود کرده است **قصیده افری** همین که جهان علامت انصاف شد زمان
ای دل کزانه و میان خانه جهان همین کلمه پیوسته معنی بداند اگاه

باشش و هو خدا روشتاب شود تا نیر بهمن معنی است و کرانه عمار
از یکسو بشنود و از حقیر کردل از جزو جهان خانه آن خانه را گویند که
ما بخوبی باخبر و آری با یکی نه جهان بر روی جهان مراد است و معنی است که
ای دل بد که علت است انصاف از جهان میان شد یعنی اصفاف خانه توان
میان جهان یکسو شود و ترک جهان کنایه باشد از طبع و آفاق جهان
این خاکدان دیو تماشا که دلست **طغی** توانا بر سر تو دانه خاکدان خاکدان
خی را گویند که خاکرو به جمله ای اندازند و ای کنایه از دنیا است
و خاکدان دیو از این گفته که پیش از او پیش از دیوان بر سر دیوان بوده
و نیز دیو بیشتر سر خاکدان سکندر در و بر سر فصل مبار را گویند و خاکدان
بر سر اطفال گفته اند از آنکه طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشی آن
در و بر سر و در مصراع اول حرف ندر بخند و نیست و خطاب به اهل دنیا
و لفظ طفلی بمعنی انکار است و معنی است که اطفال خاکدان دیو
یعنی دنیا تماشاگاه دلست که طفلی که خاکدان شعول هر یک بمقتضای
التراب بر سر اطفال مردمان این خاکدان دنیا را مبار نمودند
و خوشی و فرحت در و بر دارند و حاصل نیست است که ای اهل دل
دل خود را که نظرگاه حق است تماشا در دنیا خاکدان دیو است شعول
مبارید از آنکه طفل نیستند تا در دنیا مبار کنند و بهمان حال شعول
شوند تا مردمان این خاکدان تماشا را ندانند یعنی در حصار است
بندارند بلکه از خالق تو فرد عاقل و بالغ ترا باید که ترک خاکدان
کنی و از علاج باقی و ترا عاقل و بالغ دانند **سبح** باد در دل و در طبیب

طیب امل محمول کانه در علاج نیست تبانی استخوان امل امید تبانی
دار و تر است مانند زیر ناله کافور که از میان آن بیرون مراد است و طبیب
او سر د است و داعیه ش جار و نافع دلست و دخل کاران
استخوان سوخته که سینه می رسد که ده در و خط کنند و بیعت
تبانی خالص فرو شدند و او طبیب امل اضافه بیانه است
و علاج تبانی استخوانه تجلی است و طبیب و علاج و در دو
و تبانی انفاط مشا سینه و سینه استخوانه است و معنی است که
ای طفل چون در دل و از امل طبیب امل که امید و امل طبیب زیرا که
امل طبیب ملک کار است در سینه علاج امل استخوان محلول است
و آن مضر است نه نافع و مقصود نیست است که اطفال با نفع و
دل خود بساز و امید دنیا و زود و از این که نفع نفع مبار که
بر این و از این که نفع دل تو دفع نشود از آنکه علاج حال نیست
بلکه طبع و عقل است یعنی امید دنیا و دل نفع و نفع و نفع
دنیا و نفع بر این که نفع دل ترا سینه و از در دل نفع نفع مبار که
سبح کی باشد تحت روضه روزگار تا باشد صحت حفظه
آسمان صفا از این است که از نفع حادث شود و نفع از خوبی
متولد میشود و علت صفا بیشتر از حور دن خضریت و سبز حاد
کرد و خوشاک دل و غصه نیمی است و معنی است که ای
فغان تا آنکه حیات تو از قوس سبز آسمان به از رحمت صفا و روزگار
و غصه او ترا حیات و خلاص ممکن نیست پس ترک خضر آسمان کن

و انرا با الشرف خوانند پس در وقت ان شب انرا زنده و شربت سازند
و کما که چارک سینه در شربت میزنند بخت مغفرت آید بداند اگر در
ترکب جنال منوم میشود که لفظ نا توان صفت عیسی است و این درست
نیست بلکه شربت عیسی یک لفظ مرکب است که مصاف شده است ببول
نا توان یعنی آب جوخته تخم شربت عیسی دفع امراض است و مخصوص
بعی علی السلام از آن کرده است که بفرقه او ارجح طبع بود و ان را
ارض و اکم و احیا اموات بوده است منشور فقر در سر درختان
منگوشاخ تاش و لفظ اشته طغان منشور فرمان دستان بادشاه تاش
خداوند و صاحب خواجه طغان نام بادشاه است از ترکای طغرا
فرمان سلطان تاشان نیز منشور فقر اشته بیان است و لفظ منشور
استعاره است و رسم است که منشور و مکتوب را حکمت است بر
نگاه دارند و محبت است که از حضرت بادشاه طغری صفت شده
منشور فقر که از نزد این است و ان در دستار تو موجود است
و تاج صاحب و حاجت طغرا شاه طغان طغری از آنکه نیست
دست دفع تاج تاش و طغرا طغان شاه سم نیز در معنی چون معنی
دارد بر تاج و طغرا سلطان افعات ملک از باب است مادر و افغانده
بر ابا الیه بر تارید و دو مان باب است گرفتار و معتد و امانه پس
که است و جدا مانده و دو مان یعنی نه و آیت بر ابا الیه و ان
جبار عقیبا در شان منتر علی السلام نازل شده است یعنی علی السلام
نیکو کننده بود با مادر و بر وجود و نبود جبار و عام در این بیت امام حاکم

امام خاقانی خود را مخاطب ساخته با خود میگوید که اگر گرفتار معتد مادر
و جدا مانده از پدر ترا خلیفه تو نیکو کننده دیده اند در حق مادر و پدر
و این نشان سعادت است و بداند که اگر گرفتار مادر خود را از آنکه نیست
که امام خاقانی مر بار که قصد میکرد تا از بسبب جاسان و غنا و جانی
از سر و ان بردن اند و بخاکسان رود از عاقبت محنت و رعایت مادر
خداوند ممکن نبود **سم** قوی مطوقند یعنی جوهر قوی قوم مولع بخلق
سیم فروز جوهر کان مطوق قوم اند طوق پوشش مثل حیدر بایان
قلند ران و شربت معقول را نیز گویند و درین محل کنایه است از قوی که
بامام خاقانی عناد و حسد داشتند مولع و یعنی شبنم فروز
الکبر به روضه و دعا ساخته باشند نقش سیم مهر که در درم بود
و اینجا کنایه از سیم و ظلم است قلب کان کنایه کان و نیز چون
لفظ کانرا مقلوب کنند ناک شود و ناک مشک معشوش را گویند
و معنی بیت است که قوم از خشناد که معنی مطوقند و بخور قوی قوم
معشوش که معقول حیدر بایان اند همیشه معشوش در شبنم و در لعل
و ظلم بر خلق میکنند بخور مشک معشوش آنهم فروز زنی برای دعا و
در درج آنهم و قلب اند **سم** کلین مخان و دعوت خورده بر آن
مردمان دین و رانست کرده بدینور دینور نام شهر است که در
مردمان دین دار و صاحب اند کیش دین مخان قوم اند انتر است
که خود مردم و دشمنند دعوت میجانی کردن و خلق را بر طغان

خوردن طلبند و اینها نیز نام شربت است که در مردم با صلاح است
و معنی بیت است که آن قوم هاست که مخلوقند و این دارند و در
شهر و دیور یا است میکنند و سر قوم اند و این معانی دارند و در
خامنه اهل ایمان بر طعام خوردن بر کس تمام حاضر میشوند یعنی اهل ایمان
و در بعضی کجای را یا است رهاست مسطور است و در هر روز خوردن
نخمس است **سر** نشان بر حق نشکر و صفتی که گفته اند بر اهل حق
طیلسان بر برید نشکر عبارت از دفع کردن شر و اینرا جستم
بیشتر زبانی و جالبوی است و احسان چنانکه شش عیبت است قطع
لسانه یعنی زبان بدکار را بجز دادن از بد گفتن باز دارد و طیلستان
ردا و جاد و خطبه را گویند و معنی بیت است که ای خالق ربانی
آن قوم خیا و را بشتر زبانی و جالبوی و احسان از حق بر بعضی ایشانرا
بیشتر زبانی و احسان شمرده کن و از بد گفتن حاضر کن کردن
چنانکه در این بنام صلی الله علیه و سلم شسته بودند ابوجهم جستم
و غضب بفرستاد از آن حضرت بیامد چون معاویه علیه السلام او را
در چشم و نه راد او مبارک خود بر من فرار کرد و معطل تمام او را
بنشانند و با حسان شمرده کرد اند تا غضب او و شکست و عذر
خواست و بیضا صلی الله علیه و سلم از شتر او این نامه **وله فی النعمه**
والشکوه صبح با صبر بر این در آورم بر کار عجز کرد در این در آورم
با صبر استعاره است و بار بر این در آورم در این کتابه از گوشه کف است

که فتن است و در عیالت نشستن و اینها نیز نام شربت است
و از بر کار دایره مراد است و از جهت کثرت استعمال معنی بر کار
عکس کرده است از این که بر کار آت دایره است و معنی بر کار
جن و دیو چون شمشیر که در کار خود دایره بکشند تا جن و دیو با این
حضرت نرساند و معنی بیت است که من بهر وقت صبح بصرای خود
در دامن در آورم و در گوشه عیالت نشستم و دایره بر کار در دل
و تن خود بکنم با شیطان و سوسه بخواند که در دامن بیت است که
بر صبح صابر و عیال و سبک در گوشه صبح نشستم و در دامن خود در
ذکر و فکر و عبادت مشغول کردم **سر** از عکس چون قرابه بر می رود
چون جرم بر زبیده بهر دامن آورم از جرم بر زبیده و طرات استیک
خوین مراد است و در اصل جرم بر طرات شراب است که کوسه که معانی
وقت خوردن شراب اول نیت ازواج بر زمین بزنند و معنی
بیت است که چون طرات استیک خوین بوقت صبح در دامن خود
افشانم چندان استیک خوین از چشم میزد در دامن جرم که عکس آن
جرم فلک بخوشینه بر سر استیج عابد و درین بیت جواب
بر شرط مقدم نیست و قراره و در عیال طاعت نشاند **سر**
از عفران جهره مکر نشسته **سر** که گشتنی بخت بشرون در آورم
مراد از عفران جهره زرد در دامن است که نسبت بود و نشسته
افسون و تعویذ که بر عفران نویسند و ایضا گفته معنی که بر روز

۱۰۰

بهر کوه کمان بشکوف در غفران نویسد آستان بار و در زین ترون
 عورت نازا او عظیم و معنی است که مرثیه که از غفران
 جهره نموده نویسم و در گردن تخت عظیم خود بنده تا که عالم گردد
 و سعادت و فایده نتجه ده تا ارجیس خدای من شوم **شعر** در جگر
 انش بر زین مراد **از** ابیده و جمله بر زین در آورم **بر** زین
 نام انش خانه است و جمله نام خود است بزرگ نزدیک بعد
 بر زین کوه و جمله معنی است که در جگر من انش بر زین
 و جگر را سوخت با این که من از ارجیس خدای من در کوه و جمله
 در زمر آورم یعنی مقدار آب جمله از اشک جسم خود در محله کوبم
 خود مر بزم و معصود ارس کنست بکاست و در غایت که اشک
 ارجیس بر آه چشم می تراود و قی که در سینه سوزانید امی کیه
 و درین بیت سبیل نجیب می یابید است که ارجیس سوخته است
 مر بزم و این بیت غزل است که ارجیس سوخته آب بر دهن مرا و سوزی
 جگر را بر می کشد **شعر** طوفان از بشور بر آید سوخته از آله **دایم** جو
 بر زین نمین در آورم **طوفان** و بشور استعاره است و **طوفان**
 کشت اشک و گریه مراد است و از سینه سوز جگر مقصود است
 و از بر زین آن زل طلیخ مراد است که طوفان از بشور و جاسته
 بود و نمین بر پوشش دیکه بگوید معنی بیت است که من ارجیس
 سوز سینه و سوختی جگر خدای است که طوفان نمین کنون گو

اکنون اگر بگویم بر زین کوه کمال نمین دامن خود بر دهن بشور یعنی سرم
 بنیم سود ندارد یعنی اشک چشم باز نه ایستد چنانکه آن بر زین طلیخ ویت
 بر آمدن طوفان بر پوشش دیک بر دهن بشور و سوزید است
 و آب طوفان مانع نشود و آب باز نه ایستد **شعر** چون کوه خسته گندم
 بحرم آنکه **فرزند** افساب بمعدن در آورم **خسته** به کردن عسارت
 ارسکین و محروم کردن دست جرم گناه و خطا **فرزند** افساب گناه از
 جرم گناهیست که شایسته افساب در گناه موجود نیست و معدن
 کان جواهر بداند که این شعرا امام خدای در جبر است که ده است
 و معنی بیت است که چنانکه مردمان کوه را بداند گناه که جواهر در
 لطف نه داردمی کاوند خسته میکنند بجان عوامان سلطان مرا
 محروم و خسته میکنند بدان گناه که جواهر سخن در خاطر دارم
 اگر محسوس جواهر سخن در خاطر من باشد و از خاطر من متولد شود
 راج و محنت و حشمت جبر است **عنوان** سلطان من **سود**
 چون زال بسته قفص نوجوان **شعر** تا رنجی بخاطر همین در آورم
 زال نام پدر رستم است و او را دستان نرگوند نوحه کوه و زار
 کرد و همین نام و گاه که اسفند یار رویت بی بر او بوده و قصه او
 خاست که چون رستم اسفند یار را گشت بهمن اسفند یار رخت
 نشست و رستم نیز او دست میگرد و بهمن فرست **شعر** تا کینه در
 خود بکشند پس چون رستم به دست برادر خود گشته بهمن دست یافت

فراز بر سر ستم را بردار که دوزال بدر رستم داد قفسی آیین محسوس
 دانست و افاضت بعبادت بر موعنه شده بود در آن قفسی نام نوح که دل
 و کویست تا باشد که در خاطر این غنچه نور خیزد و در اید و او را از قفسی را نام
 دهد و درین بیت خاقانی اسرار کمال خود کرده که منوچهر اصفهانی او را
 محسوس کرده بود و معنی بیت است که امام خاقانی در حالت خود
 میگوید که من بخورالی در قفس زندان گرفتار و محسوس نوح دوزال
 ازان میگویم تا رستم و سغور در خاطر خاقان اگر منوچهر که همی را میاید در اید
 تا اهر آن کس برارد **بسم** که نام است و از این لاجرم هر چه هست
 بهار بهمن در اید **بسم** السن محمد شدن با کسی و مصاحبت کردن
 لاجرم هر آنکه مرع نام مادر حضرت علی علیه السلام بهمن نام ماه یارسان
 و آن مدت بود آن افسان در سج و دو است و آن هنگام سزاوارست
 و انشاء سرمانست و معنی بیت است که امام خاقانی رحمة الله علیه میگوید که
 در بیت لا اله الا الله نیست بلکه نوح دوزال را از اینست که در رجب
 باغ انیس که کلام و دعا و مناجات و توبه و کسب بر این بدعا من
 درخت خنک در ماه بهمن که سوا فرات است بر خلاف عادت بهار
 آورد و سبز کردید چنانکه مرع از توفیق روح که بر او نودند و غنچه
 و هنگام وضع حمل ریزد رجب و مال خنک شده رقت و ای مدعیان
 علیه السلام بزد چون ساعت کوفت برکت تو که علی علیه السلام و دعا
 مرع باذن اعدا درخت فرات در سوا مستان و فصل فرات که بهمن ماه

بهمن ماه بود سبزه بارور شد و مرع باران درخت فرات بخورد و این بر
 سبیل خارق عادت است از آنکه بهار در فرات خلاف عادت است و معنی
 امام خاقانی ازین بیت است که در حالت غم من نوحی مرع خارق
 دارم و در فرات بهار درخت خنک مرا **بسم** چون دم برام از سر
 باغ دل از شاخ سدره من نوازند در اید **بسم** سزا نوح عادت از
 مراقبه است و لفظ باغ استعاره است و این باغ حضور دل را
 است و سدره نام درختی است که مقام جبرئیل انجی است و از آن
 سدره اخشی است و مرغ نوازند کنایه از جبرئیل است علیه السلام و
 بیت است که چون از سزا نوح مراقبه در باغ دل بود حضور دل
 بپیل وارد مرع بر این نوح که خنک و تبدیل مشغول شوم از شاخ
 انجمن جبرئیل را علیه السلام که مرع خوشش نواست خود را بر نمی جبرئیل
 با شتیاق استماع و گویند خود اید و این دم انشاء شعر را تواند بود
بسم را نوح که رصده که در سج خاقان **بسم** کاروان در دعوت در اید
 غم نخی است نوح و من کاروان در خاقان نیست نخی نوح در اید
 رطبه که با جگاه که حاج مانان بشینند و اگر کالای تجارت باج مستند
 خان کاروان سزا که نخی را نخی خود در وقت کنند و با بی بندان
 مسند و کوبند نخی نوح از شیشه قور میکل و بار بردار سرکش و بی
 فرمان سج خاقان و کاروان در دستعاره مجلس است و رصافه
 بیانیه است و معنی سر و بیت است که مرع سزا نوح که محل مرع است

توسن م

است با کلاه سبز و جان کاه و کلاه سبز و در آن سر از حد
در زمین در آوردم و یکس از بار کاه و از آنکه در دست برست
عم که از سر است فوار و سرش می بندم و در جان من در آن
و سبک است که چون در راه می شوم در دریا باغ در جان در آن
و شکم آن با جان بار کاه در دو کاه و در آنکه در کاه و کاه و کاه
کاه و در آن باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ و باغ
چون غایب من و زندان که به راه **چون** خوش نیست تا نکودن در آوردم
آه و شکم است چه جاده ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
اند از شراب خواران که هر که در خوش است و ز کاه و ز کاه و ز کاه
کند و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
بر کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
حاصل میشود و این نیست تا به دست اولی است و معنی در دست
اینست که چون کسی هم خوش غایب و در دست که با ندان صحت
کنم زیرا که چون بر از رفتن راه است نیز و مانند بر است کوه
سوار شوم و مسافرت کنم و چون آه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
و جبهه دست به هر دو دست که در جبهه اد علی و در دست ز کاه
و کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
بمن در آوردم **خدا** نیست مثلث عبارت از جان و دل و خود

و خود است من کنایه از نیست نیست و معنی است که جان
و دل و خود که مثلث اند در نیست نیست که من اند در از من و معنی
و معنی که تا در نیست روم **سفر** من را بخونده بر دین به بروم
تا من بخوان دو فرغ من در آوردم **سفر** من را بخونده بر دین به بروم
که کس که یکی را سفر طایر خوانند و درم را سفر واقع نامند بر دین به بروم
و آن شش ستاره است یکی جمع آمده در سر خود می فرستاده
شده و بر ورده و معنی است که کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
طایر و سفر واقع را بر شش ستاره خوانند بر دین به بروم
آنکه چون یکس که به شوند من آن مرد و من میسر را هر که خودم
و شاول که و در آنکه در من جبهه است اما حقانی متفاوت می رانند
سفر چون می شوم بخود پدرش جبهه است **کاه** نشانی و ادای در آوردم
شیر در جبهه تیر به کاه و ادای من نام به با نیست که با می موسی علیه السلام
که سوزان جان در دین است موقوف بر فطرت است و آن است که
که در شب با یک در دین که من زن من موسی علیه السلام را در د
ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه و ز کاه
سنا که کوه مشهور است بر دین الشیخ و در دین او و در دین او
تعالی بود و من موسی علیه السلام زن خود را گفت فرار کرد که از من
آنکه مرا در محامی قوله تعالی قلما قضی موسی الاصل و سار تا به اهل السن
من جبهه الطور نا اقال لاهل املشوا الی است نا ابل

متر موی علیه السلام بقصد آن آتش بیشتر رفت و بگو طوری رسید
از کثرت و او را عین از نزد یک آن دخت معین و از آنکه بگوید
انی انا الله رب العالمین پس بواسطه آن نود که تصور داشت بود
متر موی علیه السلام حاجی تعالی میگرداند و مقصود رسید و متعجب
است که چون دخت کوه طود را گشت و در خانه که متر موی را عیالند
داده بود پس راه حاجت که از سابقان و او را عین آن کرم یعنی
مراود حق سواری را بر کند خانه که متر موی را بر کند پس حاجت
که حاجت این حق که غیر نود حاجت است که مقصود است
که حاجت تعالی را در حق دعوت میدهد که حاجت که او را توقع
دارم و حاجت حاجت یعنی من را و از آن که نوری خانه را مقصود
رساند و با غیر خود کند **بهرام** و از آن که من آرند و کد آن
عزت چراغ و جوشن در آورم **بهرام** نام مرد است که
شکر مر موی بوشن و آن بود و او را **بهرام** چون کشتن و قتی مر موی
او را بجهت بند کردن خفاقی چون مر موی **بهرام** خفاقی را بند
کرد و همه اسباب و حرم او را غارت کرده نزد **بهرام** رساند
که کجاست منزله مر موی محکم که او را یک تارانه مر موی و یک اسب
قیمت که اینها را نود رساند چون این چیزها مر موی را رسید و مقصود
شد و حاجت فتنه او یک جریه و دود کد آن و بنده پیش **بهرام** و مر موی
و در مکتوب نوشت که از **بهرام** توجان همان مر موی که خفاقی را

چین را بفرست عت خود بند کرد این کجاست فاسد است بلکه
بقوت اقبال و کابکار و شوکت و ناهید را او را بند کرده
نود و چون بود و دود کد آن و بنده پیش او را نیست **بهرام**
چون این حال بد سخت منقضی گشت و مقصود تمام شد **اللات**
چون را بفرست داد و بنده پیش او را بود و دود کد آن **اللات**
اللات چک او را حکا که مقصود است که نام خفاقی
میگوید که من در طوبه نقی و در اجناس را یافت داده ام که اگر
بنده پیش او دود کد آن پیش مر موی را در شش منضم و غیر مر موی **بهرام**
اسباب **اللات** خود را بفرستند هم بنده پیش او را و مر موی و بنده
مر موی و بنده زنند با مر موی و در بفرستند بنده و مر موی
نکته و ضایع نگارم و این است که مر موی **بهرام** چون مر موی
چون زن ترسا بود چرا **تار** و از تروج بد زن در آورم در زن ترسا
نوم نصار را در جاده خود که بالا **بهرام** بوشن و مر موی علیه السلام
و معنی است که چون سوزن ترسا یا از مر موی هست پس باز
روا **بهرام** علیه السلام را در آن سوزن چگونه وصل کند و بد آن سوزن
روا **الکتاب** چگونه بد و مر موی مقصود است که بر آن نان
و مالی ستایش ناکسان چگونه که یعنی ستایش که بتا روا **بهرام** علیه السلام
یعنی چون را در **بهرام** متبرکت با ناکسان که چون خود میبندند بنده
یعنی ناکسان را به نیک با بنده و پاک را با بنده لاتی نیک و بد را که

ترسایان از موخک سوزن سازند و بدان قوم و غلمان بدوزند
شکر نم نعت حضرت نوکان کبوتر است لیکن لعل هم بطوق و
بکمر زن در آورم نعت است کبوتر و مرغ لعل هم در دست می زنند
نعت بها و نعت عیادت اینها قتل مرغ و صبح است طوق پیر است
معروف که با دشمنان نام از کجا هر صبح و مکمل میکردند و در
کلوا خود را بستند و این هم با دشمنان کبوتر است کوزل تیغ ناه که از
دینا با فند و کجا هر صبح و مکمل کنند و با دشمنان بر سر بهند
اینجا طوق و کوزل است عیادت و ازین مرد و نعت می گویند
صلی الله علیه و سلم مراد است معیبت است که بعد از تیغ ناه
ناکسان و تیغ هم و با یکدیگر نکت می گویند نعت می گویند صلی الله علیه و سلم
مکرم که کبوتر از نعت است و این لعل را طوق می گویند صبح خود
هم در طوق و ناه می گویند صلی الله علیه و سلم حرف می گویند بعد از لعل
فیض و الفاظ طبع در نعت او هم کبوتر است مرد عراف و در ازین
بدین دو جا **شکر** از لعل و شکر و در آورم **شکر** کبوتر که کبوتر است
من شمع کاه تره نعل در آورم منت شکر و سببش در ناه کبوتر است
براکتیه غریب مرد و نام او در نعت شکر نام دختر است
انت کیونام کبوتری بوده نکر که نکر نام کبوتر است که نکر
عاشق بود و ان جناب است که نکر بن کبوتر می گویند نعت او سبب
عاشق شده بود چون خبر بافراسیات سید بزرگ را گرفته در جاده

زندان محبوس گرد چون برستم و کبوتر سید بنی شکر را آید
و شمع او و خند و از جاده بزرگ را بر آورده اجسب خلاص دادند
و با خود با بران زین بر نهند پیشه بدین سبب منت بر خود گرفتند
شکر که از دستم و کبوتر کمال آورد و نعت است شاد شد و بیت دوم
نظر بیت اول سبب و معنی بیت است که اگر من در عراق و در
از نظم و نثر دیوانی بدون سازم خلق مرد و شهر را من منت بر نهند
و شکر که سبب من گویند و کبوتر شکر فصاحت و بلاغت
من شوند چنانکه پیشه سبب خلاص ساختن من از دستم و کبوتر
بدین بر نهند و کبوتر سیده حاصل این شده بود بدینکه بزرگ
و پیشه و کبوتر و جاده تره و شمع الفاظ معنی است
فلان منت من سبب است موی در سبب بطالع من است
یعنی نیت من کابنی است که قلم او سبب است سبب بطالع من
یعنی وقت کتابت موی در سبب دارد و یکبار و فاسد عمل شده است
و ازین موی باره نیت مراد است که در وقت کتابت در سبب آورد
و با وجود او کتابت در دست خوان کرد و حاصل بیت است که
فلان نیت من که انت من سبب است سبب است و با وجود آن
وقت کتابت موی در سبب دارد و یکبار و فاسد عمل شده است
با و کتابت نتوان کرد یعنی نیت من وقت من سبب است و حال
دیگر این موی را محو گویند فلان که موی در سبب زود را در نیت

دیده دارد و سید خجسته سیاه این سفید آفت سیاه است
 تحت را در کلبه بینی این سفید برص که در برص است برص
 از بینی که بر اندام آدم در اعجاز سید پیدا آید بر سیاه خجسته
 سفید دیده بینی ندارد و بینی در پیشانی دیده است و سیاه کلمه
 علامت فقر است و سفید کلمه ثناء دولت و نشان سعادت
 پس سفید برضای کلمه است و سیاه لایق دیده و این مع وضع
 نمی است غیر کلمه است و معنی است که تحت منجوس دیده
 سفید دارد یعنی ثناء است و این ثناء آفت جوانی است
 و این سفید برص که در برص است یعنی در دیده ثناء خجسته
 در کلمه او باستی نادیده او بنام اندر و متفاوت او سعادت
 بدل سید یعنی اگر سفید در کلمه و سیاه در دیده تحت من لود وضع
 نمی کلمه خود بود و تحت منجوس کلمه سیاه و سفید برضای دارد
 برص و برص قلب بعضی است خجسته ز اغت بر سیاه بال
 که سفید خجسته ز اغت در برص کوه را ز رجه شود در برص
 که ثناء را ز راز بر کلمه است جسم تن بال باز و بر نه کلمه
 کلمه که طلوع و سلاطین در کلمه بنده و صحرای بر کوه عاید است
 و این دو بیت از لطایف ارباب است و معنی مرد و بیست است
 خجسته ز اغت که سفید است ثناء بال است و جسم و بال او که سیاه
 سفید بایستی بمقتضای النور فی السواد یلک و یجوز کلمه سیاه بایستی

و تفاوت
 سفید

سیاه باید و بمقتضای الضیاء ابیض و لیس سید ثناء خجسته
 زرد که در کوه موجود است ثناء است که با دشت ثناء است
 که کوه یعنی خانه که سفید در چشم تحت من و سیاه در کلمه من غیر
 ثناء است ثناء خجسته سفید در چشم ز اغت و سیاه در بال او در زرد
 که کوه غیر ثناء است و خلاف طبع است و مقصود است
 است که عادت روزگار ثناء است که کلمه را از مردمان بر مراد
 ثناء که ثناء خلاف مراد ثناء است و این جوانی ثناء است
 از آنکه تحت را ثناء خجسته در است استخوان ثناء است کلمه را
 ز آنکه هم میمال سک جلال است ثناء عتی است ثناء که در چشم
 بصورت ثناء خجسته ثناء می شود و نیز سیاه دیده را کلمه
 خجسته را ثناء میگرداند ثناء خجسته و هر که ثناء را این ثناء
 سک جلالی مردوت و لی مهر و ثناء ثناء تحت جان و ثناء که
 در اول مضارع است ز ثناء ثناء ثناء است و ثناء کلام حسن
 که ثناء را ثناء و ثناء ثناء ثناء است ثناء ثناء ثناء
 و لا غر حشک ثناء را ثناء در چشم تحت من ثناء بریده ثناء
 کوه در چشم است و من این استخوان را که مراد ثناء ثناء ثناء
 میگرداند ثناء ثناء ثناء ثناء و ثناء ثناء ثناء ثناء
 ثناء سک است یعنی ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء
 و ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء
 در اصطلاح ثناء بازان ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء ثناء

و علامت نقصان با نژاد است و اینجا معنی که نقصان است
سمو جان در این معنی را گفته بیش از آنکه بر دو یک اندر صبح
دیویدی کنیز در فلک این یک و دم و دست خط را و او را
گویند که در آن که در بانه و حریف از نفسی آن با نژاد این سخن خود را
و از دست خون نیز گویند و خط معنی است و لفظ نیز از برای
استفهام است بمعنی تعریف و انبیا و اینجا از او آفرید و در پیش
بگفتن که اقل نفس که این است متعلق به شست و معنی نیست
من تحت بر جان و اینجا است دم سبب الکر در نژاد از
و او بر جان و من با حیات و بر همین نفس دو و یک آمده که علامت
نقصان با نیست بدان سبب جان دل در نقصان و خط افتاده
است و حاصل نیست است که بر جان و دست دل از آن که جان
من بر دو یک افتاده است یعنی نقصان که است سبب از آن
و حادثات زمانه تا حدیست که هر یک از آن داریم با نژاد
خاطر و نقصان است که شهر یا نواز که است شهر یا نواز
انوشیروان است و او در عهد طوین و حکما را بر عهد ارسطو
مصراع ثانی تا بعد مصراع اول است و معنی بیت است که خاطر من
به خاطر ملکه ماند و اینجا شعر اهل شده است و از دست خود
و با انصافی می نالد از آنکه از کمالها و غریب و قضا و او قبول میکند
چنانکه شهر یا نواز سبب ارسطو از دست الکر و حسن و زراعت می نالد
و که میگرد از آنکه او را در سکا حودینا و در حاکم حواش او را

او بود که بکلمه او را بحسن بن عداد از شما نفس فذک است
معنی است از جمیع نفس است فذک یعنی اجمال جامع است
یعنی اگر چه غایب باشد که است و لیکن چون همه چهار حرف مردم و جمع
کردم حاصل معنی است یعنی بحسن من در ع و اندوه میگرد و او را
علامت نیست عالم از جو را میزد غنمت بر از همه داده شربت
جو شربت و ظلم همه بهرم ماده اصل و مایه شربت است و معنی نیست
که عالم لب جدوت حور و ظلم را زانده و مایه عم است چنانکه
تر و اسطه بریدن اینرم را زانده مایه شربت است و الا این
عالم حادث مردم غنمت و اگر بر اینرم نزد انش اینرم
و شربت بهر ایند بهر اینک مصراع ثانی لفظ مصراع اول است
غم ز دل را و خورد خون دم خون مادر عده است غذا خوردن
و از خون مادر و خون مادر است از آنکه فرزند در یک مادر است
چون خون حیض بخورد از آنجمله عورت در مدت حمل حیض می آید
مصراع دوم لفظ مصراع اول است و معنی بیت است که غم از دل
زاده شد و هم دل من بخورد چنانکه در شک خون مادر خود را غذا خورد بسیار
خج باز که کون جو بار که در کف موقت طفل جان کمر است بدو
خط طوین است روز در کف کفشان مادر است خج بار که کون ایما را
گفته با عتبار آنکه شربت روز باز به ناله می آید او را و واقعات
جدید و حادثات غریب ظاهر میگرداند و گاه ستارگان را و گاه افسان را

یافت و روز دوم چون بمحافل رفت و آن جوهره تیر که از جوب کر
ساخته می باشد سفید بماند و آنست مرد و بیکان بر دوش چشم انداخته
رسید بعد به چشم کشید و آنست و او را از پشت اسب بر زمین
افکند و بسته در خانه آورد پس از زشتی آن شجاع از رالی زشتی
تا چشم بد آن کرد و مرد را به پای کرد گشت امید چون نزدیک
کره کوفه باب نظر است فتح باب نظر دو کوب اند که با پای
مقابل اند چنانکه عطار که خانه او بر جوار است مقابل باغش را که
خانه او بر جوار است و مقابل بر جوار است و چون این شکل را دید
باران بسیار بارید و بر چهار جبهه و اول باران که باران افتاد بابت گویند
و گشت لطف مستعار است و از نظر چشم مراد است و معنی
بیت است که چون ران رویانده گشته است پس از آنست
باران انگشت گشت مردم را چگونه می رویانده وقت تن چون
بر نی بر دشت نیز گشت گشت مستعار است بستان من که در
در خفا می رسیده و بیشتر شیر و یورای می باز مستحق جادوگر
و این بیت تا بعد و لطف بیت است و معنی بر شیر عاید است
و چون کسی را در اندام بت پیدا آمد معنی آن افسوس بر تیره می خوانند
و بر شسته در کله او می اندازد و حال بت دفع شود و معنی بیت است
که معنی آن یک بازه می تب مردم می رسد و بیشتر گشت دارد و بیشتر
می باز و این بخش که بی بت خود چگونه می برد و از خود دفع میکند

نمیکند و از بریدن بت بسن مراد است دفع عین الکمال چون
را که شلی که سرخ فرست عین الکمال چشم زخم و سل و شکر بود
که از شلی بر رخ جوان بر افکند چشم زخم کشید و این بیت
نیز تا بعد بیت بالاست و معنی بیت است که چون سیمین در دفع
خیز زخم است پس سیمین سل بر رخ ماه تمام است خیز زخم قر
عبارت از نقص و محاق و تحسوف است چگونه دفع میکند یعنی
با وجود آن دروغ که بر روی ماه است از نقص و محاق و تحسوف
جواضه من غیر یا به معصود ازین مر سبت است که درین عالم کی
قدرت بر اختیار نیست و بر مقتضای مقتضای کارین مرد در رضا
قدر است بطور مر شوند و ما هم ظاهر و ارمایع بر نیاید و کمال
قدرت حق تعالی را بجا است قال الله تعالی لا اله الا الله تعالی
الا ماشاء الله تحت طلاع کشتی طرست تحت فلاح کشته بط
طلاع کشتی بان طرست طلاع کشتی طرست طلاع کشته بر رعیت
کرده شده بطر آمادی طرست طلاع کشتی طرست طلاع کشته
طلاع کشتی طرست طلاع کشتی طرست طلاع کشته طلاع کشته
ماه نشاد و توانگریست زیرا که کسی را که کشتی بر در خوش و توانگری
صفت شود بداند که کشتی کشته استعاره است و بخش مطرقت و طاب
و بطر مغلوب است طرمن یاد کرد و شرافت که با است
خور با خراست لیک نیز به افامت که صرف قطب است و خرا

فخر و مهابت نازیدن شروان نام شهر است که مولد و مسکن امام خاقانی
بوده جوارق شب با خرمشرف و مراد از حدف خندستاره است که
حاجت شالی مرگشید و قطب شمالی در میان مرزین صفی قریال
قرار و مخفی است که نام خاقانی میگوید که نازقش در میان درون
و مستودن شیر و است که مولد و مخفی و منت خبا که قطب شمالی
بهترین قرارگاه حدف فلک است اگر چه فلک است حدف فلک از
بنا لغت صفت است عجب شروان کن خاقانی است
زان شهر که اندکش شراست عجب شروان چراغی بر دوش
کافل شمع و آفرینش است یعنی تو میگوئی که خاقانی از آن شهر است
که شروان نام دارد و در ابتدا و لفظ شراست و شریک است
یعنی بدگوی و عجب این شهر کنی زیرا که بد و حرف شریک حرف نین او
بر سر شمع است و فردوم او که راست در آفرینش است
نسب عجب شروان بنام کرد که شمع و شمشیر و در آن شهر است
قطب و فاست در ربه افوا الزمان بان ایلم برده و
سازمان در دم سفید و دهت کوشش خیزا سیاه خانه و
بیان جان خط خنک سال بنده خجستان کلیم شبیه است بمعبدان آگاه
بمنش عزالت کوشه کوشش بر این حدت حق می رسید که نه مال
نری و مهره در با که وقت جنگ از اید صند از داوار بلند و
میسب بر اید و اهل سندان از اسانک گویند و حدت یگانگی و بخود

و مجرد شدن از علائق دنیا و ترک سوار اند کردن سیاه خانه بنده
که گنا به از دنیا است و سید مهره استعاره است و اضافی به است
و مخفی است است که در نگاه است از زمان و فاعله است است
حکم موشی از و برده عزالت ساخته کن و در خوشین که السلامه
فی الوجوده و سید مهره و حدت در کوشش دل به بیعی جان و دل خیر
و آگاه کن و از دنیا که بنده خانه بر و خجستان است بیان حال بنده
یعنی جان دل ترک دنیا و سوار حق میگوید به اندک سید مهره و کن
و سیاه خانه و بیان استعاره کنی است هم با عدم باد و
کن بهشت نطع هم ریس قدم سوار بر و کن بهشت جان غم
مشت نطع کنایه از بهشت بهشت است و نطع ساطع و حسن گویند
قدم قدم و صفت جوان نام قلعه روین در راست که در وقت عجب
مشکل و دشوار است و در آن راه اسفند یا رفته بود و رویش را
نسب و غراب کرده بود و از این معنی آن زبان گویند که در مفری که
اسفند یا رفته بود و بنظر آن در این جملگی کشیده بود و این از
اسفند آن آسمان مراد است و سیاه کنایه از قاتل است و سوار
کنایه از روح و معنی است است که اول نفس خود را بخوبی به و ربا
مرتاض کردن و بر تقاضا و تقاضا آن نموده است کن و در
بهشت برسان و روح خود را از راه آسمانی سوی حضرت ازل
بروگشت تا بمقصد بر سر میوه خود را و بعد از سار کن در بهشت

و نیم نوب مولی در بیای و مشایده حاصل کنی بدانکه باده و سوار و نطق و
 و مشیت الهی و مشایده باده در سینه دست بر کاسه صعب
 مشک و خوشن بانی این ترش مزیان در هر روز کار سفید است تو انگر
 و مال دار سیه کاسه بخیل و محکم که در خانه او طعام کمتر بزیه صعب
 سخت مزیان صاحب مبهانی و معیبت است که اگر چه روزگار
 توانگر است و لیکن سخت محکم و محکم است تو در جالبوی و شیرین
 زبانی اولطس کن و در غنچه مشهور ترا که مزیان ترش بعل و سخت
 خور است و نثار طعام بیره کوا بدست پیوسته ترا از روزگار خیل
 سودمند کند ترش اول بار ترش باده و ترش فقر و انکه بر
 قبایله اقبال رایگان خاتون دار ملکه بدو که جوان که سب کاهن
 این عروس کم از زر کاویان شیر بهاد است بمان که از طر و داماد
 عروس را وقت نکاح در جهان که بنظم نظام علیه الرحمه در جمع دارد
 دختر آن مرغ بدان مرغ داد شیر بهاد از باده و داماد فایده
 خط دین و خط مز اقبال بیش آمدن دولت و سعادت جانانی
 عروس در ملک شهر که کجگاه بادشاهان باشد کاهن حتی عروس
 کاویان علم که کاوه آهنگر بران و بدون از ماره جرم که وقت اینک
 بر ساقان خود در محله ساحتی بود و بواسطه میمنت آن فرزند
 بر صیقل عالیه شده و نیکو دار بر سبکست و صیقلی که راکت و مکتوب
 متصرف شد و ان علم را در ترش کاویان تر گویند و بدایت و ارس

نقار

و از ترش کالار گویند و معنی بیت است که فقر عروس بی است
 اگر او را خواهی که در نکاح خود او را اول شیر بهاد او را بیای یعنی
 اول ترک دنیا کرد و هر چه دارا در فی الله حرف کن که شیر بهاد عروس
 فقر همین است و چون شیر بهاد داده باشی خط اقبال رایگان بر
 یعنی محبت و دولت اگر و درستان و ان عروس فقر را بی کاه
 فریدون جوان زیرا که هر دو هم از بهاد ترش کاویان است که مایه
 سلطنت فریدون است اسکندر و معنی ملک و دور و دور
 خضر و ظاهر معنی و عروها و دان شع در محبت و باز بودن بهرین
 معرکه دو روزه عروها است و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 زود شعار هائ درونی جاودانی میمنت و معنی بیت است که
 اسکندر با آن محبت و سلطنت عروها که یافت و خضر و معنی
 در از دید بس معلوم شد که عروها و دانی در افلاس است
 و در فقر حقیر نه در سلطنت و دولت بی طمع و طمع است
 جو کرم پیل جون کرم پیل سر جی در سر زبان سر آوردن با
 رسا بدین کرم پیل کرم است که بر دست صکن دارد اما
 برک و مکمل و میوه درخت هیچ خورد و کرم پیل کرم پیل است
 که قوت او برک درخت قوت است جون بر کمال نور اورد
 احوال او کند و این شرح بر خود بخود و ان مال او شود چنانکه
 شرح بطریق سیر در بعضی تر کلمه جو پیل برک کس جور و

حقیر

سمت تن شد انکشت و فی کرد باز سر در مردمان کردی عبارت از
سر دادن و هلاک شد سبب غذا و خورش و معنی بیت است که
ای فلان بجز کرم سبیل در قیامت و در سبب کرم خود با تمام زبان
و طمع را منقطع کردن و مثل کرم سبب غذا و خورش سر خود
بیادیده وجود الهی را که آن شاد و لعل و شاد کرد کاشته مخصوص
فم فاند و مقصود کس فکان این بیت در لغت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله یعنی بغیر علی السلام باشد لعل که آنم لعلی سکرتم بچگون
است یعنی حبیبی است خوب در که حق تعالی سوگند بخوابد کرده است
و نیز شاکر دانست فاستغیا محبت است و معنی است آنست که
مستقیم باش از محبت با حق که کرده شده است ترا و است فم فاند
نیز در سالیان حضرت علی السلام یعنی از محبت بر خیزد و برسان کاشه انرا
و است از افضی امر افغانی قول که می گویند نیز در شان او است
علیه السلام یعنی مقصود کل امرش است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
که با چهار بر زبان کرده در دهن که مادر طفل در دهن افکنده زبان
چهار بر عبارت از چهار بار یا چهار مرتبه علی السلام و این را ابو بکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان و ذوالنورین و علی مرتضی آنده رسول الله علیه و آله
و دو طفل که با او را بر لعل و حسن و حسین را بر عنبه اند و هر دو طفل
موقوف بر مصیبت هر مصیبت اول جناب است که روزی معاویه را
علیه و سلم با چهار بار در یکی از اسفار و شریف داشتند و با نایب انرا نشانی

تشنه غلبه کرد بغیر صلی الله علیه و آله چون حال با نایب معلوم نمود سر
زبان مبارک خود در زبان مبارک کرد در حال تشنگی زبان زد و نیست
و قصه مصراع دوم است که امیر المؤمنین حسن و حسین را بر عنبه اند
نزد بغیر صلی الله علیه و آله و سلم با نایب میگردند اتفاقا با کفایت کشیده در
دهن نشسته بجای امیر المؤمنین و مادران بنیت خود بگریه بغیر صلی الله علیه و آله
بجست طبع فاطمه ایشان بجهان کردند و انرا که کمال مهر و شفقت زایشان
از انی حیدر نیست پس و خود خیر اهل جلیلی و معنی است آنست که بغیر
علیه السلام که هر در حال سبیل با زبان مبارک در دهن ایشان میگرد
و که بر زبان گاه و نمشت فاطمه امیر المؤمنین نام حسن و حسین را بر عنبه اند
در دهن مبارک ارد و کسول مسکین خود میگرد و خود دهن طریقی بر
ایشان میبخت بر بام سدره تاد را دلی فکنده حمت روحش
و لیش و معنی نیز زبان سدره درختی است مانند درخت کنار که
مقام حبیب است علیه السلام و ادنی انرا نیست بر قول جلیلی
که مکان قیام قوس و ادنی و درخت افکنده عبارت از فردا است
در مقام خیر سبیل و اهل را بهمال معراج نزد زبان و غیره بر معراج
صلی الله علیه و آله و سلم عاید است و معنی بیت است که بغیر صلی الله علیه و آله
در شب معراج بالا آمدند و المنتهی تافخی رسید که حیوان و حضرت
غیرت فاحله دو جهان با کم از دو جهان و در مانده کجای حوله تعالی فکان
قاب قوس و ادنی و جبرئیل علیه السلام در آن حال راه برگردد و معراج

نزدبان شد تا بدان نزدبان بر بام صدره المنیر رسید و از آنجا بجنب
حق تعالی بویست و با انواع عنایات محقق گشت
عروس عافیت الیه قبول کرد مرا که عروس بنی بباد اوشن شیر بها
عافیت شد رستی و سلامت بیکار دست بمان که از طرف داماد مادر
و پدر عروس اوقت کار خیر نقد دهند و عروس عافیت اضافه
بیانیه است و معنی است که عافیت عروسی است که مراد مادر
آنجا قبول کرد که اول عکرمال بها بوسل دست بمان بدو دادم
یعنی اول خود را بر حکم موقوفه اهل موقوفه در باطن و معدوم ساختم
یعنی عکرمال ترک دینا دادم و بر مقتضای السلاطه فی الوحدة کنش و بجزیره
تفریه اختیار کردم الیاه ارتعش آفات سلامت مانم و زنده اب
شدم و او نکات حادثات زمانه فارغ ساختم جو کشت عافیتی
خوشه در کلو آورد خوشه از بر بیدم کلو کام و هوا عافیت بری
و سلامت خوشه در کلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه
و غله است که بعد از خیزد و غله از بری بیرون آید کام مراد مقصود
و کشت عافیت استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی است
آنست که چون زراعت سلامت خوشه در کلو آورد یعنی قریب شد کلو
کردن کلو مراد هوا انسانی را بخوبی بریده گشت بریدم
که عافیت قریب رسیدن من عرض و هوا انسانی را بخوبی بجزیره
کرد ایندم از آنکه بنا بودن مواد عرض عافیت دست دهد عروس

خودس کنگره عقل بر کوفت جودیه که در شب امل من سبده شدیدا
خودس کنگره عقل نمایه از روح انسانیت و توانه بود که از غرض
عشق مراد باشد و بر کوفت عبارت از شاد گشت و امل امید
و از سبده روشن و سبده صبح مراد است و عروس و دست و صبح
و سبده استعاره است و معنی است که عروس عافیت شد
دید که در شب امل من بوی در امید دینا و من سبده بداند بجز امل
نماند از عافیت شاد بر کوفت و خوش شد و بانگ بید و سبده است
آنست که چون در من امید دینا و بید بید عافیت شاد شد و دست
که اکنون مقصود براید و بید که عادت عروس است که چون صبح دهد
مرد و باز و برسم زنده بانگ کند و امل را شب از آن نسبت کرده
است که مال و مرادات دینا و تیره و تاریک اند و سبده صفا
دل و روشنایی باطل مراد است که زایل گشته امل دینا و سبده و از
خودس کنگره عقل آن خودس سبده مراد تواند بود که مال عروس
است و عروسان دینا و وقت صبح بر تابعت او بانگ کنند و
عقل عروس را گویند مراد طبع است اندر زکون که دست گیرند
نبرس از حوادث سودا اندر زینت سودا که در گذر شهر و سیاهی
و اینجا نمایه از دیناست سودا علی است که از غرض فایده و اخلاط
سوخته حادث کرد و موش خیال فاسد و دیوانگی و عشق و حلل دماغ را
نیز گویند و طبع دل استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی است

آنست که دل من که طبع حافی است مرا نصیب بدین گونه کرده است
 ای فلان در دنیا از حادث شدن علت سوداگرست یعنی هوا و
 و ضیال محال را در خاطر خود جا داده است و ترش رطابه که چون گلی بر
 که بیشتر خوب را بر ترش خود در خلوا بداند که لفظ در در صراح اول قدر
 است بر جوان گیتی و باز آید که بر لفظ خوانست بر دلالت
 تا معلوم شود که لفظ بر محال یا مقدر است تا قدر کلام چنین شود که
 بنوع و ترش رطابه بر جوان گیتی و این قاعده کلیه است که چون لفظ
 بر و در اصل محال خود افتد محال در ذریعت باز آید به بارند و چون
 اینرا بقدر کثرت پیدا کند با خدای خود بداند علت سودا از خوردن
 و ترشی بجا و نهضان برزد و از خوردن خلوا پیوسته و معیبت
 آنست که طبع دل این نصیحت کرده است که از فلان بر آنچه
 دنیا بنوع و ترش را فرستد که دفع سودا است زیرا که اگر خلوا زیاد
 خورد علت سودا عله که و نیز او را رک نشودن شول از آنکه سودا
 از خون قاعده و اخلاط سوخته حادث گردد و خون سده و خلط سوخته
 از خوردن خلوا زیاد گردد و از خوردن ترشی و تلخی نهضان برزد
 و مقصود بیت آنست که از فلان در دنیا محال شداید گیتی و بر حوادث
 روزگار آرام نباشد و در محنت کش که سودا و ترش بر جز نباشد
 و بلبود طب و نشاط و کفایت عمل دنیا و مشغول مباش که در بی خبر
 مغر نشد ای طبع مخالف مدار جانی خود به بوی از زبانی مکن در جور

دو جور لقا که بوست ناره که ملاک آن دولت که مغزی گنار از نازد در
 ای سرشار و زبون و عاقل زبانی موکل دوزخ چهار زبانی گنار از
 چهار طبع دو جور لقا جان و فرد بوست ناره آن علماست که گاه
 اینک را قطع جرم ساخته کرد و وقت اینک در مرد و ساق
 خود بخنده که میگردان جرم را بر جوب ناره چون علم ساخته حلق
 را و آنکه صفا میگردان جرم فرید و نازیده کرده او را و محال را
 گشت و ملک را گرفت از دریا از دها و آنجا گنار از ماران
 ضعیف گشت و معیبت آنست که جان و فرد را که دو جور لقا اند
 یعنی حسن و جمال دارند بدست چهار طبع مخالف که چهار رسته
 می باشد که هر یک را در جبهه میگردان زیرا که ناره جرم که گاه و آنکه
 بر سر زده کرده علم خود ساخته بود و بر آن علم حلق را و اگر در بدن
 بوست بود و آن ناره جرم سبب ملاک دولت صفا گشت و بیان
 و ضعیف صفا که و فردون آنست که صفا که ماران نازده بود بر مرد و
 او بوستیدل نیست و مار رسته بود و مرز را و مرز را در طبع
 آن ماران ممداد و صفا که نازده سال عمر داشت تا روزی بوست
 گاه و آنکه رسید حلق این خبر بگاده ای که کشف شد صفا که وقت
 و فریاد و زاری کرد صفا که بسره او را را که گاه و آنکه رسید
 صفا که بیرون آن جرم ناره که وقت اینک را بر ساق خود بخنده
 بر کف بر سر جوی کرد و علم ناره خود ساخت و بغیر و گشت

و گفت درفش کاویانی است برین سخن همه خبر و نشانی
تا همه خلق جمع شدند و نزد فریدون آمدند و فریدون جوانی بود از
نسب جمشید که منچاق بنی از نوادگان او حکم کرده بودند که مردی بر خطبه
فریدون بن آبتین نام و منچاق را خواهر داشت بر حکم این قول گاه
و خلق فریدون پیوسته او را خراج کردند تا محبت کرده فریدون
بر منچاق عکس کرده ملک او را تصرف شد و معصودیت است
که طبایع را محقر و عاجز گردانیده خود را بدست طبایع اسیر دارد
زیر که زبان دارد چنانکه آن باره هم محقر که گاه از این علم است
دولت منچاق را زبانی که سید جهان شد مسافر عیش که نامش
است طبع جهان مخور درفش که بر کزدم است و سر درفش
دار و سر است که از اهل هند محمود گویند چون کزدم کزیده از
بخورد در حال میرد چنانکه شمشیر نظام قدس سره نزد فریدون گویند
زمر است بفرقه دهن کزدم زده اگر درفش دهن و لوح برین
نارایند را گویند و معنی بیت است که در جهان عیش و عشرت و خوشی
مکن از آنکه در طبع جهان فروت و مرد نیست و درفش مخور را که
زیر و سر بر کزدم است یعنی چنانکه درفش خورده را نیز
مملکت همچنان عیش جهان مملکت است بر سر که اولی است
صلاح کا خود اینجا زبانی ساز گزنی زبانی دفع زبانی است
صلاح شکی و قابلیت زبانی همه اهل دوزخ و ازلی زبانی خاوی

خاموشی از غیبت و دروغ مراد است و معنی بیت است که
در جهان صلاح کا خود را خاموش ساز گزنی سکت سلم و سلم
بخور را که خاموش دافع موکلان دوزخ است یعنی خاموش در دارا
ارد و دوزخ کجاست دهنه است نشان سکتا است در عقی و
بر آنکه زبانی و زبانی خفیس است دوش خزینه کتار بخا و روح
دش حلیفه کتار معالسم آدم سخن مجا هر زخت بان و آراسته
ارواح معالسم آدم علیه السلام محال الله تعالی و علم الاسما و کلمات
ثم غضم علی ملائکه لایه بر آنکه این بیت در لغت بیجا است
صالح علیه و سلم و ضمیرین بر حضرت عاید است و معنی است که
سخن بیجا علیه السلام خزینه کتار و بیان کننده آیات بنیاد کلام
اوست و صل کننده رموز و مشکلات و ترجمان وحی است
و دل معالسم علی علیه و سلم ظیفه طیب حی است یعنی حی تعالی دل
مصلطه اصلی علیه و سلم تعالیم اسما و لغات است یا کرده است
چنانکه آدم را علیه السلام سخن میگوید که بود مزار فضل بر عیش
چشمه دار جمال بنز فضل بر عیش فکایت در اینجا ریح بهار و
فضل ریح نام و در اینجا بنیاد است و بعضی گویند نام وزیر
نارون الکوشید است و اوبیایت جوامع در روشن ضمیر
را بود چنانکه جبلی است در همه از جو فضل ریح خلقی و سخن
و بی نهایت فرون فضل ریح چشمه است این که مستعد برزد
صاحب برند چشمه دار علام و جا که است حسنه دنبال صاحب

بادشاه ملک و پنی گرداند و این عجب غلط و خطائی است که کوه
خود را بکربلای سوادیه و بسند نشسته یعنی در هوا نفسانی و سوادیه
این جهان مستغرق شده و تاج رضای حق تعالی بر سر خود نمی نهد
تحت فقر می نشینی یتیم و ابدی بی صاحب است بر تویم و از
بوزر جمل عشاق می تی بدو تیج کاروان سرا و اینها در دنیا است
و زیندلی حاصل کردن جز بر عین سحر و جادو نیست که درین
جهان که کاروان سرا فرمانه طفل کی بدو بکار است که بتوانی
بیم تو از کن یعنی دل خود را که به تیج مانده تر که و تصفیه نواز و بر تو
او کی جهان که سیم و ستاره لال را در حالت طعنه است تو است
و بر تو شد و او ان قصه خاست که چون زالی باقی تیار و رول
و موعود سبزه داده شد خفته و چون تمام نرغیان که بدو بود
رسانند تمام در خشم شده و موجود تال را در رخساره دریا انداخته
انفاقا سحر او را بر دشته در تیار خود برده و بر تو شد و او کلان
کرد جهان که در تیار تمام بهیصل بدو است نفس تیره و در و موعود
سبزه جوید بر تیار تمام شده تا امید به خود تا پیش دریا برده
و از مرغ و ماهی نمی بشکند فضا را سحر نزد کلان خود او بود
کلان که سحر او را زنده دیره و موعود کرده طمع خود نشا خفته
بفرودت سحر او را بر و چون نه ساله شد روزی بنام سحر تیار را
برد خست دیده این خبر را بر تمام رسانید تمام رفته او را از جای
پاورد و پرورد و سحر و شادار و تو را نمودند برستانه

برستانه و جدت ستم خوشتر دل با لکانه خست عجم به جا و جد
نزد صوفیه عبارت از ذات و ضلالت می باشد و این جامع
است از جدت و جدانیه اما درین کلی از جدت یکا می می باشد
مراد است ستم بکار و با لکانه در یک معنی است که بر در و جد
دل مردم بکار بکار که بر در یک معنی است چو زانیا زنده بهر است یعنی
چنانکه دل عاشق در طلب معشوق بیمار و متکسر است همچنان دل سالک
مجدد در طلب مولی بیمار و متکسر است و این بهر است و بدانکه است
و جدت استعاره است و مصراع دوم نظم مصرع اول است
مقام صفتی کن طلب که نقش تمام دو یک شمار در هر دو نقش بود
مقام قرار باز که نزدیک باز در عذر را نقش بکار که در نقش وقت
با حق نزدیک بر این معنی است که صفت مقام طلب کن که کوه
نقش مرد و کعبین و دشمنی اید و یک شمار یعنی شش عددی
کعبین را که اعلی عدد است یک شمار یعنی در جدت ترک کثرت کبر
و پس وجود حق تعالی همه را معدوم بنماید چنانکه گفته اند که همه است
مرحبه هست یعنی جان و جان را و در دل و دین بکار آری و دین
بازل و منت گویان که کار آب نمایر آب کار نما کار نما
از شراب خوردنت و آب کار و روفی و رواج کار و موعود نیست که
نود و زودن شراب مشغولی و دین و اسلام بدل و تن تو میگوید که سر
خوار نما رواج و روفی کار نما و دنیا و دین و نماز و نماز را
رسوایی آب میگوید چنانکه بعضی از حکما گفته اند که چون کسی بیالک را

به نیت خوردن برست که در ایمان از وجه است و زجاری را که
 بر کرد و جوارگان حرام که مست قایم این پنج نیت لا حبار
 ارکان چهار طبع پنج ارکان پنج وقت نماز و پنج نماز اسلام که آن
 کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج است مراد این وقایع
 را بهر وجهی که باشد و مراد این پنج نیت لا کلمه توحید است و پنج نیت
 زدن عبارت از کوبیدن و دزدیدن و با دشمنان است و معنی نیت است
 از چهار طبع که مستظهر نفسانیه اند و بر کربان و تابع ایشان باشند
 و بکنار دین حج وقت نماز مشغول شوند یا پنج نماز اسلام را کار بند
 زدن که عبادت را بهر این چهار ارکان این پنج نیت است
 یعنی کلمه توحید است که پنج وقت میگویند یعنی دبریه و کوبیدن کلمه توحید
 چنان بلند است که همه نماز را بهر مرتبه بعد از اول کلمه توحید است
 بعده نماز کمال این صلی الله علیه و سلم بنی الاسلام علی محمده
 ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و اقام الصلوة و اتا الزکوة
 و صوم شهر رمضان و حج البیت حرم مطهر بمکة منہ فراس
 بدون شود بگویند شصت که مست حاصل این شصت نیت است
 نه فراس کنایه از نه فلک است شصت صفات صفات الهه است
 و ال سمع و بصر و کلام و قدرت و حیات و علم و ارادت
 و بگویند است نیت باع عبارت از نیت نیت است و معنی
 است که از فلان از نه فلک قبول شود و طالب نیت صفات
 الهه تعالی باشند از جهت که حاصل این شصت صفات مذکوره نیت

دل پوشیده

نیت نیت است یعنی اگر ترک دنیا گیر و صفات الهه را در کار
 نیت نیت را حاصل کنی یک شما و سه مرتبه بخوانی که بایل
 مرد سران و ست در سبزه جزا مراد از نیت کلمه توحید لا اله
 الا الله است بر سه مرتبه پوشیده یا هر دفعه شصت گفته و آن کسی که
 از کسی نیت و شفاعت نماید او را در خواهر و عمو کند و بر نیت
 سران نیز گمان بر این چهار نیت و قیامت و معنی نیت است که
 ای فلان یک کلمه نیت صدق بگو و مراد از نیت یعنی نیت او را
 شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شود تا آنحضرت زود قیامت
 ترا شفاعت کند زیرا که هر دو قیامت شفاعت انبیا و اولیا
 و ضلای است ضلای در سلامت شد دل من
 جودار الحاکم عزالت یافت ممکن همان و جیبانی و بند فشار
 دار الحاکم بار تخت سلطان عزالت کوشه کبر و معنی نیت است که
 چون دل من در شرف عزالت ممکن یافت همان در سلامت عرض شد یعنی
 السلامة فی الوجوه ارفع الی بنای خود و در پنج عبادت شصت
 و در عزالت است شفاعت کرم از آنکه سلام در عزالت است
 مرا یک کوشش بای کسند جلال دینان چون سارم شین کوشش بای
 صدف دینان مار کنایه از دنیا است نیت شصت نگاه و نیت
 و معنی نیت است که مراد از کوشش عزالت مقدار یک حرف در زمین
 پس بود و آنچه زیاده از آنست بر نیت را مرمانه در جوی ممکن
 و شصت نگاه خود سازم که ممکن است یعنی سلام هر روز عزالت

بداند که زمین برشت مایه است و کردا که در زمین مار برک حلقه زده
 است و نیز مقرر شده که باران بیسانی چون در صدف افتد در
 و مرور برید گردد و چون در دایان مار افتد زهر کرد و دایان
 شود بخشن من در صدف غلت کوبه بر خیمه صوم و در خارج کوشه
 علت که بدایان مار ماند زهر منوم بس علت بهتر زبان مار
 جایی که فلک کز دشت مهره حکمت مبتن کند چون مور بر
 کزدم دلان خیل که خیل مور کزدم راست دهن مهره حکمت
 عبارت از چهار حکمت است و مهره لاله مار است و آن
 دافع زهر است مبتن بر دانه کزدم دلان کنایه از مردمانی دال
 و کور دل است خیل لشکر و اینجا حروف و کلمات مراد است
 که از قضا می شود و بداند که مهره حکمت اضافه بیانه است و لفظ
 مهره حکمت است و معنی مبت است که ترقی من زبان مار ماند
 و مهره حکمت از و بد می شود بر کزدم دلان که بر مردمان کور
 دلان و معانی دلی من می خوردان حروف حکمت میکنند چنانکه
 مور چکان جمع می شوند و کزدم را در حالت عفت و تکیه بر و
 میکنند و حاصل مبت است که علم من مار ماند که مهره حکمت
 از و بد می شود و دشمنان و حاکمان خود را بقوت حروف
 و کلمات اهل میکنند چنانکه مور چکان کزدم را اهل میکنند
 نه بنی خرم انظم تحقیق نیایی خرم از سر مرزین بناد و خردخت
 هند کافور نیز در دخت مهر روغن بر من باجخت

باجخت و بران از دخت هند مراد دختی است در هندستان که
 چون شمع بر کمال او افتد کافور شود بعضی گویند دخت کلبه است
 و بعضی گویند مانند دخت موز است و دخت مهر درختی است
 در هند که از آن بلسان گویند و از آن دخت روغن می کشند و آن روغن
 دافع انواع عفتها و زحمات و آن روغن را روغن طلیسالی
 گویند و مبت دوم نظیر مبت اول است و معنی مرد مبت است که
 چنانکه خردخت هند سمی دختی کافور بنیاد و خردخت مصر سمی
 دختی روغن بلسان نیز در محققین علم من کسی را از معاصران من
 محقق نه بنی و خرم من کسی را از سر مرزین نیایی خرم درین وقت نظم
 حقیقت این دختی است که من دارم و خرم من کسی ندارد
 صبر من امیر آب جوان زبان من شبان و ادال من صبر است
 و آب جوان ابی است که مدح حضرت علی السلام خورده و شبان و ادال
 مهره فوس علی السلام و معنی مبت است که همین کوبیا مهره حکمت
 که علم لدلی دارد و آب حیات در روست و سوار و دیگر ارباب
 می کشند و زبان من چون مهره موسی است که با حق تعالی می کشد
 و در حق معات موسی دارد که دافع حقایق است زبان من
 از صبر من فیض می کشد چنانکه موسی بر حکم و مال از فیض فیض گرفته بود
 و آن قصه مشهور است بداند که میر و میر و زبان و زبان محسن مطرف
 است سفال نوشود کردن جو باشد عروس حاکم را وقت

عروس خاطر استعاره است و اضافه بیانه است و معنی بیست که
 خاطر من که مثل بنی جامه است چون او را دوست زدن بجان سخن
 در دزه گیرد بر آسانی ولادت او آسان ارغایت اطاعت
 و فرمان برداری خود را سفال نویساند و شکل سر در سر نویسد
 مقرر است بنحوی که چون زیر پا جامه در سفال نویسد در سر
 بنحوی بنمید بفرمان سخن بیاید و فرزند باستانی را ده شود چون فلک
 محو فاست از آن سفال نسبت کرده است ازین نوزید غافل
 چند عمر و زین نطق اند منکر چند اکبر ازین مشت سماعی ایام
 و زین جوق سماعی بر زن اعجاز نطق سخن اکبر کمره زبان
 سماعی کرده اند که عمود اسب را می پرسند جوق کرده
 سماعی قوم اندادان و احمی بر زن بکلمه و کوه و معنی است
 آنست که ازین نوزیدی این سخنان بنور و روشن که من دارم
 ناپیدا چند ارباب را بنحوی غافل اند و از غایت چند ارباب
 میکنند و درین نطق که درم دارم چند کس که گفت زبان دارند
 منکرند و از غایت جهل و نادانی سخنان فصیح و طبع مرا قبول
 میکنند و این سماعی ایام و سماعی این مجله اند یعنی کرده اند
 احمی و جاهل که از حافت که اسب را می پرسند احمی قلب وجود
 و مشول و عصای نغم و از پیش جوار دین قلب و غل و معنی
 و بد و از جالی کالی میوند و مشول نام منزلیست از خزان که در در

در آخر برج عقرب که بغایت نخل است نغم اشتراک و نغم
 منزل فرستاد ریحین کشتن وی فرمان و معنی بیست است که آن قوم
 که بد کوشند قلب و غل و بنحوی انداز جمله موجودات و مشول
 عصای نغم چون مشول بغایت نخل و مشول اند و چون نغم اشتراک
 و جوام حوار وی فرمان وی ضبط اند و در کلمه اشتراک و جوام
 و از قلب وجود و وجود و جوام از بنحوی اند و وجود در وقت
 دارند و کلمه از نشان گرفته اند و کلمه بر بنحوی است
 خود و جوام فرجک دیو که سینه مردم را در خواب فرو کرد
 و اهل هند انداز انداره گویند و با سیمان کا بوس نامند خود و جوام
 نام دیو است غالبتر از فرجک و معنی بیست بر دیو است
 و معنی بیست است که آن قوم را که در ارباب بالا میگویند
 دیو خود و جوام همان گرفته است که از هند انداز نشان
 برایش و بدیایان بیرون مرایه جان که اگر کوش فرجک از دهن
 برایشان بیرون کند ندانند طبع این جانها را نشانند اند و جوام
 بهمن ز بهمن جانها کلمه روح است بمعنی که و جوام که و بهمن م
 بادشاه است و نام ماه بار سیمان و آن مدت بودن اقصایست
 در برج دل و در و زباز و جوام از بهمن را نیز گویند و آن روز
 جشن میباشند و نیز نام دارد و است که اهل هند انداز اسکند
 گویند و آن دو نوع است برج و سقینه و معنی بیست است که

طبع بعضی کسان از آن قوم لفظ جان را که معنی مبادا که است لفظ
 جان را که معنی جز که است فرق کردن نمیدانند و فهم بعضی کسان از آن
 قوم لفظ بهمن را که ماه بارسان است از بهمن که نام دارد در است
 فرق کردن ندانند با وجود آنچنین مبادا طبع و عمو سخن دانی و
 استناد میکنند و بر خنیا و دیگران طبع و طبع نمائند یکی یک
 میوه در ذریع طبع و لکن یک طبع میوه افکن یک یک میوه یک یک
 و هر یک است و میوه کتیه از سخن است و لفظ میوه و باغ است
 استعاره است و الفاظ متشابه اند و معنی بیت است که اگر
 چه هر یک از ایشان از باغ طبع من سخن میدزدند و بفع میگردانند
 همه از باغ حکمت من از حد و عدالت میوه فرو میزنند و صاحب
 میکنند و با وجود این همه مرا از خجسته و درخت دولت شمره فایده
 گرفتن نمیدانند و زوال نعمت و نقصان دولت من میخواهند و
 جقد و حسد ظاهر میکنند و دوت و شرم ندارند بت ربیع آید
 ایشان را که نام مکرر در ربع مسکون یافت مسکن عجیبی که در شب
 میلاد احمد نکلون سارا اند اصنام بر من بتسلیع منی را گویند که بعد
 از چهارم روز درین دم آید ربع مسکون چهارم حصه زمین را گویند
 که آباد نیست و آن میان شرق و شمال است گویند اهل درو
 میلاد و وقت ولادت اقسام تان و بیت دوم نظر بیت اول است
 و معنی بیت است که اراک سبب که نام من از کمال فصاحت و بلاغت

و بلاغت در ربع مسکون شایع و منتشر شده است ایشان را که در
 و حیرت بت ربع در وجود آمدن گوشت و این عجیب است چنانکه
 در شب ولادت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بتان بر روز زمین را گویند
 افتادند و این مجرا تحت بود از کسر علی السلام و با آنکه
 دارند بر دوز بروت و بهمان در ابر بر کن بزرگواران که
 خور کنند از سبب روبا در زل بروت سبب خور از جرم
 خور جرم و دوشن در زل سوزن و معنی مرد و بیت که دیا ل ایشان را
 که مجروحان بلدانست و اراک آنها در ایشان و دشنام و به زبان
 بروی میکنند و زناد کربار ایشان نکویند و سبب ایشان را که
 مانند مور سبب روبا است بکن و اراک سوزن بسیار و دمان
 ایشان را هم بدین سوزن برور جویشان بر حیدر کاوساران
 لعاب طبع کرد اگر دمی تن کاوساران اجمال و چندان و سنگان
 مانند کاو و لعاب کنایه از سخنان فصیح است و بداند چون کاو
 دشتی حکمت آب خوردن در خوشی در ایند شیر کرد اگر دانی
 حوض لعاب خود اندازد و اندکی راه را خالی گذارد و آنجا خود
 در کین کاوان بنشیند چون کاوان از حوض آب بار کردند از هر
 طرف بول لعاب شیر بدیشان ریخته و ایل بول بر خند و بنه دارند
 که اینجا شیر اندکگاه اراک راه بگردند و راهی حواشید پیدا کنند
 که آن لور لعاب ندانند و اینجاست چون نزدیک مخارج بر کشند شیر کتان

ارکمن گاه بر حسته حمله کند و بگوید که و را بنده از دو طبع سازد چنانکه
شع نظر کند پس در سخن آسرا میفرماید **شعر** شیر فکنده است
درین لعاب **ص** هر گوزان جانی سوزان **و** علت است
از تو شیر نور لعاب شیر زیاده است و معنی بیت است که ای
خاقانی ان قوم جفا دار که با وصف مذکور موصوف اند سخن
نرم و شیرین و جرب و جالبوی مقصد مطلع خود کردان و سخن
قصه و تبلیغ خود ایشانرا شیفته و فریفته کردان جایشان مانده
کا و دشتی احمد و پیچیدند و دشتی اند سخن شیرین مقید شوند چنانکه
کا و ان دشتی لعاب نیز مقید میشوند و اند اعلام **قصیده** **در**
منطق الطیر **خاندن مطلع اوله** **رضعت صبح و محفل ملک و عوین طبع** **در**
از نفس سحر صبح طبع نقاب خیمه روحانیان کرد مخضر طباب
نفس هم سر عین پوشیده و بنیان صبح طبع نقاب صبح کا و ب
خانه روحانیان گشاید از اسماست باغبانرا انکه ملاک و ارواح
در وساکن اند معبر طباب عبارت از اندکی تاریکی است
که وقت صبح در افاق می باشد و معنی بیت است که صبح کا و ب
که نقاب زرا ند و بر رول دارد در پوشیده در بعضی از
صبح کا و ب صبح صادق نمودار شده و اسما را که همه روحانیان
معبر طباب ساخته یغیر اندکی از شش مانده طنابها را غشیه است
در افاق آسمان مانده و بداند طباب لازم خیمه است و مقصود

و آن کمال هنر نزه باز است و سیم نوره حالش را گویند و معنی است که
 افتاب شعاع خود را که به نوره در سرچ می اندازد بر روی شمشیر و نوره
 باز از حلقه سیم ماه را بر سیم نوره بود یعنی شعاع افتاب را
 بی نور و معنی کمال گویند که قطب هر ی است مختلف از سیم کون
 خود نبود و قطب منقلب اصطراب است بر فرض طوفان
 آسمان آرد بر گرد قطب خرج زنده آید بادی بدی راه است
 و درین اسلام معکلف کوشش نشین سکون آرام منقلب گردیده
 اصطراب چندین بر این کور کرد که در جزیر طوف کرد و جزیر کشتن
 قطب دو نقطه موهوم که در فک الافلاک اندکی را قطب شمال
 و دوم را قطب جنوب خوانند و معنی است که دو قطب است
 سب و در حرج است و معنی مردود است که کعبه از آن بود
 که قطب هر است از سکون معکلف و خلق را راه را است که باید
 بر جای خود ساکن است زیرا که بی قطب جنبه نبود و کردار کرد
 او آسمان چون جاذبان طواف میکنند و میگردند و جاذب است
 است که کردار بدین جوی میگردند بدانکه کعبه را قطب هر از آن
 گفته است جاذب است و از آن در جنب بدالات قطب است منزل
 میدانند و براه است میروند همچنان حاج کعبه راه راست میمانند
 و کعبه چون قطب بر جای خود ساکن است و حاج را براه دین اسلام
 بر نموده است و ضمیرش بر کعبه را حجت خانه خدایش است

خدا است لاجرمش نام مست شاه معنی نشین ناز و در قطب
 خانه خدا صاحب خانه لاجرم مرآتند و کعبه را شاه معنی است
 گفته که عمارت او معنی است و در قطب ارا را خوانند که عمارت
 او از اطلس سرچ روم است تا از کون و معنی است که
 صاحب خانه کعبه خداست بر آینه نام او شاه معنی است ناز
 اطلس پوش است رخسار بهر آفتاب است بر سر صفا افتاب
 رفت حجب افروز رخ روان در رنگاب رخسار لب تیز و بهر
 حاجت زین صفا خالی و اینجای حجل مراد است از آنکه حجل
 علامت حجل را در زینها و نقا و معنی پوشیدن بر صورت
 حجب آفر مقام بر نعمت و ناز و چرخ روان عبارت از باران
 است که از آن فرو آید در صدف موجود میشود و تخصیص
 رخسار افتاب از آنست که صورت است بر سر حجل کشند و آن
 مرکب افتاب است و تا خلق معجز دیدن است و معنی است که
 افتاب که با دشا بهیچ است بر است تیز و که با زین بر سر است
 و مستعد است سوار کشید و دوانید و از سرچ جوت با نیک روان
 در سرچ حجل که حجل خرفاوست در آمد و باران بستان باران
 کشت و فصل بهار بر سرچ و معنی خود و انواع کلمات و شکوهها سکنت
 و ارفطیات باران نیالی مراد آید مادر اصفاف موجودند
 و از تابش لطافت حوا هر و در نوره در کوهها و کاهها میگویند

کلی جمع از حجاب گشت بسبب شکل نمودن خاک از بنا گشت
مسلک غناب کلی نوع از جامه نرمنده است بر یک سر و وانی برادر
روز از بنا گشت منجیب از بسبب بیجان ماندن زنجیر و نیز نوع گشت
از جامه و نمودن نوع است از جامه نرمنده بر یک نمودن و از خاک
خاک روز و من هر از گشت بنات نرمنده و رستنی مسلک نوع گشت
از جامه نرمنده باریک و لغیر غناب روشن و معنی بیت است که
روز از سما را ترتیب از جامه مسلک نمودن گرفت و روز
رمن از رستنیها چون جامه مسلک تابان و رفیق نمود حاصل گشت
است که چون غناب در برج حمل آمد شروع به بار شد و ابرامه قیاس
نیسان باریک گرفت و بنر نمودار شده و بواسطه ابرامه
مسلک نمودن گرفت و بواسطه بنر روز و من چون جامه مسلک لطیف
و زیاده بود بلکه کلی جمع و نمودن خاک استقاره است و اضافه
بانیه است در هر مطبوع من بر سر مسلک بنشیند باریک بر
سر است و در هر صند صاف که در تیره جمع نشسته مطبوع
چند دارد و گویند و جوشانیده که از جامه بنر کرده گشت
و بعضی را بخوراند و اهل هند از اکامره خوانند و بر نیزه دارد که
در نه دیک فرماند اندارد و مطبوع گویند و درین محل ارد در
مطبوع حس و خاشاک مراد است که وقت باریک باران بر روز
آب مسلک مرود و از بنشیند باریک بنشیند بنر مراد است که از غناب
نگاه میدارند و حجاب بدن فرماند و معنی بیت است که بیک
باران بهار که بر سر نه گشته است و خاشاک که بر در مطبوع

مطبوع می ماند بر سر نه مانده است و حجاب که بر سر آید آمده
است و کوشش بنر است که باریک نگاه و پشت در روید آمده
و بدانکه حجاب را نشسته باریک از آن گشته است که از عکس بنر
حجاب بنر می نماید و نیز که در بنش انداخته از عدل تو دانند
اگر زرد دام کلوز غناب مایه آورده اند در در سر از جامه
در در سر و در سر و بنر کلاب بدانکه در باریک بالادگر غناب
بدانکه است و صحنه بنر بیت اول است بخفا را جمع است
و غناب را غناب صبا را گویند و اگر را غناب را غناب بنر جانور نمود
بدانکه در ارباب بالادگر در کسب مختصر اتفاق شود و غناب جان
مستور است که بنش مجلس نوزادگان چون که عبارت از طهارت
و ریاچین است همه مرغان جمع آمدند و مرغی سنا سنا کلی
و بنر و در هر کردن گرفته چون سبب خلاف کار و غناب
گشت که مرغان در حضرت سمیع که سلطان طیار است بظلال غناب
برفته و جمله مرغان بنرند که در آن شاه که از تا نر عدل تو دانند
اگر زرد در کلوز را غناب بجا دام است و کلفش و غناب و از آنکه
اگر حق غناب است بجا مانده و مار انصافه که مایه بنش تو در
سر و نشویند و زده ای اگر در هر وقت بهار بنر کلاب در در
روز کار دفع منده است بدانکه مر جانور که اگر زرد و حور و بنر
چون نرغ است بر و بال و منقار او را بنش کرده اند و آن جانور
بسر و بدن سبب بر بندگانی که بنر خوردند مکر را غناب بر که عادت

او انست که چون بخیزد و منقاد شود با جوی و شکلی عالم و کثرت
اب رود و طول خود را با یک کند و آب بخیزد و بشیر او کلک شود
و درین موضع نظام و منسجیه نمکست که از بخیزد و منسجیه بود و در آن
خانه یک کوزه بر روی آنج و محمود را و دیگر در بخیزد
باغ ارجه رقیلان است این نواله عز است که بد آنکه
صفت عدل سیمین را نمائند گفته اگر چه بخیزد و غدا از آن
لیکن بواسطه عدل و مراز را بخیزد و دامن شود و بعد که کوه
چنانکه مرغان دیگر را عفا بر کرد و گفت که این طایفه
دست نمی درخت است جعبه در خضاب که بر کوه دگش
از عمل کل توخت که عرق مصطفی وین که از خاک و آب دگش
دل مردم را سوز خود نشود و زبانه عرق خود و از کل
کل سیمین که است زیرا که کل سیمین عرق سیمین است
مخلوق شده است محافل علیه السلام الورد الاعمی و منسجیه
بیت است که چون مرغان گفت سوال تمام سیمین عرق
فر دغا زیادت کرد و سیمین را جواب داد که این کلاه و ریاضین
و در حسان که شاعر کرد و سیمین را دوست از حسان است
و کسی را احمد سیاه است سیمین را از حسان است و جعبه
سیاه از خضاب است و تابع اوده است و سیمین دگش را اما از آن
کل سیمین بهتر است و بر سیمین زنده دارد از حسان که عرق مصطفی
صدا علیه صلح است و دیگران که از خاک و آب پیدا آمده اند

آمده اند **سید** عظمه و آدم است عظمه آدم سیمین است عظمه عظمه
بود باب سیمین علیه السلام اینست که سیمین است عظمه
عظمه شامه شرف بزرگی باب بدر و این بیت و نوبت
بعابر است قتل ارم و سیمین و سیمین است که از آن عظمه
بعابر خلقت آدم است علیه السلام چنانکه از کار آدم خلقت
منه عظمه بوده علیه السلام زیرا که سیمین که از عادت شرف پیدا و
بعابر آدم از عظمه و مخلوق بوده و حاصل بیت است که خلقت
مرتبه آدم علیه السلام از آن سیمین یا بوده است که قطره از آن
در میان طایفه که بر محمد آدم عظمه بود و از آن کل کالید آدم
علیه السلام ساخته محافل علیه السلام اول مخلوق اند و نور
و قال علیه السلام گفت دین و آدم بین کار و الطیر و عظمه
آدم علیه السلام چنانست که چون کالید آدم در آوردند از حرات
روح عظمه و زود و حی و طبع که از عظمه سیمین آمد و سیمین
علیه السلام که ملک طلیل از آنجا که دشت و چون وقت رسید
آنجا را از سیمین علیه السلام در کریمان و بتولی در سیمین عظمه
از آنجا را عزم بر آمد و سیمین حاکم شد و سیمین علیه السلام متولد شد
قصیده آخر خوش صورت برون که در صفت سیمین در آن
دل طلب کرد از ملک آن توان شد با و شنا خوشن صلا که
و اصفافه او بصورت بیانیست و برون کردن نمایا بر برون
انسانیت وجود و آنا بیت است و دارا ملک کجاست سلطان را

جاننا

گویند و دارا ملک مستغاره است و معنی بیت است که از فغان
صورت نفسانه و خود از وجود خود دور کن و نفس را به بخش
بجای ده و در با صفت و جبهت روح بنمود و در صفت مردان این
و سالکان راه یقین دراز و طالب دل را بشیر که اگر دارا ملک دل
بدرست تواند در درون پادشاه سالکان طریقت شوی یعنی اگر ترک
نفسانیت کنی و خود را بخود دور گردانی و در صفت سالکان
طریقه دراز و در طلب دل شوی سرایه سالکان راه شوی مخصوص
روی و معنی را در بابی چنانکه گفته اند **سحر** که جهان صورت است و معنی
اوست **سحر** حقیقت بطریقی که دست **سحر** تا تو خود را با بیستی
باده دارد در دست خاک بر خود با شش از خود بیخبر نماید ترا
با بیستی گرفتار باده در دست نمی دست باشد بی فغان
با شش اوست یعنی بفغان و معنی بیت است که تا آنکه تو گرفتار
خود را و انانیت و رغبت هستی از مقصود خالی کنی و بدانی که
با بیستی و باده خالی از نفس و مشایه اند **سحر** چیست غایتی را
چنان که شش در بند پروانه دار **اول** شرف معنایه سوختن آفتاب
یعنی در عشق جمیع عاشقان صادق را از مصوف حاصل نیست چرا که
بروایه لا اله الا الله حاصل است و آن که حاصل است در استوار
وصال شمع و میانه سوختن و آخرت فاضل العشق با حلیه
شفاف العشق و اکباد هم یعنی عاشقان صادق مانند پروانه
و مجنونان چون شمع **سحر** اینین دارا زبان را در لیسای خود زانچ کرد

کرد خود کرد از آن تردم چون است **سحر** اینین زبان تر زبان و لاف زن
و بسیار کور و بسیار دل عبارت از تارگی دل و کدورت دل و بی
مهر تر دامن آلوده معانی و عیب دار و بسیار در لایحه از آن
شبه کرده که در دل چرخ بسیار و تارگی میانه و دود از آن
دام نذر آید و زبان چرخ است و نذر آید از تارگی بسیار
از آن نیست که چون بسیار بقوت میکند و بخت دامن او که غرض است
تراست و کرد خود میکند و معنی بیت است که از فغان بوی مجنون
چرخ زبان نذر دارا و نجابت لاف زن و در روع کور و بی مهری
و مجنون است که خود میکند و معنی خود بنزد برادر میکی از آن
حالت تردا منی یعنی آلوده معانی و کدورت پس اگر تو زبان و دل
و خود بینی خود ترک کنی اگر بسیار دلی و نذر دایمی حلاصتی و مقصود
روی **سحر** شرب غایت ساختی آبر بر آب میوس **سحر** باغ و حدت
یا فغان این سخن هوا تا قطار خود در ریت المقدس کی نیست
بسیار به بل بر درگاه نیست اندام **سحر** بیت دوم **سحر** بیت اول
است و در این سخن این بیت دوم موقوف بر قطعه است و مقصود
محصر اول است که در آنجا جاهلیت تر سار لحوکان می خرد
و آن حوکان را در ریت المقدس نگاه میداشت چون حوکان پس
برآمد به عامر مسعود شد و آن تر سار از جرم دفع کرد و حوکان را
از ریت المقدس بیرون کرد و بعد اهل اسلام صاحب وقصه طرام
دوم است که در زمان جاهلیت ابرمه جنبه که در سنگ خاخر با بسیار

چشمه بود بالکسب و بیلان بنهار میباید از خواب کردن خانه
کعبه بیا بد چون اهل مکّه عاجز شده در کاه خجالی توبه کردند و خجالی
مردان را بپس را با سنگ بر نهاده و در فرستاد و در مسکنه
که سیر اضحیٰ قبل بیدار سوار را مع مرکب ملال کرد و آن
سنگ بر نهاده در زمین و در فرخون بر نهاده و شکرا و این کرامت
از خانه کعبه معاینه دیدند و در کثرت نهادند و بر نهاده
بگویند که خجالی اهل مکّه کثرت فعلی را بپس باقی بماند
و معی مرد و نیست که از فلان چون لذت گوشت گوشتی خجالی
و بهو کس که با نه از دماغ خود بردن و چون دماغ و دست
و تجربه و تجربه حاصل کرد و دست و خودی بجهان همه فویش
مردوم و با خبر دست خجالی بهوار ازین بکن یعنی سوار نشست
از خود در کن بر نهاده چون غریب عزت خجالی را و آب شوی
از سب خود و در نلی بس با فطر خجالی در دست الحقد که بپس
بوده با نه و چون دماغ و دست یا فطر و سوار بر نهاده و نکر دالی
بمحو اضحیٰ قبل با سباه فینان در خانه کعبه را از خواب کردن
آمده با نه بداند که غریب عزت و آب شوی و دماغ و دست
و سوار بهو اهم استغاره اند **س** به به فطر خجالی سوار از خجالی
عزل کن که تر از مشکوه دل روشن شد از مصباح **لا** از نور السموات
والارض و این خجالی خجالی را دست خجالی فطر خجالی اند و نور
والارض مثل نوره مشکوه فینا مصباح **لا** به یعنی خجالی را که منور

که منور آسمانها و زمین است نور است که ساکن آن آسمان در زمین
نور هدایت مریدان و نور بخشنده است عزال بکار کردن و دور
کردن کسی را از عملی و کار مشکوه خجالی با نه که در دماغ خجالی
و طاق خود که در دوار بود در دماغ خجالی که از به خجالی خجالی
و این خجالی از مصباح کلمه طیبه است و بداند که در بیت اسباب
بر توحید کرده که موجود و خجالی خجالی خجالی خجالی نیست و عمل
موجود بود و ظلی اند و عین و احد است و عالم قائم است
بدان عین و عالم عبارت از اراض و معی نیست که
انوار مصباح **لا** بعز از بر نور خجالی **لا اله الا الله** دل روشن و منور
شد پس بر نهاده خجالی است از خجالی که از غزل کن یعنی غزل کن
و بکار خجالی که در کلمه توحید بود **س** و نور دماغ دیده
بر دماغ خجالی دارد دست **س** کاندیس **س** فایده توحید به مصطفی
اعلیٰ بنا و دست کف دارد دست توحید و نالی او و ال سنو و قاید
راه و عیاض و معی نیست که اگر توحید باطن با بینا
دارد پس کف حضرت رسالت مثبت دست به یعنی خجالی
با نه و راه دین اسلام و شرح محمد که رسول **لا اله الا الله** محمد
رسول **لا اله الا الله** که کلمه شهادت یعنی رسالت و توحید با نام
است بر نهاده خجالی که در راه اسلام و بر توحید است
الصلوة و **لا اله الا الله** و صغیر است و بر نهاده بر و خجالی
شع محمد در سحر کلمه **س** صغیر است که راه صغیر **لا اله الا الله** در

شهر اوست مختار خدا و روح و ارواح و جویان زان که خدا را در جوش
منت بی منتها خلدیم از منت جوی و کشتن جهت از پنج جوی جارا را کان
از سه ارواح و دو کول از یک خدا مختار برگزیده خواستیم جوی
ذات بقا و ثبات و سامع و باصره و لامنه منت جویان و شکر کردن
منتها آخر چهار کان غنا را بر جوی ارواح روح انسانی و
روح حیوانی و روح نباتی دو کول دنیا و عقی و خمسین عاید بکنند
است و بیت دوم در صفت معبود است و از عدد ده است که
جنانست بر تریب رعایت عدد کرده و مغرب است نسبت که
بعبارت علی السلام برگزیده خدا از جویان است و شکر خلد
و بهشت سال و تسار و روح و جویان طبع و شکر حمت
و دو جهان از یک خدا است که شکر و وجود و جویان علی السلام
برگزیده است **و الله اعلم و شکایه من اهل البرهان**
ضیحه چون که بند را به دو داسا من جوی شوق در جویان
چشم کسب به از من کله بکس کاف جوی را گویند که وقت قدوم
سلطان در ایام نزوح در باران و شهر و شهر درگاه سلاطین
بلند برآورند و جویان است که در حمت زینت و زیب
شهر و سایه باز از این گویند اسامانند شوق سرخ که وقت صبح و
براقی ظاهر میشود و غیب بها کنایه از غیب پیداست و این قصه را
امام خاقانی در جوی خود گفته و حال خود در بیان کرده و میگوید
است که چون وقت دیدن صبح از راه جز در هوا کله بسته شود و مرغ

و مرد و چشم بدار من از کثرت بدار محو شوق جویان میخوانند
خون که نشسته مجلس هم با خفت و من جوی سوخته تا بمن
راوق کند ترکان خون بالای من بد درختی است مشهوری بار
جوی خواهد که شراب الکود را صاف کند جوی بدر انبوه
و امکشتار او را در رحم شراب اندازند بعد چند روز از کجاست
شده بمنز بالا براید از ارق گویند و آنچه فعل بود در رحم نشسته
از او رد نمایند بالا حکا کنده و برینزده و صاف کرده اند
و معنی بیت است که در جویان مجلس هم میبایست و در تالیفات
و غصه خول بد سوخته شده ام بر آن کله تا شراب که در کمال
من مر بریزد رواق کند یعنی اشک جویان را که مانند می سحر
صاف کنند و در مجلس هم کار برید **شکریه** تر باران سحر دارم سحر
جویان فکند این کین که کشتن بارانی از غوغا **شکریه** تر باران سحر
کنایه از آه سحر که ای سبت و سیرا فکند عبارت از عجز و کسوت
و کین که کله باران است و جویان در شکر و نامحور و از
جویان بارانی است که کان و اسما مراد است و غوغا جمعیت و شور
مردم که را حاکم میخوانند و معنی بیت است که موقع سحرگاه
بیراز از منقش است پس از اسما که کز کین خوشی ناخواسته است
عجاست که از جمیع غوغا عجز عاجز میشود و سحر فکند **شکریه** این خم
آهن کون که جویان را بهمن بالود و ساحت بند سکا آهن کونش
از دو دال در و از کین **شکریه** این سنگی است که بود و سیه که اندک
بسیار مایل است که از آن کله تا عجز از دایه و جویان اسما است

با بودن که اختن و نرم کردن سگ این است که از زنده این سر که
سازند و نقش دوران و سراجان بدان جرم را زنگ سیاه کنند
و این لفظ در اصل سر که این بوده حرف را حذف شده چنانکه
سگ و سگنیکس که در اصل سر که ابا و سر که انگلیس بوده است
در و اعلی و او کخته دو دال کنایه اراه است و بجای این
است که من نشیخ در مجلس عم هندیان او دو دال میفرماید که
آسمان نیلگون از خست و غم میخورد این که اوست و سر و سر
و از دو دال معنی سگ را میگوید و چون سگ این را می
خنده یعنی آسمان نیلگون که از سگ را گان منور بود از آن دو د
آنها که شباهت میسازد و مار که شباهت از دال این حلقه که حقیقت
زیر دال این که خنجر برنگ که کرد از دال می می از دال و از دال
مار زنگ که گمان را گویند که از عایت گمانی بر ر که حقیقت
کرد و دو بهار اندام و چهار بال در و پیدا آید و این را
زنجیر است که در بال نام طافانی زمان سلطان کرده بودند
و معنی بیت است که زرد امین من زنجیر کوس از دال نام است
حلقه برده و خفته و من از بزم او می چشم که مباد از خنجر این
از دال با پیدا کرد و در هلاک کند **سگ** از دال و از دال
برای نام کعب که سگ است برای دین سگ این است
کنایه از خنجر که است که اما طافانی از دال و خنجر از دال و خنجر
و خنجر خنجر کنایه از خنجر است و در بعضی نسخها خنجر خنجر است
یعنی حرف خنجر که از عایت خنجر از دال و خنجر از دال و خنجر از دال

شکل سگ را گویند و معنی بیت است که سگ که در خوش است
چندان در بزم یا آب گرم از دال و خوش از دال و خوش از دال
شکل سگ که در سگ از دال و خوش از دال و خوش از دال
اسیاست و آن آب خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
این سگ که سگ را که بر بال نیست در دال و خوش از دال و خوش از دال
استی از دال و خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
و زو لانه و خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
شواکه که در دال و خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
بر صدره خار اعلی شد از دال و خوش از دال و خوش از دال
جب که بر بال صدره سینه خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
و عیالی نیز جای است زنده که خطما می سرخ دارد و دال و خوش از دال
عبارت از دال و خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
و این و معنی بیت است که در دال و خوش از دال و خوش از دال
بر که بر بال صدره خار از خود افتاندم که بر بال و خوش از دال و خوش از دال
سمو حاد عیالی و خوش از دال و خوش از دال و خوش از دال
زرد امین خنجر من بهیاست **سگ** در دال و خوش از دال و خوش از دال
خنجر من سید آید شعله زبانی و این مسیه کافی عیالی
از نام دال است و بداند و دال و خوش از دال و خوش از دال
رو یعنی از دال است و نرم و دال و خوش از دال و خوش از دال
ماوی سگ و معنی بیت است که در نام دال و خوش از دال و خوش از دال

روا بود سخن و بنور دارم همچو صبح صادق یعنی در حسن اگر چه مراد خود
می رسد اما بر غایت دشمنان روا بود در این سخن و بنور دارم و جویش تا غم
بس و می چاشت و شرم آید که با وجود این سخن روا و فضل و شرف
شست مکن جز زندگی تا زنده بماند و جویش است یعنی باین سبب روا و فضل
و علم و شرف که مراد مسافه خانه مناسب است **سهر** روزه روزه روزه
چون مرگ که مرگ صفت است **خاطر** روح الهی سوسیه عیسی زای من
بیان قصه مرگ ابراهیم است که چون مرگ نیست عیان ترینه عیسی علیه السلام
بر او اقرار او را و مرگ ابراهیم برسد که در خواب در آن روز که زاول
مرگ میخامنه در جواب متنا شد منتر جبرئیل علیه السلام بر او در
آورد که بخواب که آنرا تعالی آفریده است که در آن روز که مرگ است
الایه یعنی زمان مرگ که مرگ باینسان با شرافت که مرگ است روزه کرده
و سخن و شکر است که حق تعالی با شرافت باینان گفت که مرگ ابراهیم
صباح مرگ است که از اید ابراهیم طفل کند و در آن وقت جاری بود که صبح
کلیک نماید روح الهی جبرئیل و ابراهیم صبح و بقیع مراد است
و خاطر مرگ خود را مرگ است کرده و معنی است که مرگ است
روزه کرده ام و خاطر مرگ کرده ام همچو مرگ از آنکه مرگ مرگ است
و بد مرگ مرگ است و صفا مرگ دارد و حاصل مرگ است
که خاطر من همچو مرگ مرگ است یعنی خاطر مرا با سخنان شهادت
اصلا مرگ نیست و مرگ مرگ که خاطر مرگ زاده میشود حاصل
و جبرئیل علیه السلام آن عانی را در خاطر مرگ میگذارد و سخن مرگ مرگ

منوره و عظمت عیسی است و خاطر من صفا مرگ دارد و از لوت نعت
یا که است از آنجهت که مرگ در بند خانه در حالت غایت روزه
کرده ام و خاطر مرگ زاده ام **سهر** زاکه دایه ای ابراهیم در روزه
زایش آن مرگ است دایه نریبای من یعنی چون در حسن هیچ دور
دایه در درون من نشد و بفضائل ابراهیم و الهی جند ان ابراهیم
آتشین زدم از نقش آه من زود لایه بای مرگ و صبح مرگ و بدان
آهن بر بای من دایه نریبای من دایه دایه در درون من
نماند و این او عانی است **سهر** ای عفا الله وجهی که مرگ صفا ای جبه
خواهد اندام مرگ را داد مرگ صفا ای من چون زار بر او را غایت چون
کلی از بر او مرگش نیست نشان بر روانه دار از خود بر او را من
صفا ای عانی است که از لایه و خون فاسد هاوت کرد و در حورون
سبزه زاده شود غصه و مرگ را نریبای جبه مرگ و نریبای ابراهیم
یعنی با که مرگ خدا را غایت مرگ صفا ای مرگ مرگ و عیش
و زنده گانی خوش و معنی مرگ است که عفو کند مرگ را
کنایه خواجگانی را که از غایت مرگ و خوش صفا ای دولت مرگ مرگ
من یعنی بر جوانی و ناری من اما دایه نریبای من با که مرگ مرگ و عانی
بد میگذرد خنایه زار بر او مرگ مرگ از غایت شغل عزت و کل مرگ
بر او مرگ مرگ از غایت مرگ است و مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ
مانند بر او مرگ از غایت مرگ و مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ
ندارند و مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ مرگ
مقصود و عانی است که از غایت مرگ صفا ای جبه مرگ مرگ مرگ

عیش

میشود بدان سبب هلاکت خضر از من بخواهند و مرا دعا میکنند
بروانه و بر وال و بر و از کجاست مطهر است **شهر** روی ندیدم
از غم موسی زوین بد فراموشی و بی ادبانه در غم شکست اعصاب
و بی کفایت در ترکستان که بنظر ایشان با تیر و زوین باشند
و تواران بافته و بیش از پیش و بغایت دیرند و اینها را در
زندان بافتند و زوین سره خود را کوفتند و موسی زوین
کنایه از خویش را ندانم بر خاستن است از غم کسی و اعصاب غم
یعنی اندام مردم و معنی است که امام خاقانی میگوید که چون در
جسم او زوین را ندانم دیدم جناب عکس بر که از ترس او خویش
اعصاب از ترس زوین بر ترس من بر خاست و مفت اندام
چون موسی و در غم شکست شد از عایت ترس او **شهر** ساری
سیرم نه موسی **شهر** از تار زنده ام در غم کوساله الا بدیدم
سامر نام مردم در کوفه ساج را خویش و ندانم موسی علیه السلام
و او از زوین غم کوساله ساختند و او را زوین قوت بود در ماند
آورده بود و قوم موسی را علیه السلام در مدت عیبت انجمن
که بطور حمت صاحب رفته بود بدان کوساله فریاد میکردند
کوساله سیرت ساحت سیر و ترس و رفتاریست افعال او در
بدن پنهان و حضرت موسی علیه السلام بود و انجمن است که چون موسی علیه السلام
در حوض دست کردم نور از دست او تابان شد و اینها
توله خالی و نزعیده فادای بی بضاعت و لیاظمن و اینها از بیضا
دست توانگر مراد است و او را کوساله بر ترسود است و دست

و دست کوساله استعاره است و تخصیص کوساله را از کرده که چون
قوم موسی علیه السلام کوساله زوین را بر ترسیدند بدان کوساله را دست
می سودند و تیران کوساله میدادند و تیران را می کشیدند و دست
دوم جواب قیامت و درین بیت و ابیات دیگر در شرح
مستور گفته چهارست زوین را کجاست عکس کرده است و معنی
است که سامر سیرم یعنی چون سامر کوفت و زوین زنده ام و غلبه کرده
کرده ام نه موسی سیرم در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود
نیمه یعنی تمام غم خود دست من زوین را کجاست عکس کرده ام
و حاصل بیت است که امام خاقانی میگوید که تا من زنده باشم
اگر دست من زوین را کجاست عکس کرده کرد و زوین را کجاست
مال بدست کردم پس چون سامر کوفت و زوین زنده باشم و افعال سامر
کجا آورده باشم و دین اسلام که موسی داشت من ندانم و بدیدم
موسی و بدیدم سامر او کوساله انطا طعنه است **شهر** در غم غم
و غم غم خاظر کوفتم در غم غم و معراج رضوان را می کشد
جامه است از کتان غم و غم زوین را عیبت شده معراج های
معراج مقام بلند که کجا معراج عکس است باز و فرمایان الوان
در دست ده باشند و معراج زوین رضوان کجا بکشد
را از اندیشه دل بداند که امام خاقانی در بیت ذکر علوم زوین
کرده و در ابیات دیگر که خواهد آمد نیز خواهد کرد و معنی
است که کسوت و پوشش من جامه غم است و در ظاهر من کوفتم

آخته شده است یعنی بخان کینه چون کوفه در خاطر دارم و در محض
 می غلطم و در این محض است که معجز است یعنی رضوان
 از اینست بنماش از آنرا من باز زوای تمام مرا بید تا از انوار را
 فیض گیرند و حاصل است که هر صراط کوشش از زمانه کوشش
 دارم و بگویم معجز رضوان است حجت بر کینه در حسن
 بقید و بند گرفتار مانع و جور و جبار موکلان زندان کش و در قضا
 بنام **عکس** و در جهان و غیبی و قدی زاده ام کی بود در محض است
 استقصای من استقصای حقایق و این لفظ در اصل بنده
 صادق و محکم است حجت صورت شعور خفیف محض استقصای
 انبات معانی و از غیر محض و معنی است که من روحانی ام
 و مولد و منشأ **عکس** و غیبی و قدسی است پس من در قضا
 طبایع اربع کی باغ یعنی من در قضا و در قضا طبایع بنده
 بقین چون صفت و قضا و نکند دارم طبایع بر محض بنوا
 شد یعنی در جلال ریاضت و محض و نیز کینه کرده ام که محض
 من صفت روح گرفته است و فصل با طعم مرگال غده است
 پس این محض من را و در محض بنده و در کوه سو جو کل طویل اند
 در و کز زاده **عکس** بود خواهر عکس مادر ترسای من خلیل البصر
 ابراهیم علیه الصلوه و السلام در و کز زاده و در و کز زاده علی بن
 بنو وانی پدر امام حاقانی که است خواهر خواهر خواهر خواهر
 ترسای محض عکس که نصرانی نیز گویند که کواکب پرستند و عکس

و بعضی گویند مادر امام حاقانی ارقم ترسای بوده و با و اعداد او
 اسلام آورده بودند و معنی است که شاعر گویند که فرزند طرف
 روح بخویش عکس زاده ام و از حجت هم چون ابراهیم در و کز
 زاده ام و مادر هم که ترسای است خواهر خواهر عکس است
 جنس گویند که زنی صاحب نام از حجت هم ترسای کی در و کز عکس
 علیه السلام در آمده بود و در عکس او را خواهر خواهر بود یعنی
 مادر من است عکس در و کز عکس علیه السلام همچون زن صاحب کواکب
 کرد و از ترسای ترسیده هم مراد تواند بود و بداند که بر مرگ است
 علیه السلام در و کز زاده و بنال از سبک خوب می ساخته
 زانند اسم مالک عکس بنایم و طفل را که هم مالک قهر و دود و با
 سر مالک نام دارد است و نیز نام بازی است که کودکان بازندان
 جناس است که از طریق مرگام در بازی فرقه کرد در بنیت ابرار و
 باز زاده است سوار شود تا اکنس و از از جاک که مرگام گاه
 برد و مالک مادر و این لفظ در اصل نام است و کاف بصغر زاده
 است و بنیت کواکب و معنی است که من در عهد طفولیت از
 عکس و ندادنی بار مالک بنایم که یعنی بطریق بازی هم
 کودکی بر بنیت من سوار شده است و یا خاند که دیگر کودکان بفعل
 ناشایسته بدنام میشوند من شده ام از مالک بدنام و بدنام کواکب
 من بودند مقصود است که در عهد کودکی هم غفلت نور زیده ام
 و محال است که در وقت که کامل العقل شده ام از من کار صادر شود

بدان محج و متعین نوع یعنی آنچه بدال مراد منقح کرده اند در نوع است و آن
 فعل از صیغه گذشته است **خ** حیض بر جور و جنابت بر ملاک است تمام
 که در حیض دختران زربود صیبا من حیض دختران زربود صیبا از شیشه
 انگور است صیبا شرب انگور به آنکه مصراع اول قسم است
 که بر حواس شرط که مصراع دوم است مقدم شده است و یک بیت که
 اگر شیشه انگور که تر است بوسل کرده مانع پس جور را که از لوث
 حیض پاکست حیض منسوب کرده به شیخ و ملائک که از جنس جنابت
 پاک اند بخوبی است نسبت کرده مانع یعنی اگر در همه جور جنابت انگور
 خورده ام بدان دو گونه است که گناه نیز است کرده مانع
 دست من خور و کلک جوت و می سنبله سنبله زاید جوت از جنس جور
 بداند در احکام نجوم هر چه را تا نیست و اشیا را منسوب بکواکب دارند
 حساب که سجور را تا اعتبار مردم با هر دو باز و منسوب دارند و سجور
 به نباتات تا کلک و قطع منسوب کنند و سج سنبله از علوم با معانی
 و اشعار منسوب گردانند و معنی بیت است که کوی دست من سجور
 و قلم من چیست و معانی اشعار کوی سنبله است و از قلم من که سجور
 جوت معنی بود بواسطه جنس دست من که سجور معانی که سنبله را
 مانده زاده میشود یعنی در وقت نشستن اشعار تو بواسطه جوت
 دست من از نو قلم من معانی باریک زاده میشود **این قصیده را در**
معنی در گفته مشق بر سجور شکلا و سنبله و در کمال کثرت و تراست از خط سب
 مراد در مسلسل را هب آسا خط ترا خطی است که از طوطی است

بحالت است نویسنده مثل خط بند و آن که باز گویند بود و مسلسل در یک
 بسته مجامده غایبه آسا مانند معنی بیت است که کلک از خط سب
 که زربود است و در وی است و زربود است و مانع را هب است در یک بسته
 میدارد **م** روح اندرین است چون بند جنین در جال طفل از جنین
 لفظ نه استقامت معنی تقریر روح اندر منبر علی السلام در عبادت
 گاه ترسایان و اینها مراد از در منیا است و درین بیت ترس
 که چون قیامت قریب آید از جاه صفایان و جال عروج کند و جوت
 کراه سازد و کافر گرداند و همانرا بر ظلم و فساد کند بعد از آن ایمان
 منبر علی علیه السلام نازل شود و در جال را یکشده خلق را از شر او
 بر تاند و معنی بیت است که با وجود آنکه منبر علی شنه دجا
 و بر آسمان چهارم ساکن است چگونه جال ظلم و ستم میکند مگر از منبر
 عیسی **ع** ترسد بصورت صیحا بر شکام صلیب وزن این بیت
 صورت آبی است مانند بوق که بر سر افش روز قیامت خواهد
 و اینی مراد از صوراه صیحا می است که مظلوم از غصه از دل
 بر آورد صلیب شکلی است همانگونه که ترسایان از زربود و فقه
 سازند و در زربود و بندند و اینرا بر بندند و صلیب وزن
 و جوت باره متقاطع را گویند که در زربود خانه وصل کنند
 تا در خانه روشن سازد و زربود در آید و از نام خط اسما مراد
 و از صلیب و زربود خط تقاطع و مجور که بر کلک است
 مراد در رشته و آن بدین شکل است + و معنی بیت است که

آه چکار هر دو که بصورت اسرافیل ماند صلیب روزی این خام خضر را
نشانکام از آنکه فلک ظالم است و برین عالم شکست و در بند صدور
شده است از راه در با خوشش من تمام کما عینی غم در با غمگاه
زمن خشک و اینجا مراد فلک چهارم است که در شکار عالمی است
علیه السلام و اقبال نیز در فلک چهارم است که سبب حسا اجمالی است
و معنی بیت است که از راه در با خوشش من بخیر از آن که در حیات
کرستین بر آوردم و خوشش لب اسب من که خوشش در بر بارید
و بعلک چهارم سبب حسا کما عینی غم و صوار او شد
شعر از فقر دستم حاصل که کنایه بود او خشنود و احو
چه راحت من عینی را عینی که حسا به است با خوشش عذر احو
جمع جز مرع عینی شیرک و او را عینی را لبست کرده اند که کمتر
عینی علیه السلام از کل صورت شیرک ساخته در روم در روم در
حال زنده شد و برید کما فی قوله تعالی الی اهل حق لکم من الطلک لیس
الطیر فان فیهم فیکون طیرا باذی البدل لانه و شیرک روزگوست
و روشنشانی دیدن خواند حسا کما عینی غم و در معنی دارد
که به سدر و در شیره جمجم اقبال را در لانه عذر را روشن
و اینجا کار او فقر دستم حسا به بیان است معنی شعر مراد است
و لفظ فقر مستعار است و بدین نوع بطریقت اول است و معنی
هر دو بیت است که مراد از این من که با خضر تا مانده
راحت نیست از آنکه من تا به کمال صحرای خاک کشف است و احو

صک
انجا که در من
نمونه بود فقر
منی صحرای خاک
را به صحرای خاک

و افرازدانش من مانده کو اگر خشنود و لطیف است برین
و لطافت در شکی کشف کرد تا شرو است میکنند حسا کما عینی
که حسا به عینی است و عینی در فلک چهارم است و حسا به اقبال است
و در افع نامیده است به سود و در حسا نیست از آنکه شیرک
از کل تا به یک کشف است و مرع عینی علیه السلام از روح لطیف
و اقبال جوهر غفر و روشن را حسا به سود نیست و او را عینی
با وجود آنکه عینی علیه السلام تا به بار آمد خود دنیا میگرداند و بر
چهارم فلک حسا به اقبال است شیرک را که ساخته او است
بنا کردن می توانست و روزگور او را دفع نمود محسوسات
هر که از خاک تا به یکست از دانش من که احو او لطیف
و روشن سود و در حسا به عینی سبب دانش من و علم مراد
و دولت حاصل شد **شعر** کمال بخیر و ابوان نور
چو این شدا این بر جا به یلدا بخیر و نام ما دشام است که در
بن کما و پس بوده و در خراف اسباب موجود آمده بود ابوان
فقر و کوشک و ابوان نور کما به ارفلک چهارم است که اقبال
در روست و بن نام بهلو نیست که هر کس بود و در خراف ایا
که مبرزه نام است عانی شده بود و بدین سبب اقبال او را
در جا به مجوس کرده بود پس بخیر و شرم و نور نام زد کرد تا
رفه بنین را از راه کشیده و با بران برل کردید و ملکه تا به یک
کجه و روشن کشفاره است و معنی بیت است که اگر عینی مانده
شیرک و باد شاه چهارم فلکست که اقبال در روست لب شیرک

که مرع عیسی است مانند نیرن در او طلعت شد مانند **سید** و مرع
تاریکی است هر چه که در یعنی خاک و خمر و نیرن را راه زندان
داده بود پس جوانی که را از بار یکی است مرع عیسی خلاص
و با خود را عمر برد نادر شعاع افتاب قرار کرد و در و راست
شیرک و در کوه است و شب از شبانه بیرون عمر ایدار که با
روشنی سازد پس ساعه مکه که خنایا محبت **سید** چرا عیسی
مرع خود نیست که یکم را تواند کرد **سید** محانی خوله بقالی و انزل
الاکه و الارض و ارجی المولی باذن الله اکبر و معنی است نیست که
متر عیسی علیه السلام که با بنفرا ایدار عیسی کرد و در کوه شیرک را
مرع او است و با بدع دفع نمی تواند کرد و عیسی در آن است
است که نام خنایا مکه که عیسی که را که مرع عیسی است
از و راحت که سید محبت را از دشمن و عیسی مرع راحت و بهره
یعنی مقدار دشمن و بنزد و است و با عیسی و مولانا عیسی
مجددین باب کعبه **سید** اگر در این نیست ارجی عیسی **سید** در یک خوش
بنایند صیبت جی را **سید** مرع ناجر می و در نیرن در بقا طبع
جا و طبعی را بنزد رسولان و مرع شده مولوزن و خوشه جفا
ناجرب است و نیرن که اهل ایند از اجماع را کوند نیرن
نام مرد بوده از زاهدان ترسا که صاحب دیرو ددان و مرع
نیرن خواسته اطمینان حکم است که در عیسی سکندر بود و نیرن
قوم را از فاسقه که متاع که طه بوده ایند طبعی جا و بنایه مولو
شاهی کاوالی که جوکیان در خند و وار و اوار بلید برای مولوزن

مولوزن جوکی که منکلی نواز و جوفا خوشی است مرع جوکیا نیرن
استین که اهل ایند از کشتا کوند و معنی مرد و بیت نیست که بعد
ازین من در در نیرن است برستی که در ستادیت برستان نیرن
و جا و طبعی در نیرن طایبان بود و در نیرن فاسقه خنایا که و راه
و رسم ذیل ایشان بکیرم و صفت جوکیان و نیرن در نیرن
و مولوزن و جوفا خوشی از امل که در دین اسلام مرع
راحت و سکونت و کس در دین اسلام و طایف است
سید جوکیان عودا الصلیب این بر طعل صلیب او نیرن اندر طعل
عودا الصلیب جوکی که نیرن صفت دفع غلبه صفت و دفع
کنند عیسی ام البصیان نیرن است ان جوب در کوه طلال بنده
تا ارجع و ام البصیان را مان باشند و ارا ان جوب ترسا با صلیب
سازند و در زنا نیرن و وقت حاجت در کوه مصر و او نیرن
جولان طعل مصر و به شود کوند از برکت آل صلیب بنده و نیرن
صلیب جلیبا نیرن و ان شکلی است سه کوشه و با چهار کوشه که
از زرو با نیرن و نیرن جوب سازند و در زنا نیرن و در و نیرن
خودان را بر کشته و عیسی تقصیر کار کردن و معنی نیست که
جنا که ترسا با ان عودا الصلیب کل جلیبا میسازند و در کوه طلال
مرع نیرن محبت من عودا الصلیب نیرن نیرن و در کوه جودا و مرع
و راه و رسم ایشان کیرم **سید** در نیرن نیرن در نیرن کیرم
مطر **سید** در نیرن کیرم کیرم نیرن نیرن نام مرد کوند و نیرن
ترسا با ان که بر خود نیرن نیرن نیرن نیرن و نیرن نیرن

و معنی بیت است که محو مطران در بنجانه روم و مکتب نجف و ریح مطران
و علم و دین و آواز و آواز است که در این عالم است و این علم از من
خلق را معلوم نکرده **بر** دل سازم بر ناز و برینش ردا و طبع
چون بوی سقا **بر** بنش کلیم ترسایان که در میان پوشند و ردا
جادر خورد که صفا برد و بنش افکنند طبعان جادر که طبع منفرد
باشد بوی سقا در بوده مسلمان و عالم که بجنش دختر محوی از
دین اسلام برکش و زهد و صلاح را که باشد در دینش از
در اید و آن دختر را در عقد خود در آورد و چند سال جوانی
ایشان میگرد بعد از مدتی باز بهی اسلام رجوع نمود آن دختر
و صبیحانه او نیز اسلام آوردند و معنی بیت است که من چون
بوی سقا درین خوشبخت شوم و مجا ردا و طبعان که من خوش
نظر اینانست خوشم و زنا برینم و برینس که خوشتر از این
است در برینم و مثل را بهمان شوم **بر** بنش کلیم ترسایان
از روح القدس و این باب مجا با طبع و بنش کلیم ترسایان
جاک ترسایان و بعضی گویند جل نمود و بعضی گویند با دینای بود و روح
القدس خیر سل و منبر عیسی را بر گویند و نصاریس گویند که احد
تعالی جوهر و احد و اقامت نداشت است که آن وجود و علم و حیات
تعالی اند و محال بقولون علو اکبر او وجود را آب میگویند و مجا با
با یکدیگر سخن گفتن بدانکه کمال ایشان میگویند محال است و بعضی
و نیز گویند که جوهر دانست و اقامت نداشت صفات اند و میگویند
که اقوم آن عالم اشغال کرده سواریدل عیسی علیه السلام و محی بیت

بیت است که بنش کلیم ترسایان که طبع و بنش کلیم ترسایان
ذات و صفات سخن میگوید که در مذمت ترسایان جوهر و علم
و انزال اب و این روح القدس میگویند حیات و محبت **بر**
یک لفظان سه خواهر از جهنگ بصره از قبیل ام ایمانا سه خواهر
اشعارت بر قوم نصاریست که خدا را سه میگویند یکی سخن میگوید
دوم مریم بیت عمران سوم منبر عیسی علیه السلام با فواید که با عی
این مریم است قوت لفتش خودی و احوال کس این مریم و این
یعنی ای عیسی بن مریم تو مگو مراد میانه که یکدیگر مراد و مراد خدا
و از خدا عز و جل پس منبر عیسی علیه السلام در کاه جعفر و علی علیه
داشت که الهی بعل قدم خود بر میزدی که اسحق من کفرم و قوم
نصاری را خود را سخن میگویند که الهی بعل و قاتل انصار
المسیح ابن الله و اس خطایان میگویند باطل است و ذات حق
یکی است و معنی بیت است که نصاری را سه میگویند و در آن
ایشان را اگر شایانده باشد یک لفظ ایمانان شک را از دل ایشان
دور کنم و در معرض بغیال هم و تواند بود که آن سه بهمان خود و علم
و حیات یکی که در بالا مسطور شد **بر** اسقف و سخن میگویند
از یعقوب و رستخورد و طحا **اسقف** دانشمند مجتهد ترسایان
یعقوب مسطور و طحا در دانشمند مجتهد ترسایان بوده اند
و معنی بیت است که اسقف و آن سه دیگر مرا صاحب مدب
و محقق نزد علوم میدانند **بر** کشایم را از لایهوت از قضا
نایم سار تا سوت از هیولا کشیدند از کشش بی و کوشش

بتعلم چون قیاس دانایا لا هیوت نام عالم است از جهای عالم دان
 عبارت از لا حکا نیست و این عالم را در کمال قدرت و کمال
 و ناسوت گویند است محط است بهیولا اصل هر چیزی می باشد
 انشا کشتن عالم ترسیایان و مجاور معدن کاشی و کشتن
 جمع اوست قیاس ترسیایان را گویند و معنی هر دو بیت
 است که نفوذ ذات حق تعالی را بیان کند که پیش از خلق عالم هیچ اثری
 در وجود نبود و سایر عالم ناسوت که از بهیولا است بیان
 نماید که چگونه موجود شد یعنی آسمانها و زمین و ستم و اجزای
 و عناصر چگونه افریده شد همه را بیان کند و کشتن را برتر
 آنوقت علم کوشش و ارز و شوق نماید که پیش از این
 و ارمی که قیاس دانایان علم آموزند **بیت** که نیست
 سوز بخدا در سوزی انشایان **بیت** که نیست
 از ترسیایان که خدا را آسمانها که گویند چنانکه می خواهد
 بعد که الدین قالوا ان الله ثالث ثلثة الاله و این قول ایشان
 باطل است سوزی انشایان نام باز است در بعد که مردم
 رو بر سه جنبه جمع می شوند یعنی بیت است که سخن در اثبات
 قول ثابت ثلثة لبارم و شرح کرده در بازار بغداد **بیت**
 بسکنین فرعی **بیت** ر عاف جانلیق نا توانا ر عاف خون
 یعنی جانلیق نام حکم است که حاکم ترسیایان بود و او هم فرعی را
 بر گرفته پیش از این بعد از کشته بود و از ارمی رسیدند نا توان
 رنجور و در احوط نا توان است **بیت** و معنی بیت

بیت است که من در علم حکمت ترسیایان قادرم که چون جانلیق را
 ر عاف رحمت دهد باب بسکنین فرعی ر عاف او را به بندم بدانکه
 چون کسی را خون بسنی روان کرد آیه بسکنین فرعی را و کاشان خون
 با بسته **بیت** ر عاف خون و سه قوف را بر بیان **بیت** که نیست
 سه آفوم بقول عالمان ترسیایان وجود و علم و جهانت حساب که
 در کورشت و در اصل آفوم اصل هر چیز و هر را گویند سه قوف
 سه کت است در درین نصار و دران سه کتاب علم دین دانش
 مستطوار است و بر بیان جهت موقوفات نام و معنی بیت است که
 سه آفوم و سه قوف را با بر این اسم شش محض تمام توهم
 و مشکلات میسایل بد است ایشانرا معنی مدک یعقوب و مستطوار
 و ملکا را تمام اصل نماید و شش هر واحد وجود و علم و جهانت
 که در کتب آن ملکوت است با بر این اسم و معنی که در این است
 من درین علم خلق را معلوم نرود **بیت** که نیست
 که مردم عور و در روح تنها **بیت** که نیست
 روح است در استین مردم و بدین سبب مردم نفسی الله عالم
 شده بود عور بر منته و روح که نه از جبریل است علیه السلام
 و این همه جهانت که در در هر جبریل علیه السلام بر حکم ملک علاج
 پیش مردم افر در زبان او و نقی در استیلا با د و معنی دران دم
 مردم جانمند و بعد از کشته شدت چل ریز رحمت فرماست
 و انجا مرععی را براد و غل کرد چون اقبال او ویرالشیع زردند

بغیر شوم و زنده چگونه زاده ام در جواب این سخن میفرموده در آن اثناء
فرمان آمد که فتویٰ آنی بفرست که در حق صومعه اهل کلمه ایست که ای
مرد با شارت این را بگو که امروز من نیست روزه کرده ام و با
سخن نگویم این قضیه را این طفل که در کوه است بسید خرم
گفته گفت که من کان فی المذبح یعنی کوه را که کوه من گوید بعد
منه عیسی در سخن آمده گفت ای عبد الله تالی الکتاب و جعلی بیای
و معنی نیست که شمع کیم که نوری بود و در حال در کربان
مردم در مسجد در حالت بکر حاضرند و کج را دو غل کرده و در
در است و بر سر بود در آن مسجد بود همه را بیان که در حالت
ار که در عیسی چگونه که در شخص عاز را احیا ارمع شکر مراد است
شخص کالبد عاز را نام مرد بوده که چند سال ارفوت او که شمع بود
و در حال منتهی زنده شده بود احیا زنده گردانیدن و در حقیقت
شکر کلین در بابا که گوشت و معنی نیست که این قضیه را نیز شمع
کم که منتهی عیسی از کل مرع چگونه ساخت و چگونه زنده گردانید
و عازر چگونه در حال او زنده شد و در قصه سکا که را در زشت
کم زنده رسوم زنده و است قصه شاه روم و او که بود سکا لید
ایستادن و در حق کردن و بر سیدن و گفتن ز زشت نام حکم است
که در آن آتش بر سر او میدادند و او مرد و سا بود زنده نام
گفت بخت که او تصف کرده در علم این برسی و کواکب برسی
استان نیز نام کتاب است و معر کویه بغیر زنده است و معنی نیست که اگر

قسطا بدر

که اگر قصه روم اسرار ز زشت حکم این بر سر رسوم زنده است
یعنی بر سر این برسی و کواکب برسی پیش او از سر کم و زنده بود
قصه قسطا که سخن را ز موبد که جو سبکش بود قسطا و لوقا قسطا
بماند و ترار و موبد دانمند و محمد ترسانان جو سبک را بر سر
بوزن قسطا نام کتاب است در علم این برسی که قصف اولوقا حکم
است و معنی نیست که را ز زشتی که در آن موبد است ترار و
وزن کیم که در آن ترار و قسطا و لوقا بوزن کیم این بر سر رسوم
موبدان را در کیم که در آن موبد است که نیست بخت و ملاحت او
قسطا و لوقا که جو سبک است و مختصر نادر و سکا که بر سر قسطا
عاید است و قسطا و قسطا که در قسطا **قصه** قسطا که در قسطا
نصایف **قصه** به ارا رتک جن و سکا لوشا نصایف که در قسطا
یعنی و ارم و در آن کتاب آرتک نام خانه مالی قسطا است که
لقوش و قضا و بر عجب و عرب در زشت بود و مالی قسطا حکم
بود در جن شک لوشا نیز نام خانه است که در لوقا و لوقا
عرب بود و بعضی گویند شک لوشا نام کتاب است و لوشا نام
مصنف او است اما قول اول صحیح است و معنی نیست که
در آن علم حان استعداد دارم که نام با دشتان و نام کتاب
علم این برسی مقبول تر و دلکش تر از شک و سکا لوشا
تصفیه که در قسطا این برم **قصه** پس ای قاضی ارسودای قاضی
که سبطان میگند بلقیس سودا رفیق به هر اندیشه عیسی و زین
به هر اندازد به ارا سودا موس و قضا حان و فاسد و بولانی

وخلل دماغ رفیعی با سفر تلبیس موفقت دون ناکس فرومانه اندازد
 یعنی راز دینی و بیت دوم بطریقت اول است و معنی هر دو
 اینست که ای خاقانی از خیال فاسد که تو داری بس کن و بچسبیدن
 کو افسر ملوک که ترا شیطان این سودا می خورد تا بدو را از حق خالی
 مرد فرومانه در انظار ملک مقرر عیسی بر ششیده بود و چنانکه فریاد
 بد بردار از این بد زده گفت که با سبکد چک کن و چون دارا
 نیکو کرد چک کرد پهلای شد پس چکر که شیطان ترا لعنت کند در
 حضرت و نهاد گشت باید که از این اعراض کن و تائب شو تا زبان
 نه بینی **معنی** فعل ایندی با ان الله واحد تعالی عن خالقانی تعالی یعنی
 پس بگوای خاقانی که گواهی میدهم بدینست که خدا را عرض می آید
 و بر ترار می آید و شتره از لغت و کور حضرت تعالی انکه در این
 سابق مذکور شد از این معنی می آید است و کلام لفظ تعالی از برای
 تاکید آورده است **معنی** میخا خصلت قیام ترا و ترا سوگند می آید
 داد حق محمد را استین و حامل مکر بدست و استین و باد مجرا
 میخا مقرر عیسی علیه السلام فیض نام باد شاه روم ترا د اصل محمد
 کهواره را استین است و صادق و حامل مکر گناه ارم می آید
 که در حالت بکارت بغیر مسکن شو مکر بار دار شده بود و از
 دست جبرل را داشت که بدال دست روح در استین مردم
 و از باد مجرا روح مراد است که بدیدل جبرل مردم را معنی عالم
 شده بود و معنی مرد در اینست که ای وزیر عیسی صغیر و کفر ترا
 ترا بخی تعالی و بدین پنج چیز که در دست تالی مکر است سوگند خواهم داد

خواهم داد **معنی** بنا فوسن ترا و بعدل بیو حیا و سمس فحشید
 بنا فوسن ترا در زمانه خالیست که بخوبی مان وقت برستیدل
 از این بد زده تا با و از این مردم جمع شوند فندل ششیده جللی که در و اب
 اندازند و بالا ال روغن بریند و ال روغن بالا اب ماند و میان
 ششیده در محل روغن قیده میوزند و پس بخور مسجد و در معنی سوزند
 تا با طاف شعاع افند بوجنا زبان سرمانی نام مرد را بود اخیال
 که مردم اخیال او را اخیال بوجنا خوانند و تیار زبان بوجنا را بخی
 خوانند سمس مردم بود و مقرر قوم ترسانان که در این قیاب برستی
 او بدلا ورده بود و بخیر نام مردم را است بوده که با نظار مقدم
 شیب حضرت بجای صلی الله علیه و آله بر سر کوی صومعه سالی بود
 و حفظ از شسته که بفرز اسلام مقرر شود و معنی بیت است که ای
 ترا بدی گشتن چیز ترا سوگند خواهم داد **معنی** و بدی و بدی لفظ
 بعید و بسکل و صوم الغدار **معنی** حسین بنجاه و انجانست که زیاد
 ترسانان بنجاه رور روزه دارند و در حجره نشینند و بعد از بنجاه
 روز از حجره برآیند و عید کنند و پنج ششم روز از کانون الاکس
 و آن روز قربانی نصار است بدی لفظ کشت عید نصار که بعد از
 بنجاه روز کنند و عید البیکل و عید نصار است که در آن روز از
 در معبد روند و بر شش صوم الغدار را در برالویند که در خیران
 دو شش نصار در آن روز روزه دارند و از انصوم با کوره بگویند
 یعنی ای وزیر تریا بدی پنج چیز ترا سوگند خواهم داد **معنی** بیانی کریم از
 ترا بدی یوسف بدور عیسی اربوند اشیا **معنی** ترا بدی حضرت کردن

بدایم آید سعادت مرتبتی که مشرب است تبریع صلیب روزن
 کوشک تو معلی و او کعبه بادید که خط استوار خط مجور و فلک
 تلیق و ترس و سعادت فلک العاطش سبانه و رسم است که در
 نام کوشک و زلی که اندر در و چهار جوب متقاطع و کسب کنند
 تار و شمشیر زیاده شود **وله فی الجناات و نسکای من الجناد**
 نیست اقدیم سخن را بهتر ازین دنیا در جهان ملک سخن را بدین مسامحه
 امام خاقانی میگوید که بر معضات کلام الملک ملوک الملک در این سخن
 من بادشاهم و در جهان سخن را بدین مسامحه است یعنی کسی
 ارم درین عظمیت و بداند که احتشانی شاه امام خاقانی را **اصطفا**
 الشمر اخطا کرده بود و بر کسی زرم نشانده **بر رعیت ملا حضرت**
 از ازل دارم کلاه **بر قد غزلت ملا نعلی** آرا بد رسم قبا خزان و صاحب
 کردن ازل او کعبه بی بدایت غزلت کوشه کرفس نعلی نافهانی
 کردن و لفظ کلاه و قد و قبا استعاره کجاست و معنی است
 انست که من بر سر خود از ازل کلاه دارم و معنی صاحبان است
 ممکن و بر سر است که بیجا میری ای علیه السلام و موده اند نام سید
 آدم و لاخر و قوله علیه السلام آدم و من دونه تحت لواء و لا فوج
 و تحت غلبت آرا بد قبا سید و زرم و نعلی و زرم و زرم و زرم
 که قول صحیحی منسوب است که در لولویست الله الزرق و کعبه و کعبه
 فی الارض و حاصل است که کلاه سلطنت ازلی بر سر است
 دارم و بدان محرم و صاحبان است و قبا و مملکت ابدل بر قد غزلت

غزلت خود میدوزم یعنی بواسطه تحت مغزلت بادشاه ازلی و ابدل
 شده ام و ما این همه باغ غنیمت **بر ترش ترش** نیست بیج و قبح
 من بالی عصر اغب می خست که ازند و خضم توتیا **بیج بیج**
 قبح کوشش غلبت کوشه خضم غوره انکور توتیا دارم و کرا
 که حکمت روغن در چشم **سید** و ان رنگ بصر و بشیر انکور
 خام و جند انکور دیکور که بود و این بیت لغز و شعر غریب
 است و مصرع دوم بطریق اولی است و معنی بیت است که
 بیج من غریب است و قبح من ترش است در حال عصر و در
 در کار است و معنی است در حال خود جدا که اگر غلبت ترش
 است از شیره او مصلحت هر سازند و اگر خضم ترش است از شیره
 او نونیامی بازند و معنی بیت است که بیج ترش و بیج ترش
 در کار و معنی اند و من هر دو صفت دارم **بر امارت بیج**
 زبان دارم کلمه کج عوین **وین** و دعوای را دلیل امر است
 مصطفی امارت امیر و بادشاه و معنی بیت است که امر است
 حدیث بنور که انشاء امر و الامام در سخن امیر و بادشاهم دارم و در
 حدیث بنور ان بعد تعالی کنز الحجت العرش مقفا جماعت الشیخ
 زبان من کلمه کج عوین است و بدین مرد و دعوای من این دو حد
 دلیل اند **بر کرم** دشمن شدن این قوم معذورند از آنکه من سبیل کام
 بر حوت اولاد الزنا سبیل نام سبانه است که چون طالع شود
 تمام جنس است که در دنیا کالی بد بد اند از تاب او میرند و اولاد
 از ناخشنودی را کونند چون غافل و مکر و کرم غلبت و معنی

پایست که این شاعران عصر اگر چه دشمن من شده اند اما مرا اینان
از بانی و مضرب ز سبزه بر که من سبیل و اینان اولاد الرمانه که من
از برای میرسد اینان آمده ام **سحر** گوید این خاقانی در بیان خود
نخستین خاقانی اما از میان فاشده قافیه که من چون لفظ خاقانی قافیه
نمود خاقانی مانده و خاقانی جاده حراج را گویند و معنی بیت نسبت که مرصع
سختی که استعاره من شده در کمال افتد گوید که خاقانی در باطن
منم تو او را خاقانی بخوان اما قافیه من و وصف کن تا خاقانی
یعنی هر که دعوی کند که خاقانی در باطن منم تو او را خاقانی یعنی جاده حراج
بگو از آنکه در این **در موعظه معنی که** الصبح الصبح که کار
النار النار که یاد صبح خراب خوردن من از دیدن صبح
نثار ریختن خبر از سر دستان در رسم معاشی است که چون خواهند
نزار صبحی خوردن ساقی الصبح الصبح که تو تا اهل مجلس برخیزند
و نزار صبحی خوردند و چون خواهند که نزار نزار که بای خوردند
الصبحی الصبحی گویند و معنی بیت است که امام خاقانی کوسی
بریان ساقی معاشی آن صبح صبح گوید من برخیز تا نزار صبحی
نوشم زیرا که کار شاد و عشرت پیش آمده و نثار در راجع و
و دنیا و انواع موهوبه بیا که بیا که نزار نزار که نثار نثار
شعر در کف از جام حکمت بیک روح آواره سرخ بیت نکار
حکمت نام و در عاشق بوده سید رنگ و سرخ بیت نام عشق
او بوده و او سرخ رنگ بوده و درین محلی از حکمت سید جام
بلورین مراد است که در نزار سرخ بود و از سرخ بیت سرخ جام

در موعظه معنی که

رخسار مراد است که از خوردن شراب بر روی بدم اند و معنی بیت
که از ساقی باده بلورین بر نزار سرخ در کف بند و بند اگر که حکمت
و نزار سران باده نوش تا حصار سرخ کرد و بند اگر که حصار
سرخ بیت حکمت است یعنی از باده بلورین شراب سرخ نوش تا
رخسار سرخ کرد **سحر** گوید در طبایع اربع ظلمات ثلاث و انوار
ظلمات ثلاثه شکر و ریح و شمشیر که در و بر و در و بر و در و بر
فی قوله تعالی و خلقت فی لیلون احسانا خلقا من بعد خلقی و ظلمات
ثلاث و انوار غیر کواکب است و معنی بیت است که شراب اکمل
آنکمال صفا و روشنی دارد که در و نثار تاریک روشن میکند و اگر
رل بنوشند در چهار طبع او ظلمات ثلاث را روشن و منور
کرد اند و لفظ اربع و ثلاث و انوار و ظلمات العاطف صام
و مثلا ریم بیکر بیکرند **سحر** پارسان لذت از عشرت جنهار
جه راحت از عطار عشرت شراب خوردن و شاد کردن
جنهار کرم سکن غلطانک که از اعراف خصل خوانند چون کول
شک و کل در دماغ آرد سر در حال اهل کورد را از آنکه او شمشیر
در بلبل مرغان و با بویار کیده مزاج او الفت گرفته است پس
بویار خوشی او را سازد و صفا بیکر بیکر غار بای درین معنی دارد **سحر**
نفس کوس تو بدخواه بیکر بیکر چنان بود که جعل را نسیم کل عشام
و معنی بیت است که چون کرم سر کین در عطر بایست سرخ بیت
بلکه عطر است بچنان مرز بار سارا از عشرت و نزار خوردن

بج لذت نیست بکار بوی شراب میزد **م** کرد خند خونی بوی
کا و زین که بخورد کل نارا که بوی سمن سانی خوب صورت مراد
و کا و زین مرادی زین که بصورت کا و بود کل نارا که بوی سمن
سمن است و معنی بیت است که افلاک ارشاد که سانی
است مرادی زین بوی شراب سمن خند طبعی بوی شراب سمن از
سانی مطلب **م** است کلین حجاب عقل سنان شعله نایش سنان
آب کلین شراب سمن اکو و مراد نالی بطع مراد اولی است
و معنی بیت است که مراد سمن اکو و مراد نالی حجاب عقل نکرد
و تر بوی سمن نکرد و عقل را ناید و سنان سنان سنان
بیشتر از و بوی سمن خند طبعی سنان سنان سنان سنان
شراب سمن سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان
خون سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان
روز و نوبت اولی الالباب و دیوان کنی سنان سنان
کنو چهار گمان مراد از روز و نوبت اولی است که سنان
نماند و روز ناید اگر دند اولی الالباب سنان سنان
و عاقلان و معنی بیت است که اگر دمان سنان و دمان سنان
روز ناید اند و سنان سنان سنان سنان سنان سنان
ار حایل سنان کردن سنان سنان از روز و نوبت اولی
م خون جمالی ز خندق اسب کلین کا نش خندق اسب
جمالی ز خندق اسب کلین کایه آواز اب بفرست انش خندق

سنان

خندق عبارت از کوه افش است که زین فلک قمر است و از
چهار اسنان مراد است و معنی بیت است که قوتی خود که با
کلین سنان خندق انش که کوه ناست حکونه که زین توانی
کرد و بر آنکه محال است که اسب کلین از خندق انش خندق
و سنان سنان است که تا آنکه تو در بدین وقت نفس آماره سنان
و هو و بوی سنان و مراد نالی سنان و سنان نالی و سنان
حاصل شده است بالای سنان سنان سنان سنان سنان
او بوی سنان است از غریز کلین سنان سنان سنان
توانع خراسان و مراد نام چهار سنان در بخار که خانه ناید سنان
و خوار سنان سنان است بزرگ در زین که خانه ناید سنان
و معنی بیت است که تا در سنان سنان سنان سنان
دار سنان شده است خوار از غایت غریز سنان سنان
و معنی بیت است که تا در سنان سنان سنان سنان
قاهره است و قاهره خوار قاهره نام سنان سنان
با دانه در دست و غریز با دانه سنان سنان
که خنان نیست که در دست نالی کلین سنان سنان
است و بر سنان سنان سنان سنان سنان سنان
خوار قاهره خوار و سنان سنان سنان سنان
وامرالقن سنان سنان سنان سنان سنان سنان
است و آن مطلع است قفان سنان سنان سنان
بسطه اللوانین الدول محمول قفان سنان عبارت از سنان

سنان

در پس کردن و از کار کردن مراد بکار کردن است و معنی
آنست که امام خاقانی بگوید در پس بخت که از قصده مراد
امر القیس را که قطع او کند شد قفاز و امر القیس را از
بکار گردید یعنی اگر در وقت امر القیس نه بود از عایت خدایت
بیش شومین قصده مراد را بنویشتی بداند که قفاز و بکار
منی پس اند **در معنی ملک عالم عادل** **الذی لا یظلم احد** **و لا ینظرون**
پیش که معنی در دنفه خبر غریب خبر مکر بر قی برده و در
شفقه بازه خانه و نیم حاد در خبر غریب که از طبع است برده و در
عبارت از سر قفاز که در وقت و از بر قی برده و در
سرخ مراد است و معنی بیت است که از ساقی پیش از آنکه صبح برده
ظلمت شب بر دو افاق شرق و غربی بر دو آید بر خبر و شراب
سرخ در سال که کنی که شمع او سر صبح افش کنی یعنی شمع
روشن آفاق جهان روشن گردد که کوی صمد صادق دیده است
بدانکه در علم استعار ساقی بنا به صاحب جمال مراد است که لای
شراب خوراند **در معنی پیش که غره زن شود چشم ستاره** **بهر**
فلک رسان خنده جام کوهر **عنه** **ستاره** عبارت از زهر ستاره
است و وقت رسیدن صبح صدف فلک شمالی است در طرف شمال که از
نیم ستاره بنات النعش صورت و ستاره دیگر صورت حد
می ماند و قطره مائه او است و بعضی از صدف فلک جرم فلک
و بعضی جرم قمر دارند و خنده جام عبارت از شمع شراب
روشن است و جام کوهر بیان را گویند که از کوهر صبح کرده

کرده باشند و چشم ستاره استعاره است و معنی بیت آنست که
ای ساقی پیش از آنکه ستاره بجز از آن نماید بر صدف فلک شمال
شراب رسان یعنی پیش از رسیدن صبح که وقت صبحی است سر
روشن در سال که کوهر بر زن تا شمع آن شراب در سال که بر فلک
و صدف فلک را روشن گرداند و صدف بگوهر صافیت دارد
ایهوکا سک توام بر چه و کرک است **شع** خواب ملک نه سر کر ملک
کوهر **در لفظ ایهوکا** کاف تصغیر است و الف بحال حرف بیست
و تقدیر کلام چنین است که ای ایهوکا من ایو ساقی من سیک توام
و مطلع و قمرال نیز دار خنده توام بر چه و کرک است **شع** یعنی بر سر
و شراب بخور و بخور که گشت **شع** و با عفتی باز و بلا عتد
باز کن و نه شد در از و جمل ملک در محض و سدر مشوا که مانند
ملک می عت و عت ملکه دار ایو ایو عادت ملک است که بیشتر
در خواب می نه و ایو و سک و ملک مکرر الفاظ متعارف است
و در بعضی از کتب ایهوکا سک توام ایو کاسک توام مسطورا
یعنی مطلع و تابع بیان توام و کاسک بیان را گویند و کاف بر
نصو است **در جواب** **تومی** **بنام** **بر** **ریش** **موس** **کام**
مشک بر سر است وین هم غور از تر ایو ساقی به ارشع است
و این موس عبارت از صور عشق و مشک کنایه از موس معشوق
است و لفظ آن کنایه است از خواب و لفظ آن اشا است بر
مشک و خاصیت مشک آنست که دماغ را خشک گرداند و خواب را
برد و معنی بیت است که از ساقی خفتن تو مراد رسوز عشق و موس

خواب مراند از آنکه آن خواب مشک بر سر دارد یعنی آن خواب که
در دماغ تو ممکن است و موهای سر تو که همچو مشک سیاه و
خوشبو اند کوی که مشک بر سر خواب است و موهای تو که
می ماند بر سر خواب است و این موهای تو من را تر از او انداخته است
کلاف عادت یعنی خاصیت مشک است که دماغ را نوراد و مشک
میگرداند و خواب را بر دماغ ماسکی که بر سر است دماغ را تر می کند
و خواب را نمی بر از بخت مراد موس خواب مراند **شک** خواب
آنکه من خواب جان ز غنیمت تا بدو لاله در گنجی جام کلاه عظم
عبد نام کلی است که شوا از آن بخت نیست گندم را بر و شب
دهند و اهل بارس آنرا نرسید و اینجا از عجم هم یاد فراد
و دولا کتاب از دولت معنوق است و در کشیدن معنی بود
است و کلاب عجم که نه در نواب انکور است و معنی است که
ای ساقی من از عشق تو میگردم با مشک من که کلاب می ماند خواب
کرم را از چشم خود بشو تا بدو لب خود با لب نواب بنوی و خوش
شور بدام که چو کسی را از خواب برانگیزد اندکی کلاب بر دوا
زنند تا خواب از او بجای برود و خوشی از خواب بر خیزد **دره**
از آن حکیده خون را که من زان کابل رخ فلک بر دعو و سوس دل
جکیدن چو کینه از نواب انکور است آبله دیدی اندام که از عجم
خون یا سبب نشو و یا از نوبت کار و یا از رقص راه بر باید بداند
ز زان جمع ز راست و ز درخت انکور و آبله من زان انکور
مراد است و آبله رخ فلک ستارگان مقصود است و از عروس

و از عروس خا و در افاب مراد است و آبله رخ فلک مقصود است
و عروس خا و در افاب مراد است و آبله رخ فلک مقصود است
شماره سحر انکور برده تا بنویسند زیر که افاب عالم سحرگاه
که با دست مراند از او اسان چو گردانید **سحر** چو نبود جام من
رگبته افکار رخ تا تو جویم بر من جام عید کسمر مراد از اسان
ستارگان نیست و جام عید عبارت از این سحر است که در
عید خلق مراند و معنی است که از ساقی برین که آسمان
بگوید رنگ که همیشه کسوت نام پوشیده است از کسوت
باز مانده و قطرات اشک از رخساره خود در بخت بوسه کلاه
چو گردانید بر آن که تو جویم جامی سحر را بر زمین نراند
چو جام عید بر من قرار گزیند از جام عید **سحر** که من را
سحر کن کور ساطع بر یک کسوت روز عید مراند و کسکه
بیت است که ساقی صبح دیدم و ستارگان بر رخساره صبح بهمان
خندند بر آنکه تا تو جویم جامی سحر بر زمین نشانی و شراب
بنوش و خفا شرا نیز از بنوشانی پس جویم بر زمین بر بنوش
سحر آن می و جام من کور در دست نشوده که ز سحر ده دبی
ضرة درخشش سر نشوده باز یکبار بر سجده و در روزه
خالص برخشش سر در خالص و مای از عشق ده و ام کلاه است
لی غنم دهنه بخ صره بدر و همیان که در دای گند و معنی است
ایضای مرشد اب سحر در بباله بلورین سبک کن کور که
باز یکبار بر رخ خالص در برده کرده است **سحر** در کف آسمان

نرم آب ز راست کا و در آتش موی است آن در بر کا و ساعرا
آهوان نرم کنیاد ساقان مجلس بد و آب ز رعایت از شراب
سج است و کا و در رعایتی درین ز کوسه که بصورت کا و ساعرا
و آتش موی نیش است که موی علیه السلام بود از این رعایتی که
دید و اینجا رفته اردو حجت سیرانی اما نه کینه و کا و ساعرا
که ساعرا از رعایت کوسه حاجت و در و کف حاکم که از
زیر ساعرا بر علیه السلام بر داشته بود در و آن صورت کا
تعبیه نمود و سیرا و در رعایتی او در و قوم موی را علیه السلام و در
موی را بطور سیرا رفته بود بدین کوسه که بر داشت و بیگفتند
الک و الک موی را که برین طریق جگر را کوسه برست گردانند
چون که موی علیه السلام از کوسه طویرا آمد و این حال کا
ساعرا را در و موی و موی و کوسه را بصورت و در رعایت
و قوم خود را از کوسه برستی مانع اند و موی است که در
در ساقان مجلس خراجی که بصورت کا و بود و در رعایت
سج چنان فرمود که کومال النی موی در بر کا و ساعرا است
و ساقان مجلس کومال آهوان نرم آمد و آب ز موی و ساعرا
و آهوان کا و انفاط سیرا ندانست در رعایتی که است
و در بعضی نجاب آب ز مسطور است **سج** دختر افتاد در رقیق
سیر کون **سج** زمره فلک جامه **سج** دختر افتاد کتایه
شراب انکوست از آنکه در چشیده و در و کف است و نیز بر و کف
انکود از لطف افتادست مراد از حق سیر کون بیاله بود این که

ازین سازند و زمره کوبی است در رعایت روشنی و سیرا
و مطرب فلک است و در سیمون فلک مر تاب و اینجا از زمره خوشی و کف
شراب انکود مراد است و جامه زن بار دار و در و کف
و کف را کوند و موی است که از ساقی دختر افتاد که مایه
مر و کف است آن در و کف جامه است یعنی زمره طرک مر
و در و کف در چشیده است در بیاله مینا کون کرده موی به تار
مشتعیر کرم و این استعاره کفلی است و حاصل بیت است که
ای ساقی صیغ و حیدر زمره و مر انکود که در چشیده و در و کف است
و مایه خوش و طرک بر و کف در بیاله مینا کون کرده مرابده تا
بنشینم و شاد شوم و خفیف زمره از آن کرده زمره مطرب فلک
است و مایه سرور و شاد است و در و کف جامه رعایت
کرده **سج** کرده بجلوه کردن موی در موی کرده نقش نشین نار
خصل آفرین باد **سج** دم علیه السلام که بدین مرده زنده
شیر نار و خصل آن کسی است که مر و در و کف و در و کف
علیه السلام در آن انداخته بود و آن نقش کف نشین بود و اینجا
عبادت از باج است و از زمره بد و مینا کون است و آب
نر از موی و در و کف مینا کون بر دختر افتاد جامه است که در بیت
بالا مسطور است و موی است که در لطف کف نشین در و کف افتاد
که کتایه از شراب است دم علیه السلام مرده و شاد طرک کف نشین
برده و در و کف و اما و کف است و در و کف کف نشین
آدیت بر نقش شده و موی صورت آن دختر کتایه شراب انکود را

کدر بیت بالا بود که شش مرتبه می برم خود بر ورده است و باغ
مهر از همه علیه السلام که در پیش خود میداند بود از او یاد شده
و بالا نیت است یعنی آن دخت الگو که در باغ ابرویم رسته و بار
دار شده بود چنانکه ارباب در پیش می باید مجسم از دست سرور
یافته بود و حاصل نیت است که الگو را که در باغها و درختها
مر وید و باردار میکند اما آن الگو که از و نزار ساجد بود
در میان باغ ابرویم رسته بود و بد می سرور نشانی بود و او
ادعای است مقصود تفریق نیت و نیت و معراج و باد و ناز
و ضللی و از الفاظ مشتبه و لوازم هم میگویند که مطرب بحر
پشته من در صورتی است که آب و باد و خاک کرده هم بسا خور
صورتی صورتی است ساز و سرود بد که تا اول زبان
باشی و تا دوم باب و تا سوم باب و تا چهارم باب که نیت است
و هر چهار طبع خندیکه میگویند و نیت است که در مجلس با مطرب
هر چه نیت را بین که در ساز خود در سر و دشت و آب و باد و
خاک را که خندیکه میگویند بسا خور میگویند که نیت است و در هوا
آورده طبع که آب و نیت را با خاک از زبان عمر ساند بلکه میان
هر چهار مقصد سازگار پیدا شده **سهم** نای عروس و نیت خنجر نیش
و بس نیت ناز نهاده بر پیشانی از نیت عسکر **سهم** نای جوب اینوس
در از بار یک میان خالی را گویند که در سوراخ کنند و مطربان را
بنوازند و آواز او را خوش و آهنگ دلکش خند و دود خنجر نیش
از ده انگشت نای است که وقت افش مال در سوراخهای می باشد

می نهند و عسکر نام و لایت است که خند خالها را یکی بر خند و بعد گویند
عسکر نام نیت است که در پیش گویند و خوب شود در نیت است
چک سوز نیت است که گوش را نشنود الفاظ نیکو را را میسر کرد
حدیث عسکر و یاد نیکو کردن توانی شوال **سهم** نیت است که
نال اینوسی کوس عروس جنبی است و ده انگشت نای زن
گویند ده عسکر جنبی اند و باره ای خند که بر پیشانی وصل کرده اند
کوس این نیت عسکر ناز نهاده اند و در نیت است که بر سر
باره ای خالی وصل کنند و در و اندکی خند می آید تا آواز او
شیرین و خوش بر آید و از خند لب ناز زن نیز آید و مر تواند بود
سهم خنجر دقت شکار که آمو و یوز و کور و نیت است که یک نیت
از و نیت شکار نیکو **سهم** خنجر حلقه مدور و نوز در نیت است که عرب
از او خند گویند و اهل هند خنجر خوانند و ملوک بدان شکار کنند و نیت
عسکر نیکو کردن اگر چه بدان حرف صورت آمو و کور و نیت است
نصیر کرده اند لیکن نیت و نیت از آن شکار که **سهم** جانور را
شکار نیکو **سهم** از آن شکار که **سهم** صاحب نیت **سهم** **سهم**
ماه ماه میگویند شاه فلک که نور **سهم** عالم فاقه برده را بوسه دهد و نیت
ماید سازد از بره بر صورت کمان **سهم** نیت که نیت و نیت
شاه فلک قناب ماید طعام بره بچک گویند و این نیت حمل و نیت
نیز که نیت راعت که نیت و نیت که نیت و نیت و نیت
است که قناب که شاه فلک **سهم** نیت راعت میگویند نیت
برجی بکاه **سهم** نیت نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

الحمد

که سود جهان است و عالم فاقه برده که مدت نه ماه از سال غزال
 دیده است نوشته و توانگر کند بدیع چون افق ابدا
 استعمال نموده در برج سحر طایفه ای از سواران استانی شروع می نماید
 و در آن وقت سینه و راجع جنگ می شود تا آنکه از برج سحر سحر آمده
 و چون از برج سحر در برج میزان می آید فصل قریب شروع می کند
 که هنگام برگ زناست تا برج قوس و چون از قوس نقل می کند
 در برج جد که آغاز فصل زمستان است سر و سحر می نماید و آن وقت
 عین سحر و زمستان در آن اوان برگ و کلی و میوه و سحر در
 باغ و راجع می نماید و در برج ثوابت کوناه و سحر در راز می شود
 و چون در فصل برج ثوابت از رجب و در صحت حاصل می شود و بدان
 سبب عالم را فاقه زده گفته تا آنکه افق از برج سحر حرکت
 می کند و چون افق به برج حمل نقل کرد فصل بهار سر و سحر می شود
 که هنگام باران است در رجب سحر و در راجع سر و سحر در راز
 شکوفه و میوه کوناه و آنکه و اتواغ سحر در جهان ظاهر کرد
 و در آن وقت افق به کشته فلک است عالم را که مدت نه ماه فاقه
 زده شده است از برده مایه و نوشته می شود و توانگر می سازد
 یعنی عالم را سحرها را کوناه و سحر می نماید و چون از برج سحر کوناه
 می آید بدان که و سحر که می کند تا سحر و آن در جهان می آید
 در آنکه چون افق از برج ثوابت از رجب و سحر از رجب می شود
 و مخصوص سحر از رجب و سحر از رجب می شود و دیگر که در رجب
 بجا و سحر و چون افق از رجب می آید فصل بهار سر و سحر می شود

تمام شود **سحر موسی** و سحر شود که و برده سحر در آب خضر می آید
 آینه سحر در سحر نام مرد سحر بود از اقبال سحر موسی علیه السلام
 و او از رز سحر که در ساخته بود و نفوت سحر او را در رجب می آید
 بود و در غنیمت سحر موسی سحر خلی را که ساله بر سحر کرد آینه بود
 و از رجب سحر نور مراد است و از بره سحر حمل و سحر موسی علیه السلام
 بر بره از آن است که از آن است ده سال در و او را سحر کوناه
 سحر سحر اعلا السلام بدل سحر لیلی صغیرا و آینه بود و او سحر
 کوناه از آن است که از آن است و آینه سحر در رجب می آید
 و در فصل آینه سحر از آن است که از آن است که سحر در رجب است
 عطا شد و آن سحر می نامد سحر دعوت خلیا و سحر سحر در رجب
 آمده در سحر سحر در رجب می آید و از آن است که سحر در رجب می آید
 در رجب سحر به بلند بنیاد و بدان آینه سحر در رجب سحر و او را
 دیدمانان که از آن است که از آن است که سحر در رجب می آید
 می کند و سحر در رجب می آید و از آن است که سحر در رجب می آید
 با آن که از آن است که از آن است که سحر در رجب می آید
 این سحر است و سحر است و سحر است که از آن است که سحر در رجب
 است اول رجب برده آینه و سحر موسی برده را بر رجب می آید
 در رجب کا و آینه و چون سحر کا و برده سحر اول افق از رجب
 حمل آینه و سحر سحر در رجب می آید و از آن است که سحر در رجب
 با آن که از آن است که از آن است که سحر در رجب می آید
 آینه از آن است که از آن است که سحر در رجب می آید و در رجب می آید

باد لایق غلیظ گردد و چون کوه ز مهر بر سرمد از باران ریخته شود
بس کوی افساب باران که نایب سکندر از ماند در هوا می برد
و فروریزد و این ادعا است و تواند بود که آب خفیه تر
و نازکی جهان مراد باشد که با باد افساب محل و نور حاصل شود
انایب معنی نعیب است و بعضی را نعیب سکندر هم افساب مراد دارند
س با ز جو ز خالصی سخت تر از فلک تا جلی قرآن کند
آذرین سختی وزن کردن و سختی بعضی نایب است یعنی وزن کرد
و از تران و فلک نیز مراد است و جلی زیور را گویند از رسته
باشند و آذر نام ماه فارس است و آن مدت بودن افساب
در برج قوس و آن فصل خزانست و هنگام برک و زیور باد که در آن
وزد بر کمال از خزان بریزد و آنرا باد آذر خوانند و از جلی قرآن
بر کمال از خزان مراد است که در وقت خزان بر دوش و جلی
قرآن ریخته میشود و خیزش بر شاه فلک عاید است و معمول
است و تران و فلک جلی نیز معمول است و صنعت باد آذر
فعل است و معنی است که چون افساب از برج جلی بگذرد
و پنج برج را طر کند در برج میزان آید و میزان او را مانند رغالص
وزن کند تا جود در برج قوس رود و باد آذر از آن ز صنعت
سازد و از قرآن زیور برسد از یعنی افساب با ز در میزان
آید و فصل خریف شروع کند بر کمال از خزان که بر رفته است
بر زمین بریزد کوی زیور بر زمین است که بر زمین ریخته است
عبد سید و مهرگان باد و خفته بر آنز هر جنبه یکسان در کرد

در کرد و نگاه ور مهرگان نشانند هم روز از مهر ماه و مهر ماه نام ماه
باری است و آن مدت بودن افساب است در برج میزان و جلی
افساب در برج میزان آید شش روز تر بر شود چیست است
باین و لیام که از دنبال بریزد و آرد و جنبه روز و شب مراد است
یکسان برابر رفتن و افساب نگاه ور دو روز است و بداند
رسم است که روز بعد مردمان در صبح آید و باید که بریزند
و یکسان دانند نایب است او در شش شود و اگر در یک روز
و معنی نیست که عید اند و مهرگان باد و خفته که در و شب
است بدینال می آید و همچنان یکدیگر بندد نگاه ور یعنی جلی افساب
در برج میزان اند روز و شب برابر شد کوی روز و شب دو
اسب اند که یکدیگر دانند شده اند و مرد و بر یکدیگر میروند
حنا که می بردند و سفت میکنند و سبک است که افساب
در برج میزان آید و روز و شب برابر شد و مهر ماه خفیه
کرد و عید رسید و مهرگان بار و روز و شب که برابر شده اند دنبال
هم می آید و خفیه برابر می آید که یکی از دیگر سفت می توانند
خفت و آن مرد و افساب از آن عید **س** شاه طالع حج چن
باد و غلام روز و شب این قره سنقر کند آن کند سنقر
طالع شاه نام باد شاه ترک است و اینها که نام ارافا است و
قره سنقر بریده است در نده مانند طغول و ریک و سنقر است
و ملوک ترکستان بدان جانور شکا کنند و نیز نام غلامان

نده و کردار در هم افتاده کوی تعویذ تا آنکه مغرمان برادر دفع
صحرای خمر عفران نوشته اند **سار** رخسار بزرگی چار
بار زدن خنده ز نال حور لیلیان **سار** رخسار بزرگی چار
شاخسار رخسار گشتن و انبوه با یکدیگر محبت چار باره زدن
آن چار باره قطع جو یک را گویند که هر دو دست بر یکدیگر بزنند
و از آن آواز خوشی و موزون خیزد و از آن لیلیان و وقت
سیر و دنو از ناله غم خاسته زدن معنی است که تبارک
سرخسار آواز میگوید کوی زنگی چار باره زدن است که از
آواز برق که را بر خاکستر کوبن **سار** رخسار بزرگی چار
و مغر است که طبع را یکدست خوشی و غم است **سار** رخسار بزرگی چار
بزرگی که طبع را یکدست خوشی و غم است **سار** رخسار بزرگی چار
بر اندام و سنه و از بدن در حجت که مراد است که او اعلم
و سام و جام بر آن منور بود اندام السلام و لو از سام سنه بود
و حضرت نوح و لایات روم و ترکستان و ماوراءالنهر را اسلام داده
بود و جام را ولایت سیاهانی و حبش و هند را غنای داده
بود و لو از جام سیاه بود و مورچگان سیاه را از آن است
مویک جام گفته و مویک شکر را گویند و لو از سام مفعول است
و مویک جام فاعل معنی است که مویک جام سیاه و تنه
بند سیاه چنان بنامه که مویک جام که سیاه باشند
که زدا کرد علی سینه شمع برآمده اند و شکر او سیده اند
امر تو لطفه ای کند هر سه نوع تا کند بهمت محیط و ایکی چار محیط
مادر **لطفه** اب معنی و اینها مادمه و اصل هر چه مراد است و این

و این استعاره است و سه نوع عبارت از گالی و سنایی و سنو
که هر قدر این عالم موجود میشود این سه نوع به بد می آید و نیست
محیط گالی است **سار** رخسار بزرگی چار **سار** رخسار بزرگی چار
چار طبع مراد است که امهات سفلی اند و این است در صحرای
احسان شاه است معنی است که از محمد و جبرئیل و امیر نور
رحمها را طبع لطفه بیولانی می آید از بهر آنکه موالید لطفه
در رحم طبع که امهات سفلی اند موجود شود یعنی حواضر اجزاء
در گالی و در حجت و سنات و لطفه انسان و حیوان را از طبع
انسان موجود شود و نیست آسمان را یکی و حمار طبع مادر
کنند یعنی سیر و رند و سبک است که اگر محمد و جبرئیل
گالی و سنایی و حیوانی از حمار طبع در میان سیدان از امر
نافذ تو موجود میشود و این عبارت بدین میگویند **سار** رخسار بزرگی چار
کشتن چار ستره از چار ستره بود که کلاف حشمت دارد و هر یک
روای می آید که در چار ستره که خود وقت سقوط قوس صفور
سقوط از نبی بنی اسرائیل که گالی گویند سقوط افتاد و
صبر دار و از آن است که از شره کنوا را سازند و اهل هند را
بول خوانند و طبع کرم و مسمی است و ما بر است در هر دو
حصصه مشک است و است دوم بر طبع است اول است و لطفه
نه که در مصراع اول است ششها هم بر تر است و مغر است که
ال محمد و کشتن چار ستره که در حجت که در دست سیده
است که او در طلب محالوت تو بنی را امید میدارد و این

کجاں حاسد فاسد است ز بر که مرد که اسهال دارد وقت رفتن
فوت او است و هنگام صفت شدن آن عصاره است با صند
به شدن صبر سقوط رخسار او در صحت نه بنده بلکه اسهال را تا
شود و بدان سبب هلاک کرد و حاکم در باب شیخ سعدی شریف
نیز دارد **و** او هم آنکه نیازم اندرون کسی خسود را حکم کوز
خود برنج در است **و** در همه بیله فلک بیلور زمانه را نیکست
بر بخت خصم تو دار و در در بر بیله خنکی که میان دو آب
نود و انجا بنظر گاه دارد و روید و او نه و طبعه عطار که در دارد
نگاه دارند نیز گویند بیلور در در و در و در و در و در و در و در
فلک و بیلور زمانه و دار و در و در و در و در و در و در و در و در
بسیار است و معنی بیت است که ای مدوح دشمن بوجاهل بختی
ولی دولتی دارد که زمانه که طبعی حاذق است برای دفع در
مدیر او در همه صحرای فلک دار و در و در و در و در و در و در و در و در
ندارد که در او دفع بد بر او در است و با فاش شود و بد بر
او رفتی نیست **و** چه کند تا کسم تا کسم و در و در و در و در و در و در و در و در
خود را تا به از خود را **و** کند تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم
سیر که برک او بنمود که ای کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم تا کسم
تشنه کنند و خود را شش بر و و کشت را که در و اندکی نازان
نرسش اند از خود را بخوار کنند و لعل اند از آنجا که گویند
حنا که طهر فارماکی گویند **و** قنست اگر کس تو نمید و در
بهار عشق را شکر و مار دال به **و** و از لفظ فرور که قایم است

ارفعون بس موسی و در تابوت کرده بر و در و در و در و در و در و در و در و در
علیه السلام حکم فرمان موسی و در تابوت کرده در و در و در و در و در و در و در و در
انصافان تابوت بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
که خمر نزد فرعون بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
جمال و تابان روید و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
نرسشند از این که راکی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
کجا روم بی اسیر اسیر به جوی بر یک سود عکس ح ضرر رساند
الکس گفت این طفل نیک محضر است از انجمن عظیم طیف بر بی
نشود اگر فرمائی تربیتش که فرعون کام و ناکام و دستور داد
بس آنکه حرمه موسی را بمشغله موسی علیه السلام بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
بالع شد حاصل بیت است که اگر چه مادر موسی از بر فرعون
موسی را در و در
خیل فرعون که را آمد بختی که در عقل را در تابوت کرده بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
دانشم لکن که را در و در
با و الفکر چون زینور کا و در
مسلمان بس بد آنکه زینور سرخ کافر است و شاه زینور آن که گویند
نام داشت بس ابوالمحسن علی کرم ابو جهم ایمان آورده بود و در
احکمت حضرت خبر را در همه امیر خل گویند و حاصل بیت است که
نفس من شش این محو زینور سرخ کا و در

شاه زنونان یعنی نفس من فرماں بردار و دین دار شد و صفت من
و ملکه گرفت مگر میخواست تا مرید نشود بعد از سر عادت
مرا این سره جوید اندر بریدم سر به نهانش یعنی نفس من بعد از
اسلام آوردن خواست تا از سر عادت خود بمقتضای الهی نفس
لا ماره باشد و مرید نشود بعد از کار کردن و چون مرا بعد از این امر بگو
معلوم شد در نفس بریدم بگویش اما ره را گشت که از روی سر ع
مرید را گشتند بهر آنکه نظر بر سر عادت من اندر میان کار و لوار
بگشتن کردم و از خون سر کور شدن بیند و دم حلقه کشید و اما
یعنی چون نفس را ایمان تلقین کرده بودم و تا وقت کشش میبود
و هنوز مرید نشده بود و حکم نمیداد است برای سبب و راستی و
در جارد لوار من دهن کردم و سر کور را و چون اندر دم یعنی
بانشک خویش رو رو دین را الوده کردم از آنکه رسم است که سر
کود نمیدانند از آنکه الوده که علامت شد دست بد آنکه لود جا
دیوار استغاره جنبی است و ازین مرد و لفظ من مراد است
و مراد از جمارد لوار عن صریح است که کور شدن
باشد چون الوده بیرون شو و لیکن زاندر آن باشد مثل الوده چون
این نیست علت بیت بالاست و در چنین سر کور شدن را صحت است
یعنی سر کور پس از آن کور بودم که رسم است در عورت و اما آن
سر کور نمیدانند از آنکه الوده کنند تا دلالت کند بر تمکات و اما آن

بیت است در روغ مراد است و از کد و کاسه خرم مصداق است
و چنین بر خرم عاید است که در بیت بالاست مصداق است و می
انست که از صبر و خجسته که شکل بر کین است هم یکا سه
سرخم که بکد و از خجسته مرمانه خرم تراش بر سر عادت تا از
بهار در روغ زنی و علت دعا کار خلاص باید **فایم** فایم همان
مشتق شده من آخر و فعل عورتی است و لوار عورت فایم
ایستاده و با صطلاح شاطی دو صطلاح باز که در بار است
شوند و هیچ یک بر یکدیگر غالب نیامده فایم گویند و سر عادت را نیز
گویند چنانکه خواص ظاهر است **فایم** و او را کی در جمارد است
و زان فایم بر بقایم که خجسته و ام امام خاقانی در جمارد
گفته است **فایم** بر خجسته و در فایم خجسته در شاعران ناست
بقایم عفت و دقت مجاز است و فایم همان از آن کس که مرید
که ترک فلکست بر پنج فلکست و مشغول نیستی را گویند و ششم
رسم افلاکست نیست و آن رسم جبهه و کاسه است لوار
از عفت و جبهه سر عفت کز دم و زان فایم بر جبهه است
از بروی د و آورده که زان فایم مرید است و عفت و عول
مقتول بعض است و این بیت نیز در رو صفت خرم مرید است
و معنی بیت اینست که مرید و خجسته بود در صفت کار در صفت فلک
سرخم که ترک فلکست عالت و جبهه است و مرید را عفت
و ارا اهل فایم ششم اسعاف کشد و بازنده ملک جن و کاشعرا

و آن تیغ آتشی است سوزنده که رنگی در بیا سبز دارد و او غنیمت
سرخ تخت حساب شده و کرده رخاکی تاج سر جبهه جوان
 خردوان دیده جو تخت جوهر تخت حساب آن تخت را گوید
 که محاسبات ارجوب سازند و بر آن حال باشند و ارقام حساب
 نویسند و تخت جوهر آن تخت نیست که در جوهر آن در باران
 جواهر دارند و معنی بیت است که از محض و سخن تو ارقام بدلت
 و خواهم که تخت حساب را که بر سر خود افکنده است و آن حال را
 تاج سر خود ساخته و جبهه او از آن دیده و خواهم که بر سر
 بگردد رنگ شده است و روزی است که آدم چون بجا کرد و در
 موت شود و در او زرد کرد و در دینار او شباهه بگردد
 یعنی دشمن تر بپس موت سیده است **سرخ** یعنی سنور و سن و حلقه
 فرج است **سرخ** تاج سر کشفی خاتم **سرخ** خنجر بد آنکه حلقه
 یا نقره در فرج است و وصل کنند تا که با او زرد و او استرطاب
 نکرد و خاتم یعنی تا آنکه سر و این بیت بطریق لغت و تر
 است و معنی بیت است که از محض و فعل اسب تو تاج ملک شاه
 سر و حلقه فرج است و آنکه سر در **سرخ** سر در معنی فعل اسب
 تو ارقام علم و تبه لایق است که ملک شاه بدین سخن تو غلام
 از ایا **سرخ** سر خود کند و حلقه فرج است و ارقام در درم زوار
 است که سلطان سخن ملک شاه از ایا **سرخ** سر در **سرخ** سر در
 خود بوشند بر آن لغت و بر آن خود و این لغت **سرخ** است
 تا بصفت بود و حک صورت در عیسوی **سرخ** سر خط است و اسکل صلیب

تاج سر را در اینجاست
 و در میان اینجاست
 و در میان اینجاست

صلیب فصر **سرخ** با خطاب عیسوی با سبک گفت جنس کا فدر **سرخ**
 فخر صلیب اکثر در جبال بیست و سیان در عیسوی **سرخ** است
 که ترسیان آن از انجیل السلام است گفتند محو نام خطی است بر حلقه
 که از جنوب تا شمال رفته است و خط مستوی خطی است از شرق
 تا غرب رفته است صلیب کلی چهار گوشه است که از زبانه
 سازند و ترسیان در زبانه اند و وقت حاجت از آن میسند
 فصر نام باد شاه روم و او کا و نو دو سوسه صلیب **سرخ** است
 و شکل صلیب در قطر و نیز کا شده بود نه افسر ناخ و در عظم
 که به از فلک نام است **سرخ** ناخ و جبهات و صلیب اکثر خط
 خط است و خط محو که از آن فلک شکل صلیب ظاهر شود
 و بد آنکه در این سر و دست در حوض محدود دعا و نامه است
 و معنی مرد و بیت است که از محض و تا اسگاه که فلک صورت
 در عیسوی در دینار و تقاطع محو و خط است و اسکل صلیب
 فصر روم باشد **سرخ** در گاه ترا احمد عیسی علیه السلام از چهارم اتمام
 جنس خطاب کننده با که اسکل تو تاج سر **سرخ** فخر صلیب
 اکثر تو نازد و تو کند و معصود است که **سرخ** در گاه **سرخ**
 که این سخن رفته از توان است که صاحب سبک **سرخ** است
 و حجت بود و در این بیت غایت دعا و دعا است **سرخ**
سلطان عیانت الله محمد بن محمد معنی شده اند **سرخ** و فصل کمال صبح
 ببلبل راجع و اوقات **سرخ** است **سرخ** ببلبل کوزه با نوال در از را
 گویند که چون شراب از در باله بریزند و از آن از و بر این جهان

خواج نظام که مدینه بلبل بلبل سخن جو کیک در قند در این
سماح سرو و کفن کشیدن و معنی بیت است که از سانی صبح
دمید و جو و سوزن رزق و سماح شد یعنی از خوش بر کویت کرد
و با یک بر کشید بر جبهه از بلبله شراب در بانه بر نیز با آواز
کنیز بر که و گفت که بلبله سرخون فرو بست در سماح آید و
آواز کند معصود است که صبح دمید شراب به تا خورد
بر لب آب و وفا و عکس آب است با هم محظوظ مجلس بسیار بوده
بر اینک هم به بر دل زبان کفحه سوی لب و دست قول
روح است بر طل کران نشست هم عکس بر تو شبهاست ستاره
سحر که از جانب مشرق بتابد بام با مداد اینک آواز ساز
سرو دم تا بر لب که در پس بر سر نو در طل سماح شراب
و قول شک عمارت از سرو و طلق و راست عمارت از
خندان روز و دل تحلف و از مطرب مجلس شاد خویش و از مراد
و هر دو بیت با یکدیگر مسلک مر و نو طاقه و معنی بیت است که
ای مطرب مجلس صبح دمید و بر تو شمع ستاره شعله
بانه افتاد تو برده سرو در آواز ساز و باب بسیار و سرود
تخلیف بر طلق به دل اهل ريسان تا شاد شوند و کف
شراب سوز لب اهل مجلس بفرست بعد از سانی مجلس سراب
نوشان بطریق قول سبک و سرو و طلق بسیار و بر آواز
با اهل مجلس از آواز کسی زور کنی و بجان شراب بر کرده
برده و وقت بانه دادن نشست را بخواص جمع کن و حاصل است

و حاصل است اینست که از مطرب صبح دمید بر خور و باب بنواز
و سرو و کوز و اهل مجلس را نشست هم کرده بانه بر یک بر شراب
برده و بر آواز اهل مجلس راست دار تا از سراب و سرو و سوزنی
حاصل کرد و **سوزنی** کو می اهل است و در خلیس کجول مرغی
گفت با میجا بدم کو اصل مرغی شراب انور و در کجانی
خلیل متراهم علیه السلام و در خلیل کنایه از اهل کلمات است که
چون غر و داجیات را در اشل انداخت جا که جعفر ابراهیم
افتاد عام ال اشل کلمات گشت و کلمات شکوفا شمعیت
و از باد میجا دم علیه السلام مراد است که در آن مرده زنده
و معنی بیت است که از سانی نودات شراب انور را با اعتبار
کریم و کسبی و نیز از انش است نوا اهل خلیل دان شانش
از که سوزنده نیست یعنی میسخ و کلمات سرخ کجول که سرخ
ابراهیم علیه السلام در است غر و دمودار شده بود و صراحی
کلمات که تصویر سرخ در رو با صبح دم تا زنده گردد چنانکه
بر علیه السلام باذن الله تعالی مراد اهل بصورت شجر
ساخت و در روم در و مید در حال زنده خند و برنده است
کجانی قول تعالی الی اخلق من الطین کیمه الطیر فایضه فیکون طرا و طبع
الله و تصویق است که ای سانی شراب سرخ که بر معنی است
چون بیت تو مید کل میشود پس در آن وقت او اهل ابراهیم
کجانی و صراحی کلمات که بر صورت معنی است دم نری تا زنده برده
زیرا که این مرده و معجزه نو دار است و با دعا و شفا سب است

سویر جوج کین صیبت بخ جام می جامه زاب خنک اش تودرم
 نو سزنی نو خاسته که بستان او نو بریده باشد و یا اول بار
 جامه کشیده و نو باوه را نیز بکشد و آب خنک کشاید از جامه نوین
 است اش تر عبارت از شراب سیح الملوکست و مضرع
 ثانی بجای نو بر است و معنی بیت است که اساقی زنی نوخیز
 از آب خنک که بلور است با لاش تر که شراب سیح است هار جوج
 کین بخیر نماله شراب صیبت که او را دوست دارد و ای صیبت
 معنی بیت است یعنی بدین صفات زنی نو سز جوج کین بخیر
 بیالنه شراب صیبت و جان بریده است بر باد او را در شراب
 وار و نصیب و خط کرم و شراب بخورم و بداند که اساقی است
 که زنی جامه از آب خنک بکشد و اش تر در سیم او بود و اساقی
 عجب است که آب خنک بر و اش تر و این سیم است عماره است
 و نو و کس و جامه و سیم و آب لاش و خنک و تر الفی ظاهر صیبت
 و این غایت است و صیبت **س**ویر جوج کین صیبت بخ جام می
 ما بهر بر بخت بر تن ما بهی درم جام صدف بیالکه که ار صدف بود
 بخور ما بهی بار به خور که در شکل ماه از زرد و نوره نگارند
 درم مهر است از نوره که عجب انرا دریم خوانند و معنی بیت
 است که ای ساقی بیال صدف را از جام شراب سیح و روغن
 بر کن که از عکس تا لاش شراب در میان خود را بنویسد تا با بهی
 که بر درم نوره ما بهی شکل ما بهی زرد سیح در خنکده نماید یعنی
 سیدان بویست ما بهیان از عکس او بر سر من بد کرد **س**ویر جوج کین

که خود در سر است بخط می در سر نا خط بعد اوده و جمله صفت جام جم
 در خط ن عبارت اراد شده و بهوش شدن و رخیدن است
 و بر خط و این عبارت اراد است و در میان بر دار کردن است
 و خط بعد از آن خط سز را گویند که بر سر بیال بر کن بود و جمله
 نام جو نیز است نزد یک خنک و جام جم بیال بر کن بود و جمله
 چشمه شاه حکا حکا و جو را در رو گویند و در کاه چشمه
 آن تا بهر بار و صیبت که زنی احوال جهان از آید و که در سیم معلوم کرد
 و انرا جام جهان تر گویند و بیال شراب و صیبت کرده چشمه و چشمه
 و معنی بیت است که ای ساقی اگر چه از صیبت عالم است این که تو
 آوردن شراب عقیق تو اندیشه بند و خنک است یکبار با و چون جام
 شراب بکن و جام چشمه را از شراب سیح ما بهی درم نا خط بعد از
 لعاب کرده مرا و این مجلس را بده تا بنویسم **س**ویر جوج کین
 ای لای زلفین تو مهره واقعی نیم افنی تو دام دو مهره تو مهر جم
 ازین مهر با فیه مراد است که در افق زمره صفت واقعی ما بر سر را
 گویند و مهره در قفا او بود و بهی محض ما بهی است یعنی که در خنک
 و مهره جم اکثر متر سیمان علیه السلام مراد است بدانکه جم متر
 سیمان و چشمه شاه را گویند و این بیت لای و شراب است و لفظ
 خنک است و معنی بیت است که از عشق لب تو مانند مهره
 ما ز تو بخش و حیات دهنده است و زلف تو چون ما ز کزنده
 است یعنی در زلف تو که او بخت و زلف لب تو رسیده اند که
 ما ز مهره بکشد اند و افق که زلفین است دام دیو است

راجح است معنی است که چون مدوح در مصافحه در خشنده
و برنده از نام بکشد و شعاع او منتشر گردد کوه بویس با آن
صلابت و عظمت از بر شو شعاع آن جناب منور شود که
بر سر آرائش و جلاله چون رسم دشمن در مصافحه مصدق
حکیم گردد و این بلیس با آن صلابت که است از این
جمله و جناب را نه شد که شیب کینه از باد بخت را نه و
هلاک شود **و** ختمه خور بوسه داد خاک بر پیشانی و از زاده جور
دید لعل پاک بر پیش کرده **و** ختمه خور اقبال زاده جلال
که تبار بر نظرافات در کوه موجود میشود **و** از بخت
لعل را از زنده اقبال گویند جلال که حال دیگر نمی گوید
چون کوه خسته کنندم حکم که **و** زنده اقبال بعد از در آید
و ختمه خور را علی و خاک بر پیش میمالد **و** بهر دو خیمه نشین بر
مدوح راجح است و معنی است که اقبال ز من درگاه
مدوح را میجو ساید بوسه داد و مدوح بمقام بلایان رسد
لعل را که زنده اقبال است بنواخت و در هر روز خود صبح کرد
چون اقبال آن لعل را در مرکز مدوح دیدد **و** است این
نوازش در حق فرزند من بسبب آن خدمت و بر من بوسه است که
من کرده ام **و** بر بر ما نمود در حق مختار حق کرده مختار من
در حق فسر زنده **و** از حق اینها ابوطالب است **و** از مختار
حق پیغمبر صلی الله علیه و آله است **و** از فرزند حق امیرالمومنین علی
است رضی الله عنه مراد است **و** این بیت بطریقه است بالکلیه

بالاست و معنی است که مدوح بمقام بلایان رسد کوه بلایان
کرد فرزند اقبال را بنواخت و در هر روز خود صبح کرد جلاله ای
طالب که هم پیغمبر بود علیه السلام و در حق مختار حق کرده مختار من
بر بر ما نمود و بعد از شش شدلی بخت او را بر دست و بر دست
کرد پیغمبر علیه السلام بمقام بلایان در حق فرزند خود که حضرت
امیر است از این عتد انواع اقبال و مروت کرد و او را از شرف
داماد مشرف گردانید و مرتبه او را بلند ساخت **و** انواع رعایا
و عیالات و مراجع و کرامات در باب او را رانی داشت **و**
شیخ بر وزن نور چشم گاه وجود **و** علم نفاذ تو بنین و جاه عدم
شرع راه است و دین اسلام گاه تخت خود مستی بشن نام بیول
است بیکر که بر میزده دختر او سیاس عاصی شده بود و دل
سبب او سیاس او را گرفته در جاده زندان بخوس و بخت
عدم نشی و گاه وجود و جاه بنین همه ضایع مانده است و معنی
بیت است که **و** مدوح در غمد سلطنت تو شیخ محمد را نیدر رخ
بر بخت مستی ششم و علم نفاذ او مانند بنین در جاده عدم خود
کشته **و** در غمد او **و** مدوح بکشته بر عیال خط کشید و بکمال روایت
یافته و علم معدوم شده **و** محمد که علم با نمانده **و** دو سلیمان عدل
بیتضافتی و علم محمد کا و خلیفست **و** از او **و** بیتضافتی
از آبادانی عالم است **و** پیغمبر علیه السلام کل سیرم و اینها مراد
از کل و علم است علیه السلام که از آن نام پندیده اند و حوال
آن طایفه اند که در دین عیسوی بودند **و** مدوح ترس و اینها اب صفت

مراد است که احسن مردم ترشح کند و بدان روشنی چشم کند
و این بیت نظریست بالا است و با او مربوط است و معنی بیت
الاست که از مجموع جانها در دو مرتبه سلیمان علیه السلام با وجود
حسان عدل و انصاف در جهان ظاهر بود و در مرتبه غیبی علیه
السلام با وجود حسان کل بعد از علی مرتضی اب جلدن از چشم
چهار مرتبه است همچنان با وجود کوفت علی و عدل و انصاف
بودن علی در جهان غیب است بلکه محال **خدر** است خلدی بود
خدر نیست **خدر** تو نیست خلدی شد و خدر **خدر** در حساب
با تو است اما خدر منطقی نیست که عدد را در نفسان عدد
خبر کنند که حاصل بدختر و دخال خوانند و عدد در خبر را
خبر گویند چنانکه مثلا سه عدد را در سه عدد ضرب کنند سه عدد
حاصل آید سه عدد را در صد خوانند و نه عدد در خدر و دخال
بسیار محکم شد که خدر نه عدد سه عدد است و خدر شایسته
عدد چهار عدد اما خدر اصم است که او سه عدد در خدر بخیر
چنانکه عدد نیست که هیچ خدر ندارد یعنی سه عدد امکان است
که خون در نفس و در صورت کرده بعد از ازال صورت بعد
محو حاصل گردد پس بر دل آوردن خدر اصم سه عدد
است از آنکه در واقع آنکه شمر مانده در دست عملی و بعضی
همدوان که در حساب کامل آنکه محضت بسیار خدر اصم را
تغییر بر دل حرا بر نه محضت و ازل حساب اسلام در دو
مشغول نشوند چنانکه حرا در ظاهر گوید **بالغای** که بگویند

کارند بر خدر اصم فرو نازند و معنی بیت نیست که ای مجموع نیست
بجز این نیست عدد است که کشیدن خدر از زوایا نیست دشوار است
و معنی تو بهیچ نیست دیگر که آن عدد خدر را افعال برادر بوی
مجموع در وقت غذا خوردن تنگ نوشت نیست را که خطب خطبه
با حکما و صفا است اسباب حاصل کند و در انست که احوال آنست
نخست ظلال السیوف یعنی در با ابر است زیر سایه این شجر است
خدر بود باغ خلدی تحت ظلال السیوف **خدر** شاه بود ظل حق جل جلاله
یعنی بمقتضای آن آنست تحت ظلال السیوف ملک بمقتضای انست
زیر سایه این شجر غاریان و بادشاهان مهربان و حکم عادل ظل الله
فی الارض بادشاه در جهان سایه خداست و بالا آنکه محضت است
و حاصل است چنانکه تقویت تنع نزل و عز او و جاد و افعال
در ملک نیست حاصل شده است و صلی اسوده اند پس **خدر** که
ملک سایه خدر است و از محال تحت بال آن و قهر از **خدر** و صاحب
خدر رواقع تو سازد تریاق روح چون گفت برسد از معنی زرقام
توقع نشان بادشاه که بر فرمان بود تریاق بازمهر فنی ما را بلی و این
از افعی زرقام معنی مجموع مراد است و همین معنی بیت است که
ای مجموع چون در دست افعی زرقام دامن نشان از بیم بریدن
او متوجه خطر است حیات خورده بزند کانی جاوید وجود انعمان کنند
و حاصل است است که مجموع چون در دست تو فعلی بر که ببارد
می ماند و نبوش تن تو غرور و لغو خود سازد تا از گزند او
ایمن ماند و در دست عایت **خدر** است از آنکه از دست افعی که کل بهر

مجموع

حاصل شدن ترابری عجم است **شبه** بنش مذک است از غرض مرد
کرد در کوچه و از جایی که شتر را می راند و بر دست و پایش
دستی نیست گردن در جنگ جایی که در ارج باشد شتر
و معنی است که از محض شتر باشد تا آنکه در ارج از بیج
غالب آمد و شتر دست می خوردن سکه درگاه نو مانند کوه کوه
جایی که در دروغ است که کوه شتر را جوی می آید و حاصل است
است که در غم غالب آمدن سکه درگاه نو شتر به محله کوه کوه
جایی که در **شبه** که غرض و ترک و روم را می جوام تواند نیست
که نهاد را می بولست **م** غرض نام و لا نیست در ترکسان را می توان
بر جسامت نهاد اصل و بنیاد و وضع و رسم محل و محل جمع او
رغم کوهستان و معنی است است که از خلق و لایق خرد و ترک
و روم مطیع تن نوشته اند تحت است از آنکه محبت و محبت است
و ایشان بمنزله کوهستان اند و اصل طبع و رسم جوام است که
هر جا که روم چهار بابا باشد آن به طبع محل می کشد و حاصل
است که از محض و تو بمنزله جایی و خلق و روم و روم غنای روم
ماده است پس اگر لایق مطیع تن نوشته اند تحت نیست
بدانکه رام و روم و روم صنعت است **شبه** ارفق
شتمیه تو در سغ اندان **م** قوم جوی صف اصحاب فیل در ازم اندازم
سقم بیمار از آن سه قوم انسانیست بر قوم خرد و روم و ترک
که مگر گورشت و اصحاب فیل شکر ابرمه است که جوی
خاکه عبده آمده بود و بنسب جویان ابا بیل بلای که نموده خاکه
سوره الم تر کیف در آن باب نازل شده بدانکه از ازم اول درد

اول درد و رخ مراد است و از ازم نانی سوره الم تر کیف مقصود است
و معنی است که خلق روم و ترک و غرض از هر که در ترک و ترک
بیمار که نه فارغ از جوامت فیل از سوره الم تر کیف در دندان
شده بودند و بلای کشنده و الم و الم جویست و شتر و سه قوم
جایی که در صف است و این صنعت لایق است **شبه** ملک جویان
بر تنغ بارستانی **شبه** جوی در بنام جوی طبع ملت **م** گاه که دانه
زردن بر سر صفا ک تنگ کی شود و شتر اند کوره و کسند و دم
غرض و روم انداز ترکان که بعد از وفات سلطان خور شاه ملک
خراسان غالب آمده و مطیع شد بدین طوف کناه از تنغ محمود
ملک نوشته گاه که نام اینک است که بقوت او و بیرون بر
ضیاع علیه کرده ملک و را بگرفت و او را کشت و تنگ جایی که
نزدیکی کوه که بدین اسکان این کوه و اهل مندان است و
کوه و کوره است این اسکان و دم و میدان با دار ملک اسکان
که بدین اسکان و خرد و ازم و دم و کوه و بدین که نیست و دم و
بیت بالاست و غرض و بیت است که از محض و شتر و کوه
است که بقوت آن ملک خراسان از غرض این بارستانی پس
آن تنغ را که طبع است در بنام جوی بر آن خضم و معنی است
پس بر تنغ کسند و حاجت نموده جوام که گاه بقوت تنگ صفا ک
مخلوط گردانند و مرتبه بیرون را باند ساخت که دیگر او را
با کوره و کسند و دم و حاجت نموده را که مقصود او را
و عذر در **شبه** شتر دانه را جوی که بر قان گاه که لرز سگ جویان

جوامه گاه دق و گاه نرم اندر دالان مراد مردان شجاع است هر قدر
برقان علی است که از صف احادیث گردود صاحب ان علت
زرد شود و اهل منزل علت بنزدی که گویند سکه خوار گشته
از مردمان سخت دلا و درست و دق علی است که در پیش
مردم بجای بیداشود و در آن سبب صاحب ان علت هر روز
میگردد و لاغر و ضعیف میشود و ورم اما سکه گویند و بداند
رود در افتاب را علت برقان و لبرش و درایت لبر نیست
گرفته و ماه را در حالت الهامی برق و در حالت سبزه بوز
نست گرفته و معنی بیت است که از محمد و چون مرغان غزل
شوار شود در مصاف دلا و دل را از رعایت نیست تو چون
افتاب کاهی روز زرد گردد و گاهی در آن اتمام افتاب
لرزه بیدارند و گاهی از بیم الهام بخوار الهام لاغر شوند و گاهی
بعد از مرگ اما سکه کنند چون ماه سبزه چهارده **سهم** تو
قطران کند لطفه سبزه و در آن شیخ نور بنی کشته و مرگ سبزه
و **سهم** ترس و ترس قطران دار و زان است سبزه
که کجا حبس کرد دست و آن فاطمه تواند است و هر زنی که
قطران و کافور یکی گوده بخورد عفت کرد و سبزه نام
بسیر رتبه دستن انزال بدو رتبه که او را زان زرد دستن
نیز گویند زنی که سبزه بر سر او که ترسب نام سبزه
و معنی بیت نیست که از محمد و از ترس تو در زخم ما در هر رتبه
وزان لطفه تا نیز قطران دهد و مادر هر دورا عیشم گرداند

کرد این که اگر در زنده بودند و منع تو زمره کنی سب و سحر
سیماب گردانند و حاصل بیت است که اگر محمد و اگر قادر
سبزه زلال در عهد و لست تو زنده بودی از این سحر تر و لطیف
در روح اینان خاصیت قطران فرزند و مدعیه شدند و هر آب
زلال که خورد نکشند و اگر که غصبت و دم در دوز تو زنده
مردند از سحر منع و هر چه اینان خون سیماب گریزه بود
و سیماب شدل عصب بریدن و برکتی هم نماند است بی سحر
منع تو زمره کنی سب و سحر همان بگوید که سیماب از آب
المن میگردند بداند درین سحر انش حضرت است و ترنر
و در کشندگی منع را نیز با شست کرده اند **سحر** غم و معتاد
ملک و حقیقت **سحر** غم و معتاد شرح لطیفه **سحر** غم و معتاد
و قصه معیار سنگ چک و انزال اهل سبزه گویی گویند **سحر**
همینا تر معیار ادا دان کنند و معنی بیت است که اگر محمد و
قصه و نیست شناسنده عیار ملکین و قرار دهنده او را
بس از تو قرار و استقامت گیرد و سیماب تو عمارت کرد
شرح محمدت علیه السلام بس آراسته کرد از او اعراس تو
آراسته شود ملک بغیر خون و غم سفر کن و از شهر و ولایتی
نیک و بد ملک بر سر از نور روشن گردد و دوست و دشمن را
حق شناسی بس غم نیک از قوم و قرار دیده تا تر اید
استقامت حاصل گردد و چون بود که نا اهلک بشمار
عمارت شرع افزولی هر چند بس غم را استوار دارا بدان

واسطه است که ملک حاصل آمد و این بیت در صنعت تر جیح است
تا تمامی رسیده شب عید باز چیست مرا نهند داغ ادا قبل تم
داو کمال است تمام با قول در قمار حصن بقایت فزون از هر مانی هم
جهت پیشانی و ادا قبل بیت عزلی است از قصیده بزرگی
و این مثل را وقت استیصال کنند که کار استیصال رسیده باز و با بعضی
بدر و دال بیت عزلی است **از اتم** از دلی نقضه توقع روال
از اتم **از اتم** در قمار باز بر سر و سر که است است
زاده کنده چو باز خود فرقه بند فغان نماند از جو بخت و این
جمع بار است حصن بقایت باقی ماندن عمر مان عمارت
در مضرب بخت استوار که حکم پیش از وقوع طوفان نوح ساخته
است و در رو کتا بها و صورتها نگاشته است چون کسی را
حاجتی شود بر یک صورت لفظ حمار دال صورت در حال
کنشش آید آنکس در حال نوم بر دل رنند نقش آن صورت را
موم بر آید و بخرا و شود پس کوا سظم افی کارها را آنکس تا سید
و ایل نونانی کونند سی الهام و النسر الطاری فی السطان و بهم کس
بر راکو بند و این انبات در دعا و تا سید محمد و است و جهت
و نه و داد و محال و حصن و بقا استعاره است و معنی است که
ای محمد و تا آنکه که باه پیش عهد تمام رسد و بر نشود و یا در
نقصان افتد و داغ ادا تم از دلی نقضه بر پیشانی او نهند یعنی
گویند که بعد محال روال بند رفت داو کمال توانا جوان در قمار باز
تمام باد و حصار بقا لوازم است در بر و کنش او و استوار

استوار از یاد یعنی کمال تو در لعل و طرب با خجالت تمام باد و بقای تو
برابر کنش و در بر نه سالی مرمان با دلی بقا قیامت تمام باد
بوسه دعا کعبه را بر در و دست چنانکه موقع بوسه چو از دعا مفرم
از حرم و از حلال شود است که حاج و است حج بران بوسه خنده و
ملزم نام موصی است نزدیک کعبه که ادا دعا حاجان است
شود و ایل است نیز در دعا محمد و است و مصرع اول لفظ است
و مصرع ثانی لفظ است و معنی بیت است که کعبه بر در تو دعا
میکنند و حاجت میجو اید و بر دست تو بوسه میزند شغف عام
چنانکه حاج بر حلال شود بوسه میزند و در ملزم دعا میکنند
و حاجت میجو اید یعنی در تو چون ملزم عظمیت دارد و محال است
ده است و دست تو چون حلال شود عظمیت دارد و حاکم حلال شود
بوسه میدهد دست ترا نیز بوسه میدهد و این بر طریقی است
دهه الغنیه الباقی **دهه نقد الحقی** **دهه الغنیه** **از کماله شطرا**
در برده دل آمد دامن کشان چنانچه جان شد خیال باز در برده و شن
دامش کشان عبارت از محمد امدان است بناد خیال تصور خبری که در
ختم آید و یاد خاطر و در دل در آید و در نفس آید خبری که در حال
خیال دماغ است و خیال باز بار دیگر گویند که از برده صورتها
نماند وصال بوسه است بدوست و حسیس بر معشوق عاشرت
و ذکر و در میب مذکور باشد و از برده دل در دل مراد است
که از بر امیر القدر گویند و ایل محض و محبت است و معنی است
که خیال بیک معشوق بنده و تکبر فغان در برده دل دامن کشان

در کماله شطرا

در آمد بدان سبب جان من در برده وصال خیال از شدت بی جانی
در برده دل با خیال بیکر معشوق سوخت و چون باز گران با او باز
معشوقی شد نوادها بس در دل کال و زنج در اندام صبح و عید نمود
از سایه هلاک از زردی قناب غرق وقت عصر مراد است که
در آن وقت زردی نماید و روزی روشن روز را و منور او را
کو نه و صبح و عید نماید از زردی معشوقی است و هلال نماید از ابروی
اوست و معنی نیست است که وقت عصر که هنگام رو شدن آفتاب
معشوق من که منور او است ارد مر درام و در از بر دو هلال
بعوض او بر در حیات صبح و عید نمود یعنی مرد و رخساره خود که
کمی مانند صبح عید فطر و دوم مانند عید اضحی که تابان و مبارک اند
نمود تا می آید در روز او خوش بندم و این عجب است که وقت عصر
صبح و هلال یکی بینند چو صبح خوش بخندد بانی سبب مر جان
من نیست نیست که چو سایه جان من مر جان است نیست چو جان
کنا یا لب صبح و باریک معشوقی است که لغات لطافت دارد
و این عجب است که نمی واحد در حال واحد است بابت و معنی نیست
عبارت از وجود اعتبار است چنانکه سایه که غرض است و معنی
بیت است که چو معشوق بنام دنیا باریک او مجموع جان است
و لطیف اند و از غایت رفیع باریکی مانند صبح صادق خوش بند
من از دیدن آن خنده چو سایه او که هست نیست است خنده ندارد
سبب آن خالی نیم جو سبب از نقطه زره کم بر نقطه هفت تیر زلف زلف
نیم جو سبب نیم روز نیم جو و نقطه زره عبارت از صبح است که جلوه

که در حلقه زره وصل میکنند تا به حلقه کشند و معنی بیت است که خال
معشوق نقطه زره و زلف او حلقه زره مرمانه یعنی زلف معشوق خال
او حلقه زره است و خال او مانند سر من است چنانکه معشوق
سبب خال مبارک کرده و خط مبارک زلف و جبار در زلف
سبب اگر در چشم صبر و در خول و صبر منگین زلف قناری رنگین
سبب قدش چشم شکر و چشم جبار باریک شش مثل ابو و کورن
و غیره قدال است مردم و این بیت لطف و سحر است
و معنی بیت است که از عیار سحر شاه که بر قناری معشوق
قنار او مانند زره مسماه نمودن گرفت و از خول و حشمان
که در آن سحرگاه بادیه و محبت و این خول نیست معشوق
است است و سبب و صبح نمودن گرفت سبب کف بدین افرا
کف است و این مبدع جبار مبدع جبار طالعش و آن غر حوالت
در میان روزه دار این چو معشوق بر معنی نه قوت نه جان
رایات عکس از زره کعبه غار استوار در کوه که بر یکی کعبه
و است بنام کعبه ای که بانی از باد شاه است محمد حبت
ممد از سر عید السلام و نایح مرز از ارام است از ملکوتین
علی ای که عید که چو قنات قریب اند از جهان جو صبح
عاید و حلق را بدین محمد صلی الله علیه و سلم راه است محمد طلال
سایه عر خوار در با کنا به اربعه حلقه است و از زره
دار آنی نرسد و معشوق است معشوق که در سجد
به بیت اعتکاف نشینند مثال آبشار بنور و توشه

و حضرت اول بر سر راجع است و حضرت دوم بر سر عاید است
 و معنی بیت است که چون معشوق مرا رسید گاه باد شاه بیاد
 سوال کردم که رایات باد شاه در میان و این همه حال معنی
 آن کجاست و گشت گاه باد شاه است معانی کرد و آن حضرت
 سلطان که سایه او هم چند سائیه است تشابه نمود و آن
 غرض در بیان روزه دار است یعنی باد شاه که میجویند
 مختلف یعنی قوت و خورشید در بنام است در صید کافیه
 معشوق جواب داد که گشتا که خدایت من و دولت هم خدایت
 اندر رکاب خرد و در موبک جلالتی بسیار محترم در نظر
 شیره شیران کلکونه دادر از خون شاه ملک فعالی موبک
 لشکر جلالت بر روی کجور یا کلکونه سر و بسیرای هم میخیزد که نان
 بر از غنیمت و زینت در روز خود مانند فعال کردار مردم
 و حضرت اول نیز خبر عاید است و حضرت دوم بر سر
 عاید است و معنی بیت است که امام حقایق میگوید که چون
 معشوق از تماشا خانه گاه باد شاه و غزل سوال کردم
 جواب گفت که من چند شب بیاد دولت در رکاب باد شاه
 و لشکر جلالت او بدارم بودم و دیدم که باد شاه بود که در آن
 او بگردانم فلک میماند و در صید کاه چندان سکا کرده که
 از خون شیره شیران رو در نا کلکونه داده است
 یعنی باد شاه چندان شیره شیران را صید کرده که از خون شیران
 تمام رو در نا سر شده است **در هر کوشش بگرفت**

گرفت ربع مسکون فرماد و معنی بیت است که چون معشوق مرا رسید
 نقطه و آبرو و عیانیه بر خیزد گویند که آن خبر کرد او بگردان
 سر کوشه را گویند و خبر که بسبب خبر که در آنرا خبر گویند
 عود و غزل و مسکن را نام آن خبرند آنرا غزلت گویند و هر کوشش
 کنایه از کوه و جبل است بلعینا و اگر بعد غزلت دارد و در آن
 طول و عرض و عمق است و ربع مسکون یک ربع مسکون است
 گویند که آباد است و غنیمت و غنیمت در دست و آن ربع مسکون
 میان شرق و شمال است و این خبر در ربع اسد است و این
 ربع اسد و اسد است و فعال ربع رنگ زوده و مصقل را
 گویند و معنی بیت است که در صید گاه باد شاه چندان شیران را
 گشت که از ربع شمع او مردم مصقل آن ربع است و زودگی
 آن ربع مثل طبع و غنیمت و از شیر کلک چندان شور و فریاد
 خواست که از فریاد شور او در هر کوشش ربع مسکون
 گرفت یعنی از ربع شمع باد شاه ربع اسد که او جگاه ربع است
 چندان ناله او از ناله او تا ربع مسکون رسد و در تمام معنی
 اقل غنیمت و محیط گشت و بد آنکه مخصوص ربع و ربع اسد
 را آن کرده است که هر کوشش و هر کوشش را جلا و خوشتر است
 و ربع اسد ربع شمع است و از هر چهار فخر تر است و قایم است
 که باد شاه سکارا است او جگاه ربع اسد و هر کوشش
 ظرف مکان است و ربع مسکون معمول و ربع شده و فرماد و این
 ربع فاعل است و حضرت سر ربع عاید است و افعال قیقل



و معنی بیت است که معنی آن صبح خیز که از بلندی درجه بر آسمان
 در وقت صبح و قشون است افتاده اند و اوقات طلوع است که
 جهانی کرده اند و تو بهر جهت را نموده اند و قشون و دنیا و
 در باجه است **س** در شکر بر طرب بر عده داران در آن
 کاوین بهاد کاوین افتاده اند **س** شکر بر عبادت از غیبه
 دادن عروس است در وقت کج کج و کوه شادان را نیز گویند
 طرب شاد و خوش و شکر بر طرب اصفافه پتینه است و عده دار
 زنی را گویند که بعد از مردن شوهر مدت چهار ماه و ده روز
 و بعد از طلاق شوهر مدت سه حصص و سه روز سه طهر است
 نگاه دارد در آن حصص در است و در زشت آنکو و فتنه
 داران اینجا گماید از سر ایستادگی است که بعد از چهار ماه و ده
 روز از حج بیرون می آیند و بکار می برند کجایین هر عروس
 کاوین علی بنیه که کاوه انگار بر آن می ریزد و باره فرم می آید
 بود و از ادبش کاوین و از فقر کاوین و قلم کاوین گویند
 و معنی بیت است که صبح خیزان می شود در وقت صبحه شاد بر عده
 داران که شادان می گردند مانند زنان عده دارند تمام چند
 و این مراد غنچه کج در کوردند و حاصل بیت است که صبح
 صبح خیز در وقت شاد و طرب می گردند و اینها کوان می ده
 خود در آن معانی غزل در شاد و غنچه که همگی از صبح
 و کجای ماندن حال هر درفش کاوین داده اند و دوستان

شیر را عاف و بخار میگرداند و دندانها را شیر را چون سبک کرد و
 دهن او را بنحو دل گرداند این معنی چون صبح شیر را برنج نیز کا
 شیر بخورد پس باز کرد و دندانها را شیر را چون سبک کرد و
 سین و دهن او چون حرف دل بخورد و دندانها را زلف و سین و دل
 همان لفظ مراد است و لفظ سبیله خوشه تدم معصوم است نه سرج
 سبیله و از اسیر شیر مراد است نه سرج اسیر و حسن بر اسید عاید
 است **س** در بابا که نازک ارتع شاه کلکون لعل بیاز از خون
 یکیک شیر دالش کند تا شیر است مشهور که بر کمال ما شند
 سراسر است و او را با طعام خوردند سرج و حیرت و شکر کلکون
 سرج لعل بیاز نوع است از لعل بر یک سراج بنفشه است
 خورد از غره و اینجا گفاید از پوست ماهی شکوشت دال ماهی
 سبکون و ضیقین بر دریا عاید است و معنی بیت است که
 آب دریا که بجای کند نیست سرتیغ است یعنی جوی مجروح
 در صیدگاه سرج سرج جوی صید بر کشت آن آب سرج شند
 چنانکه پوست ماهی سبکون در آن دریا را از خون مانده لعل
 بیاز بخورد گرفت یعنی مجروح در صیدگاه سرج سرج جوی صید
 دو دوام بخت که بدریا رسیده و دریا را سرج کرد اینقدر که
 پوست ماهی سبکون که در معده با بود ندید سرج کرد اسید
 چنانکه بر یک پوست ماهی اسید فی لعل بیاز نمودن گرفت
 و نیز تواند بود که مجروح بعد از فراغ از صید سرج جوی بود خود در

در باشت از آن خول اب در ما که سیر بود سرخ کشت و کوهستان
 مایه نال سرخ شده **سرخ** آن بود که در سینه سینه خورد و اهوایی
 شد و خورد و از رختی انقباض سینه کنایه از تنج مدوح است
 انس که رختی چهار بایان دشتی و رنده از مردم انقباض از جای
 بجای رفتن و ضمیتش بر اهو عاید است و معنی بیت نیست که
 تنج مدوح را که بر سر سینه مایه اهو صیدگاه بخورد بلکه سینه
 یعنی سرخ مد که اهو را بخورد و بوی سینه و هلاک میکرد که سر بخورد
 و چون آن تنج اهو از انقباض داد آن اهو الی شد یعنی بایان
 انس که رفت و توان بود که از خوش روح مراد باشد یعنی چو از آن اهو
 روح نقل کرد اهو بجان شد و نه صید **سرخ** چو تار دق مصلح
 در دق مصلح **سرخ** نالال چو تنج مصلح است از ناله تنج و نال
 م شده موافق او در دق بر چنان سر سال از خوش کنایه است که
 دق جامه است از کنایه کرد مصلح و دق علی است که از
 کاهن سیر در سینه دم و دم بهر مینود و بت و سرفه و غیر
 بود و صاحب عدل نگاه و ضعیف و لا عود و غیره و ال
 بهند از آن کویند بیل نام جو است بزرگ سیر و کی مصلح
 نال الی معانی خالی خیانت کنایه و خطا خسوف کفرین قم
 نکال عداب و صیغته اول بر صم و صمیش دوم بر صم
 و معنی بیت است که از مصلح و صم بود عدل دق نال تار دق
 مصلح ضعیف و لا توان شده است و بچو تنج مصلح از در دق

و عو سان مکرر و بعد از کشتن بدت مکرر در کج چو در دق
 یعنی مر را بهر انعام خوردند و خوردند کا و بیا ن خیس
 مصلحت **سرخ** کرده آنرا از فضال و دم معلوم **سرخ** بر سر
 رغان و در بیا ن خیس افشاده اند فضا خلافا داد است و آن
 که از در غار است بعد از فوت او و رغان کنایه از رغان
 شراب که بصورت رغان میزنند و رغان قور اند یعنی بر
 که میزنند هم در دق مصلح است و معنی بیت است که معانی
 مصلح فضا شراب مصلح بر سر مصلح بعد از شراب که در دق
 خورد و بود که اکنون خوردند و آنچه در مدت عمر از علم و سر
 دانسته بودند همه را بر سر رغان و بیا ن موشان بمالید آن
 شراب بخشد و بغایت مست شده و ده موش شد رغان و مغان
 خیس مصلحت **سرخ** نالال چو تنج مصلح است از ناله تنج و نال
 بیل نالال بعد جان بر بیلان افشاده اند **سرخ** نالال نام بیل
 بزرگست بیل نالال بر بیلان مصلح بیل بیلان نالی و مصلح
 استغاره مصلح است و اضافه و نیا ناست و در مصلح بعد
 اشارت به مصلح مصلح است و معنی بیت است که معانی
 مصلح فضا شراب مصلح بر سر مصلح بعد از شراب که در دق
 این کالبد ایسان بمالید آن بعد جان خوردند و نالی اشارت
 کرده بر سر مصلح بخشد یعنی چو نالی بمالید بزرگ بیلان مصلح



می آید و خوراندان می بر عقل غالب اند چنانکه بر همه بر پس سوار کعبه
غالب آمد بود پس معاشران معاظمه ان می آید و بر سانی برابر
بماند بر جل جلاله افشا نه اند یعنی هر چه دادند
کیسه از زر بر یک گند تا سر بسته اند بر بهر که تا کون در ان افشا نه
سر کعبه بر یک گند تا بقیع عبارت از عات سجای و است و ز روم
بیدر تیغ می گردانست و گند تا بقیع است نمود تا بر یک گند
و دست افشان کنایه از ترک کردن است و معنی است که
معاشران هیچ چیز کعبه ز روم گشت نه و نقل و نثر و لوارج
آی بیدر تیغ می خیزد و می کنند و بر هر دو از رقی اوقات سعی
و عت دست افشان می کنند **سهم** حکم چه محو باز زرق
و چون بکمان تیغ دل بران زرق فتن بل افشا نه اند **سهم**
عود را گویند که در او ماند و در جبهه باز بود زرق و باز گشت
جانب راست بر نه عات خوشی رفتار و زیانم مجلس بکمان
کنایه از شاه این مجلس و مقرران خوشی او از فتن مانده عات ناله
و فریاد و ایجا آواز سر و در است و معنی است که جنگ
در مجلس تیغ بر دست مقرران چون از سببه می نمود و شاه در آن
مجلس چون بلس و یک مجلس این خوشی رفتار بودند **سهم**
شکل چنان می نمود تا آن گاه که بقصد سیخ ریودان در مجلس می نمود
چنان افشا نه اند کرده اند از زاده مرغ و غروب خانه
باز مرغ و جل جود در میان افشا نه اند خان ملکوت انشان

موت
خواه نکرده

انسان و ان شیک مرغ سیخ ریودان کنایه از انکه مال از دست
شوریده خان عبارت از انکه ان شیک است زاده مرغ است
از ان است که از ان نقل و انشان در سازه و کان مسیح است
و انشان نه از دست زید که مرغ چو ان سیخ ریودان است و جل
چو ان شیک سیاه بر انکه انش کرم خنک است و مرغ سیخ ریودان
و جل سرد است و بر یک سیاه دارد از انکه انش کرم خنک است
و جل سبب کرده اند زید که انش از دست انکه سیاه را از دست
و سیخ میگرداند و انش را مرغ چو ان که انداخته اند جل شگفت را
سیخ را چنگ دارند که انش کرم خنک و مرغ سرد است که
در انش ان سی که مانده خانه عکس ان شیک است ریودان سیخ
که کنایه از انکه ان از دست در و انداخته اند و انکه ان
سیاه را از دست سیاه است و در میان مجلس داده اند **سهم**
تا بقیع از دست شاه اختران افشا نه اند و فتن سلطان تیغ در بر مقرران
افشا نه اند **سهم** از دست شاه اختران افشا نه اند و فتن سلطان
کشدنی و از بر مقرران تیغ حمل در دست که محل شرف است
و فتن جبهه است و معنی است که تا انکه عباد را از دست
شاه اختران افشا نه اند یعنی و بالی و حقیق از جبهه افشا
دور کرده اند و عباد را فتنی درستی از رول افشا نه اند
بساط و شاه ان و در سیخ حمل کشته اند و جبهه سرفا دست

خط

و نقطه اعتدالی برسم است و برتر مکان آسمان حاصل است که محل اقیانوس
و توان بود که هر دو از جهت آسمان از جهت حاصل است که چون اقیانوس
در برج جد بود در حقیقت بود و در غایت نقصان عبارت از مستانی
و ابر در هوا متضاد بود و چون اقیانوس در برج دلو رسد و ببال
شود و ابر هم در هوا تابش آفتاب را حاصل بود و در آسمان عبارت
مجموعه چون اقیانوس محل آفتاب تابش او افروز شود و در آسمان عبارت
و بی عبارت گردد و از آن سطلنت او ظاهر شود **در رکابش** سطلنت
کیسودار و شش خاتون رود **بر سر منبت** شش عقد جمالی باشد
مست کیسودار مست باشد که همیشه زیر شعاع اقیانوس می باشد
و گاه گاه ظاهر میشوند در هنگام صبح پیش از طلوع آفتاب برآیند
و تا وقت غروب ببال آفتاب خود را نشود و آنها را ماه بخار
دخانی در کره آینه مشتمل میشوند و آنها را شعاع طویلی بود
و کیسودار از آن شعاع است که و این را ذرات الاذات
خوانند و عوام الناس آنها ستاره و در آینه و این است
این آسمان است غریب شکر موشی ملک می غلطه ذرات
الحاکم و در اصل کیسودار مولانا زاده را گویند و شش خاتون
کنایه از شش ستاره و این اقیانوس در دین و در اصل شش ستاره
گویند خاتون ردیف بی را گویند که نسبت شود خود در آسمان
سوار بود و عقد جهان گویند که اگر مهر را بجز سازند و اینجا
کنایه از آنجی نیست و آن شش ستاره اینجا اند در برج جد

در برج ثور و منبت است که چون اقیانوس که شاه اختیار است
از جهت در محل اند و در رکاب او منبت مولانا زاده را گویند
روان بودند و شش خاتون ردیف عقد نیز را بر شاه اختیار
کیسودار و شش خاتون ردیف عقد نیز را بر شاه اختیار
بر سبیل بویع آنها کردند **بر سر منبت** یک یک که ابر عبارت
دارد خیل شش کرد راه خیل او تا قریب اقیانوس اند **بر یک**
در ملک شش که نوابت در وقت می و شش صورت مختلف است
از آنجمله است یک یک در طرف شمال اند و باز در صورت در طرف
جنوب و سطلنت نام شهرت حدیث شمال ازین جهت یک یک
شمالی را سطلنت است کرده اند و سطلنت هم میوه را گویند
و قریب ازین نام شهرت در زمین سوب و مردمانی بسیارند
میراثند و منبت است که نسبت یک یک که شمالی که هم خیل اصل
سطلنت اند نیز در رکاب اقیانوس روان شدند و عبارت از یک یک
تا قریب اقیانوس اند نیز هم عبارت از یک یک که در باختر است
بر سر منبت بر زمین مرده از هر خط **توده** که فور و شک عنوان
اقیانوس اند **خور** و خواهر شاه و شاه ملک مجور و از این
که خود گویند و ستاره افشانه اند در نام ماه بسیار است و آن
برت بود و اقیانوس در برج جد و این اصل منبت است
و زمین مرده بر زمین را گویند که فی سوره باز و خط طالع طریقت که

و افتاب بر روز بر سپید هر چس خود را بر سوس مهرستان بختان
نثار کردند و در بعضی نوح مصرع نالی بدی طایر مسطور است که بر سر
یوسف دل مهرستان افشاندند اند یعنی روزی بر سپید هر سستی ماه
و افتاب را بر سر شاه که دل او بر یوسف می ماند و بستان او
با بستان مصر نامه نثار کردند **رسم** مانند و میر خورشید آن ای صفدر
که غلام **صفت** دریا خون بر زم صفدر آن افشاندند اند **صفت** و طبع
و فرمان بردار و رسم است که صفدر آن پیش مرافق تعبد اسیان
میکنند و آن دو صفدر اشارت بر رسم و اسفند بارس کشید
است و اسفند بارس روین تن بود و بختی آن نام دور است که
بروین در زیر و در آن راه **صفت** عقیده شوارز ملک است
و در سر عقبه بلای فخر بوده در عقبه اول کوی بوده و در
منزل دوم شرف در سیوم از دما و در چهارم جادو و در پنجم
و در ششم باران و برف و در هفتم و صاعقه و در هشتم دریا
زیر و اسفند یا در هر **صفت** قطع کرده و اگر در آن بختی بود
دفع کرده است بروین در زیر سپید و شکر آنه دفع در عقبه
خوان شد ازین حمتان راه را همچو آن خوانند پس چون
اسفند یا در بروین در زیر سپید بکر و صیده ار جاست شاه و سکر
او را بکشت و شمر او را بسوخت و هر دو خواهر خود را که
ار جاست شاه بید کرده بود خلاص کرد و باغبان کشته
پیش بر آورد و همچو آن دوم در راه مار نذران است که روی

در روی سر عقبه ملک بوده و در سر عقبه بلای ملک و رسم
رسمت بلای را دفع کرده بخار ز نذران سپید و با دسه مار نذران
کشت و یکبار و یکبار خلاص کرد و در آن راه شرف و از دما و جادو
و دیوان چون و اسفند و از نذران بود و بولا و اسفند بود
رسمت رسمت را بکشت و در سر منزل خوان نهاد و مجلس کرد
از سپید بلای راه را همچو آن خوانند و معنی است که آن دو
صفدر یعنی رسم و اسفند یا در حدیث و طبع شیر و افشاندند بودند
یعنی رسم و اسفند یا در چون دو اسفند و در با کجا اسفند او را رسم
اخور میگردند و این عایت **صفت** مدوح است **رسم** فی را اسفند
افشاندن زینهار **رسم** و دشمنان را کشت اندر دوما افشاندند اند
ز هر خند و بخت بد و زرقا کاسی کاشی کار و زینهار دانی
افشاندند اند **رسم** زینهار و او هر رسم است و دوما نذران
ز ورق کشتی خورد قار و زینهار که بر معنی بخت بوده کوه
باشند و در برابر کشتی دارند چون دشمنان تا فتن آنرا
کشتی قار و زینهار بر سر نذران بند کرده بر بادبان کشتی
اند از نذران در حال بادبان سوزن کرد و تا دشمنان بودند بدل
آن کشتی مشغول شوند **رسم** کشتی دفع و صفت فتنه است که اسفند
دار دشمنان میماند و صاحب خط است که هر فارس
الحال بسوزد آنرا و بجز در شرف از کبر و معنی هر دوت
است که با وجود آنکه فی را کشتی سوزن میگردند نذران داران

محمود از نیز تا خود اندر جلیلیه دشمنانش را نشانده اند
و خان مالی نیز اسوخته گردانیده اند و این ظاهر است که چون
رضت و سبقتی سوخته گردد بخت او برود و زهر خنده
و مقصود بیت است که چون نیزه داران محمود در خان و مال
او از رخ نیزه اش بکند و خان مالی نیز سوخته کشید بخت
بر دشمنان بر آید و نیزه خنده و دید و دم بطریق است
و چرخش بر فغان غایب است یعنی بر آید و مال را نشانده اند
س را نشانی که خاکستر شود و بوسید شعله در شرف است
افشاده اند **د** و بوسید آن دو است که سرش کشتن او را
در مازندران کشت و بیستانی نام و لایق است که دانیان ریح
نوده و شرف بیستانی کنایه از سرش و شرف است بداند
انام خاقانی تنخ محمود را لب خشنودی و نیزه اش کشته است
و مخفی است که این شمع در خنده و برنده کرد و بوسید
سوخته خاکستر کشیده بدکان محمود شعله در شرف است که سرش
است افکند و او را سوخته و ریزش است که بدکان محمود
وقت جنگ به شمع در خنده و برنده بدکان و بوسید الا که
کو در شمع و ستاره است داده **س** از حسیل است شیر آشوب
و کوشش در بر دم الحیف که شیران زبانی افشاده اند **ج** حسیل
با یک است آشوب شور و غوغا دم الحیف چون حسیل شیران
شیر خنک درین بیت رز است که کوشش را حیف است

می آید و مخفی است که از بیت تا یک است محمود که انوش
شیر از دلبسته خون حسیل که شیران شمع افکند کوشش بخند
و حاصل بیت است که از بیت تا یک است محمود که شیران زبانی را
چون کوشش حسیل **س** استمال کرد بر آید و مال را نشانده اند
بر کشیده اند **ب** شمع غریزهای طبع نام و مالی افشاده اند **م** ماه و کوشش
ماه تا بان کور بر و امکان این که حال **ب** بر شمع و دم و لیسان
افشاده اند **ن** شمع از زو و دله و شمع شمع کنایه از انشاست
و از شمع شمع و دم و شمع مراد است و شمع شمع بر شمع و دم
و بیت و دم بطریق است و مخفی است که آسمان کوشش و حال
کسانی که از حضرت محمود بر کشیده اند و طبع با انداز و مالی
چون از شمع غیر فدا ساخته اند از مالکین از مالی بهاری خود
عطر عطر کرده اند چنانکه بر و امکان با وجود ماه تا بان از عطر
تا بیانی حال خود را از شمع و دم و شمع که عفت است
فدا ساخته اند عطر و شمع کرده اند **س** مغر کردن عطر داد
و صلی در ماسه کرد **د** زان غبار که ایام الرمان افشاده
ایام الرمان روز تا معلوم اند که در این روز تا مردم در صحرای
روند و بسیار بگوید و دانند تا است کسی که سبقت کنند
از دیگر کرد و بفرز چنانکه عبد الواسع جلی رست در شمع
س سرم جشم است که کرد و بوم انوغا خلقه کوشش
نعل او بوم الرمان **د** و مغر کردن و طبع دریا است عماره

تجلی است و معنی است که از غبار هم بهمان تاز محمد و که در این
الزمان برودن در میدان کرد الحیة اندیشی بر میان رفت
ارای محراب عظمی و دو نیم در دریا افتاد ارای خلق دریا
سرفه کردی گفت و حاجت کرد و عیان است که چون دعا
مردم بسط عظمی در وجود و جلوی درای سرفه آید **س** انش باد
جسم دیده که کرد و چون کوه البرز از سم و قلزم زرا افتاده
ایمان محمد و السبب خوش رفتار و تیر و مشت و در این و باد
جسم گفته و قلزم نام در بار است و تیر و نوید و عظمی کار
و این کلماتی که در کتب است و معنی است که از غبار هم بهمان
محمد و حال انش و با محمد دیده که از غبار هم بهمان کوه البرز
عبارت در هوای بخشنه اند و از عیان شد از دریا افتاد و جلوی
و عرق مانند قلزم رخنه باشند و این قولی که در کتب است
انکه که انش و با محمد کوه البرز و دریا قلزم را دره خود
عجاست **س** بر لعاب کا و کوه دیده آموخت و است **ا** ر لعاب
زرد مار کم زبان افتاده اند **ل** لعاب کا و کوهی که یار کاغذ
دیده آموخت که از تر کس و عیبت که بر کاغذ بسیار
نوشته و از لعاب که در مطهر نامی واقع شده بسیار مراد است
که بر آن فروخته و زرد مار کم زبان عیان با رقم است و معنی
است که کلماتی که بر آن نوشته و کوهی که خط و نشان
و فم محمد و بر کاغذ نیست و کوه دیده و بر آن آموختی است که از لعاب

از لعاب زرد مار کم زبان یعنی ایسی نوکی که بر لعاب کا و کوهی که
کاغذ است افتاده و هم نیست **س** کوهی که از غبار هم بهمان
نوشته **م** بخ بر مرد و جل بر زبان افتاده **ا** بر جرم است
از دوات محمد است و عیبت که بر کاغذ بسیار است و است
بعضی محمد و راه رفتن زیاده **م** ایسیه مرقه قبل و کوهی
است بسیار و بعضی که است و زرد و بسیار است از زبان
و بعضی زهره را کوهی و معنی است که وقتی که فم محمد و از راه
راه شرق نوشت بعضی فلان دوات را بر کوه کاغذ بسیار
توقع جاز شد ان خط سیه بر کاغذ بسیار و کوهی که کوهی
ایسیه را قیاس بخت اند و جل زده افتاده اند و کوهی
بود که معانی از کوهی بسیار بر نوکی فلان و خیال خود که کوهی
ایسیه بر جرم قیاس بخت اند و خط سیه بر کاغذ بسیار
میخورد که کوهی بر جل بر جرم قیاس بخت اند **س** جمل تار کوهی
آمد و قند و قند **ا** این تار بر شش که از افتاده اند **ا** تار کوهی
کوهی که بکند لفظ الحیات رفته بود و ایسی که از دوات است
و بلغا نام شهر است آباد کرده بکند و مردم ان ولایت بسیار است
و ایسی که از کاغذ است و قند نام کوهی است بسیار بافت
و مراد ایسی بسیار است و از ان تار با جمل و حاد و ان مراد
و نزل و طیفه و علوه را کوهی که در میان بهمان مرسته و از کوهی
مراد است و معنی است که کوهی که از دوات بر و اند

و کافذ سید خط توقع نوشت در خط جان بجز کر که ساجران
مطیع او شد و نزل بسیار داشت او کشیدند در اقلان و کشیدند
و صبح مشرق جو کرد برق توکار خنده زاده و موایق و برق
برق توکار را در روشنای صبح صادق است بطریق استعاره گفته است
و معنی بیت است که جول صبح صادق روشنای را در مشرق ظاهر کرد
روشنی صبح مانده برق در هوا خنده زد و برق خندید و عالم را
روشن کرد اینده **بسم** در سیر ماه را در تنخ زدوده و بهر یکف کوه
دوخت و سبیده غبار شد و علم این رخ این رخ بدست سماک
شمارم دست ای صبح جو بار کبریا هفت ماه استعاره و صفا و
است و مراد ماه تمام است و تنخ زدوده نیز استعاره است
و روشنایی صبح مقصود است و روشنایی صبح را را ان به تنخ زدوده
تشبیه کرده که قطع ظلمت است و واقع نور است و کاف کف
کوه استعاره چنان است و ازین باینده کوه مراد است و در
سبیده نیز استعاره چنان است و در اصل سبیده صبحدم را گویند
و عینا رباره جامه زرد را گویند که بهر یکف خود در نزد محبت
فرقی میان آن و اهل اسلام و قائل شدن معنی بریده شدن است و رخ
نیزه و سماک نام ستاره است که از سماک را می گویند و در تمام
باخت که شاد ساخته بود و لفظ این آن اشارت بر سبیده
و سیر و سیر فاعل است و تنخ زدوده مفعول و الفاعل است
سبیده فاعل است و عینا مفعول و معنی هر دو بیت است که
چون صبح مید شمع صبح که بر تنخ مصلح مانده نوم ماه تمام را که بهر یکف

می مانده شکست یعنی نور کرد ایند و سبیده دم باره جامه زرد که
علامت یهودیت است رکعت خود کرده یعنی شمع سبیده دم
باینده کوه را زرد کرد ایند و ارتخ بهر نیزه در دست رخ
علم شد یعنی ایمان بران بر روشنی صبح که بر تنخ مصلح می مانده سماک
برید یعنی نور کرد ایند و از نور سبیده دم باغ و کوه سماک
باغ ارم در خنده شد و طراوت و لطافت گرفت و سبیده
مرد و بیت است که جول صبح صادق دمید و روشنایی ماه را زد
و مانده کوه را زرد کرد ایند و روشنایی سماک را رخ و صبح سماک
باغ و جو بار را روشن و در خنده کرد تا با شمع ارم
در آینه زرد و دست لوط استعاره خنده است **و** **الطیخ** **الارح**
به صبح از درم سمن آمد نکار غالی برده کجا بهر یکف و کجا
لسته مل استم که بس که صبحدم کرده زبان غر خواه ان است
سمن غدار صبح غراب خوردن شمشیر صبح نکار و شمشیر و سماک
ار حنا که بر کف و سمنها کنند و صور نه که بر دیوار و دیوار و سماک
نکارند و شاد صبح حسن و زن صاحب جمال را نیز گویند عالمیه
نوع اعطای است و بطریق استعاره طره و لطف و صفا و طراوت
نیز گویند کل سور کل صبر بر کسرخ و اینی کنایه از رضا محبت
کجا به صبح صادق و کجا بردن عبادت از سماک که دست و ذر
کجا ریش و اسب ندیم بستم کنایه از شهادت و شهادت را افعال به

مطالع

و بعد از رضا را گویند و معنی هر دو بیت است که بار غایب بر سر
رضا را بایده پیش از رسیدن صبح در خانه محبت است تا در سر
صبح خود در دران وقت محبت است و بعد از آن محبت را در
شراب تابیده نام شده بود پس با آن که بهت سیم عذر
سببه خداست و یک صبحی نام عذر خدا را کرد و سراسر
خواست **سببه** بر داشت و زود کرد پس ایام که است
بود سه شراب دار و در دهم **سببه** کوزه با نول دراز
که از شراب در بیاله کنند و نوشند و وقت شراب کف
آورد و باید در شب عبادت از سه بیاله شراب که بیالی
اعطی **ناله** کرد و در آن صفت چهل هزار مالدوزان بر زبان
گفت بر لب کشیدار سببه کوه را فرمود شد و چون کاش
خوردند کرد خانه با داجتار خوان بر یک بزوان بیت
سه ماه است که افتاب از برج میزان و عقرب قوس نمود و خن
تاریخ کردن ز زان درختان را کوه سببه نام برج است و در
نیز گویند و خانه با دکنه از برج میزان است و در آن بادی
و انشور شد کنایه از قوم است و اصافه بیانه است
و صفت خیل مهار و فرمود شد و کشته عیالی است و معنی دو
بیت است که در فصل خوان خیل مهار را نام کرده اند
تا به شکوفه و گل در یک سبزه میوه در باغ و انچه مانند مالدوزان
بر درختان نمود بکنند و از زمین گرفت تا در این نالی بار

لی بار و یک کرد و اندوخته شد و اگر سببه در سبزه شد
از آنکه سبزه شد خانه با داجتار که در این افتاب است
در برج میزان که خانه بسط است و فصل خوان شروع نمود
و سببه بر است که افتاب از برج میزان مالدوزان بود و بسط افتاد
و کشت فصل خوان شروع نمود و با دوزید گرفت و کلاه
درختان بر کشت مالدوزان و زان حبس طرف است **سببه** حکم
زره جوی غم شد بدید عیبه زین فشانند بر او فشانند
حلقه سیمین از عبادت از امواج بار یک است که از سبب
با در بر و لب جوی خود را می شود نیم جوی خود **سببه** حلقه
سبزه و میوه او و ایامی که از بر کلاه از درخت است با خن
شاخها از درختان که نام آن میوه باشند و معنی است که
جوانان و زیدین گرفت و از سبب بر در آن صبح خورد
امواج بار یک مانند حلقه سیمین زره مالدوزان و خن
درختان از سبب با دوزان سیمین زره عیبه از زمین گرفتند
و حاصل بیست که حلقه در حوض از سبب با دوزان امواج بار یک
سید المند و مانند حلقه از مالدوزان گرفت شاخها از درختان
بر کلاه از بر کلاه کشته و ایامی که در حلقه سیمین زره
عیبه از زمین کشته اند و از حلقه سیمین زره عیبه از زمین
مرا و تواند بود که در حوض افتاد و حلقه عیبه از زمین
مانند عیبه از عیبه جان یک و دیگر مالدوزان **سببه** گرفت و گرفتند

و شعر و حساب منسوب است و در فلکست و زفر که در کنار او است
اسرار غیب است و قلمی که در آنست اسرار مستقیم گفته و در میان
خلق است بلکه عطار در دوم فلکست و علی و قسطنطین
و آل حساب است از آنکه او را می گویند فلکست و این جهان که او را
می گویند **سوم** ترستونی بدیوانی جویند که در آن می بیند که غرضی با
می گویند **چهارم** و ز بران کاه زم که می بود خوشن جو
و شی اندر و غیرت جو در جهان **پنجم** و در مسک و مایه و فلکست
چنانکه و با ده نوشن رقص کن و شعران **ششم** و بر که چشم نهاده و اینجا
مراد فلکست سو است که زهره در دست غنرت رشک جهان
بهشت لاله کلی است مشهور با ده **هفتم** و براب انوار و می برد
انست که با لاله عطار و فلکست و دیگر نظر اند و در و جو و خوش
یعنی کوکب زهره که مطهره فلکست و حسن و جمالی دارد که خود
بهشت بر در رشک مرید و قامت او بر حال سرو است و خوش و در
و موبایل او چون مشک سیاه است و خوشبوی و در خواره او
مانند ماه بلب چهارده است و در او و شکل لاله سیاه است
و کار او همیشه خوشی و طرب است زیرا که مطهره فلکست و کاه نظر
طرب است **هشتم** و ز بران بر مکان نوبتی خرد و می قضا که کار
می جو قدر کاه مران **نهم** و شمشیر و شمشیر باعث لاله و مایه و آل و
و حقیقت عالم در با و کان نوبتی خرد و می و بلند که از امار کاه
خوانند قضا علم ازلی کاه کار خود توانا که هر مراد است و در

بهشت دارد و قدر اندازد کاه را که کلیم قضا در جهان فعلی معقول شود
و کاه مران بر اندازد که هر مراد با خود بقوت جاه و مال باعث
بر انداخته و آل صاحب روح بلند حصیص **عالم** عمل
و عمل را و کاه رکن و معنی است که مال فلکست و زهره فلکست
در نظر اند و در با و شایست صاحب شمشیر و مایه و اندر
و بر انداخته و در و شب صاحب روح و حقیقت و عمل را در با
و کان بر انداخته شمشیر افاب شجاع است که بدال لشکر شمشیر و
ست کاه از اندر هم میگرداند و روح افاب در روح سر طاعت
چون افاب در آن روح آید در رعایت بلند بود و قوت حال و
کرد و حقیقت او در روح صدر است چون افاب در روح صدر
آید در رعایت نشینی بود و ضعیف بخش کرد و او را عالم
در با و کان لاله گفته که در در با و مایه و در و غیره و انواع
اسباب لطیف بنا بر این افاب موجود میشود و در کاهها
انواع خواهر و زوجه و امثال آن بنا بر طرا و میا میگرد
سوم و ز بران نوبتی خیمه تنگی است خوشی خود که از صغیر
آهن چنان **چهارم** و ز بران مایه است و کاه در بر کاه کاه
و قران **پنجم** و ز بران نوبتی خیمه تنگی است و کاه در بر کاه کاه
کرد و برار و بعضی خیمه کاه و بدال نوبتی و روح و مایه و کاه
مر کوبی را در ظاهر خود در معنی و بدال است و آن حالت

نخست و ضعف است قرآن بوسن و بودن و دو کس
در سخن و معنی مرد و بیست است که بالا فلک حرام فلک بود
آمد و آن خیمه ترکی است یعنی روح و آن کوی است حوی و خیمه
و صفه و سخت کمان و انشی است که بدار رخ اودر و رفت
و بال و قرآن ارمو کرد بر این یعنی چون در رخ من زان بود
آید که خایه و بال او بند و با افتاب و با زل قرآن کند
در هوا تا به خشکی و حرارت بر آید و امساک بالان شود و
هوا فاسد کرد و خاصه و در که در شلخته افروزان کرده باشد
بر آنکه معنی طبع کرم خشک است و کس صغر و مسو و بیست
بجلاد و قتالی و شکر کفر و در بعضی کمال کس همان کسان
منظور است یعنی اغایت جلالت است این سخن حصه را بدین
میکند **س** و ز بران خیمه خوا بکده خوا بکده است تبار سفید
صورت معنی همان معنی کل علوم حواف اهل علم صاحب
صدر زمان زبور کون مکان **س** بالا فلک اینجاست
حواص فلک یعنی مشرق در لطایف و آن کوی است معنی بصورت
و معنی مانند روح مایه زندگی است و او غفر است در
علوم کلی و صاحب روح و خداوند بخوم و صاحب صدر و صاحب
زبور و کون مکان و اراش اسم و زمین را که منترک
قافض فلک و مسجد است و کون و مکان محل سکونت را
کویند **س** و ز بران خوا بکده طارم برین مجالی دور پس مجالی

اجل چاکستان برده هنگام جنگ در صف میدان از رخ **س**
هند و او حمت تنخ **س** طارم با جوبین مس بر سبال خود
اجل امید و درین عاقبت اندیش و دانا اجل درین حربه
یجان عین و آن شریک در برستان که تنخ ای حمت پیش دارد
و معنی بیت است که بالا فلک ششخ بر سال خود و بیت یعنی
زحل است و آن کوی است مجالی دور پس و چون اجل عاقبت
و حربه او ارباب برین عزت و اب و از تنخ برده است
و خصیص حربه بر زحل است که در تصور بر کواکب در دست
زحل حربه نگارند و بر سر زان گفته اند که او را بصورت
بر می کشند و به د با قین و به د با قین و کمال اصلان را با و نیست
کنند و او حمت است **س** ششخ بر سبال کای رفعت او را
با جود خداوند است **س** با سبال بدان کای رفعت و درین
محمد و مشر و معنیه و معنی بیت است که در قیصر جل را حمت
از دیگر کواکب بلند شده است و مقام اینجاست فلک گفته اند
شش بر با جود محمد و با سبال می کنند و بر زان است که مندان
بر با جود قهر طریک و سلاطین با سبال می کنند چنانکه طارم
علیه الرحم نیز در شرفه او **س** بر او کسند و در
بهار و بی شش بر سبال از **س** جلالت زان گفت تا در کاه
که شش تا جود باد و دسی **س** رایت میمون و وقت طارم

ظفر آموختن چون علم کاویان را به علم نیره میمون مبارک
وسعد ظفر آموختن یعنی تعلیم ظفر کرده شده است علم کاویان
آن علم است که کاوه آینه را از باره جوم که وقت ساختن بر ساق
خود حیدر بر دل فریدون علم ساخته بود و مردم را بر آغلا بند
و مردم را بر آغلا بند و مردم را بر آغلا بند و مردم را بر آغلا بند
فریدون می که اگر وقت کشت و برکت سلطنت بعد از آن
فریدون و آنکه بعد از او بر تخت می نشست در حکما آن علم را
میمون دانسته با خود همراه داشت و طوطی و پیل و میمون
است که علم نیره مردم در جنگ وقت ملاقات هم چون علم
کاویان ظفر آموختن و سبک است که علم نیره علم را
در جنگ همیشه بر هم می داشت ظفر است چنانکه علم کاویان را بود
معروف چون رخ و اسب عدوت را شوق و شام که گشته در باغ حلقه
معروف و عرفان ای بیت لعل و نغمه غریب است و باغ
معروف است و اضاف و بیان است و معصوم و عرفان
نیر استعاره است و معنی بیت است که مردم هر روز اسبق
معروف است چون چهار روز دوش در باغ فلک عرفان
گفته شود و از شوق شام که رخ است همچو اسب سره و شوق تو
در باغ فلک معصوم گفته شود و حاصل بیت است که ای مردم
ار بهیت نور حصاره دوشی بماند شوق معروف است و اسب
خونش او مانده شوق شام که رخ است همچو اسب سره و شوق تو
از معروف **معروف** چنانکه گفت در باغ تو ای معروف که گشته

خوار و افسان فتنه نیر ایمن ز خجری نای حلقه فتنه سنگی که
بدان تیغ و خنجر و کار در نیر کند و معنی بیت است که از معروف
در عهد دولت و خنجر فتنه بیکار و کند و نای حلقه هم تو
سنگ فتنه شده است تا فتنه آن خنجر را بدان نیر کند و معنی
فتنه حلقه هم را بر سر کوس بد و خنجر نیر کرد و این دعا است
و معنی بیت است **معروف** عید است پیش از عید
فرزده بجای آمده **معروف** در شوق از جام جم یک نیر در آید
فرزده خنجر خوش و خوش است که شمشیر جام جم بیال که شمشیر
شاه ساخته بود و کوه هر وضع کرده بود بیال که بیال و سر
وضع کرده شمشیر است و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و
معنی بیت است که او در عید است نیر که بیال که معنی مد خنجر
خنجر نیر رسید و شمشیر که شمشیر و شوق شام بر همان نیر از جام
جم خود آورده بود یعنی ماه نو بر آید **معروف** کرده در آن نورم فضا
صد کوزنای چند جا **معروف** شمشیر کوزنای اندر هوا ملک کوزنای
فضا صحرای خودم فضا کوزنای آسمان است کوزنای کاوش شوق
نکونای سر در آستان و شمشیر کوزنای عبارت از ماه نو است
و معنی بیت است که چون عید آمد در صحرای آسمان شمشیر که شمشیر
چند جا کوزنای از صید کرد و علامت آن صید ماه نو است
کوزنای در هوا مانده است و این شمشیر کوزنای ماه نو است
و این دعا است زیرا که ماه نو کوزنای نیست **معروف** کتی کرد

لشکرش طایفه است برورش در شرق رگین شهرش در مغرب آمده
کتبی دنیا و زمین اول و دوم بر عهد راجع اند و پیشتر سوم
که در دوم مصالح است بر طایفه است و از رگین شهر
آسمان بکستارگان مراد است که وقت تمام مانده فوسط طایفه
در طرف شرق مینامد و از مقدار ماه نورانی است که وقت
تمام بر اقصای مغرب برآمده است و معنی سلسله است که ماه عید
با دسای است که از غایتش او هم جهان مانده طایفه و رگین
نست مرنمود و شهر رگین و بعضی آسمان یا رگین را که در شرق
پیدا آمده و مقدار یعنی ماه نور در مغرب نمودار شده و حاصل است
که دنیا از کشته در روز عید مانده طایفه و سلسله است معنی دوس
باستارگان جانب مشرق جهانی نمود که کوی شهر طایفه و سلسله
و ماه نورانی مغرب جهان نمود که کوی مقدار طایفه است
بی کم کانی بی شش و آن را شش و ایامی در دیده در کوی محال
نظار آمده بی کم کانی بی شش و راه کم کانی و ایامی
مخالف است شش و ایامی و شش و ایامی است که ماه عید
یا و کشته و راه کم کرده و شش و ایامی و سده و از شش
انجیل جوانان مینامد و در دیده در محال نزدیک چهار ماهه
تا شش و ایامی و ایامی و دو کانی محال شده و تواند بود که
معنی است چنین مانده که ماه نورانی و ایامی و نزدیک چهار ماهه
فرایان نه بنفند اما معنی اول وجه است **س** سانی هم میگویند

میگویند باده صلیب آورنده قندیل از و ماغشته نسخ زار آمده
صلیب خط چهار گوشه و یا سه گوشه را گویند و درین محل چهار
شاه است که در بایله نمودار میشود قندیل و ایامی و شش
که در رول و ایامی و در رگین و در رگین و در رگین و در رگین
او نیز در ساغر بایله و در رگین و در رگین و در رگین و در رگین
جای است که صورتی است دارد و در رگین و در رگین و در رگین
بر و چهار گوشه دارد در رگین و در رگین و در رگین و در رگین
شسته شده اند که شوق قندیل مسجد را بایله و سانی و سانی
زمار کردند و در رگین و در رگین و در رگین و در رگین
و تو شکستند و ترک را به کردند بایله و سانی و سانی
و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی
بر شک و تر سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی
نور از بایله و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی
بر شک و تر سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی
و معنی است که سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی
نکر که در یاد رگین است و ایامی و سانی و سانی و سانی
که کوه است سانی است و حاصل است که سانی و سانی و سانی
نکر که در یاد رگین است و ایامی و سانی و سانی و سانی
سانی میگویند بر سانی و سانی و سانی و سانی و سانی و سانی

عجبت **شعر** آن نبوی شایخ بن مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 بین لب لب یا آمده **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 ما عتقا در راز و سبایل او را عتقا کرده و ارا فو کمراد
 نانی است **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 و آن چند صفت حوالی که با هم به سبک آمده **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 صف حیوان کن به ارا همان و کوز نان و خزان و یوزان است
 که در دایره دف تصور کنند یعنی آنجا بگو که کوه سبک است
 و نام چو جنگ دارند **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 یا آمده **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 قو جنگ چو پاک که عرب او را سلطان گوید و اینی سرج بر طالع
 مراد است تا بر دایره قدرت و قیمت بر دایره برنده است نمود
 ناله الش و این مراد افتاب است و امام حافی فی سبیل قبال
 میگوید این افتاب یازده صد است که در سرج بر طالع آمده
 و ارتقا او بر دایره الش شده یعنی محبت که جانور الی احوال
 افتاب سوخته که جانور بر دایره احوال است یعنی سوخته شود
 بد آنکه چون افتاب بر طالع آمد فصل تابستان شروع شود و گرم شود
 بسیار گردد و روبرو رخت در را بود و شتاب **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 که جمیع شایخ و آن مراد شتاب در کانی که در کانی یک
 بر و از آمده **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 حاجی محرم برهنه است و کانی که کانی گویند و اینی مراد سرج
 سلطان است که خانه ماه است و در کانی بنابر و کانی حرام است

خرامید را گویند و بر دایره یعنی بر دایره است و خانه تابستانی را
 نیز گویند و معنی است که افتاب محرم نشانی است یعنی برهنه است
 و مراد الشفت گفته بر دایره که با کرم مراد یعنی افتاب است
 سلطان که خانه است بنابر و کانی و امان از بر این بر دایره
 آمده که ماه در حوالی بود و بر دایره که سرج سلطان سرج الی این
 و افتاب در سرج حور است و ربا ده شده است چون علی در
 خانه تابستانی مانند اسایش میگوید و طبع او معتدل می شود
 چنانکه هم است که مردم از محرم بنوادی تابستان چنانکه آمد
 مریدانند و اسایش میگویند **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 میگویند از خشت زرد حور و مناسبتی دینار آمده **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 از شرق و در جنوب و غار بنات از دست میا که گفته می شود
 از خشت بر حور مراد افتاب است و حور و شرق را گویند و جنوب را
 نیز میگویند و مناسبت دینار است و در مناسبت مراد
 و از دینار منزه خشک معصود و معنی است که مرگ را که
 باد صبا در فصل بهار میگویند که در سرج بر دایره کانی
 افتاب در تابستان خشت در دینار دینار و مناسبت دینار در حور
 گرفت و این عجب است که در آنکه سبک گردد و دینار و مناسبت
 یکدیگر گویند **شعر** آن نبوی شایخ و مارشم سوراخ بن افنوک گستاخ
 در سرج افنی مهره بین حور دانه مار آمده و مهره حور و خشت افنی

و اینجائی که در شمع افشاست و صحرایین که از تابش آفتاب بغایت
تفتیده و در صحرایین همه راه بین که از غایت تابش آفتاب
مانند دانه نارس کشیده و از آنکه در راه تواند بود که از تابش
سرخ بر فرش مقلطون که صباغ او بوده سه ماه از تابش
کردن می بیند چون در آغ قصه رانده و در شمس مقلطون مقلط
و اینجائی که در صحرایین است صباغ رنگین را در آن قرار داد
افشاست قضا که از نور و آغ قصه ران و در آغ صباغ را گویند
که که از آن بر آفتاب رنگین را در آغ صباغ می کشند و معنی است که
مرسای صباغ را که آفتاب است در مدت سه ماه بهر رنگ کرده بود
از تابش آفتاب بخود آغ صباغ کار را از خشک سوخته و صباغ
و در آن است که چون صباغ و گاه خشک کرد و آفتاب در آن قرار داد
به هر رنگ که بر اوید بهر آغ صباغ فلکست و صباغ و گاه
سرخ و در دو گوید از آن او رنگ می کشند و صباغ نیز رنگ
و صباغ از ماه می کشد و قدیم سه ماه از آن کرده که مدت بهار
سه ماه بهر آغ صباغ در آن حمل و نور و جو را بهر آغ صباغ
و از آنکه در آن کوه آفتاب نیز قرار داد تواند بود در آن که چون
افشاست آغ صباغ را بهر آغ صباغ قرار داد که آفتاب را بهر آغ صباغ
مرایت کند بهر آغ صباغ در آن بهر آغ صباغ قرار داد که در آن
مرکوبه از آن آفتاب بهر آغ صباغ قرار داد که در آن بهر آغ صباغ
سرخ کافور و صباغ و بهر آغ صباغ قرار داد که در آن بهر آغ صباغ

و صند فدر خانه و خار آمده بهر درخت است مشهور که طبع
افشاست سر و دست و در سوار با لب آن از جوهر بر گمان او
حرکه کند و در و شستند و جوهر آن خانه است که در تابستان
دیوار با آواز با جوهرش که در و شستند تا بغایت سر و شستند
و صند فدر رنگ زینا و خار با جوهر آن خانه است در و شستند
در و شستند و جوهرش که در و شستند تا بغایت سر و شستند
الوانه تصویر است ساخته بهر در و شستند تا بغایت سر و شستند
میشوند و بعضی گویند نام شهر است در و شستند و جوهر آن خانه است
ای فلان سوار است است بر آن نقل مجلس کافور و بهر رنگ
و از آن بهر گاه بهار و در خانه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
خشی بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
غایه **سرخ** ما و در و گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
کلیت که در گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
جوهر که در گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
در تابستان جوهرش که در گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
در تابستان گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
ای فلان گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
توز و گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
الجاره بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
سرخ و جوهر که در گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه
که که در گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه بهر گاه

آن افتاب زرد رو برآمده ماه نو سال گیاره افس
زرد رو کنیا رخ زده است بر من کرد اگر ماه کنیا از
ده خط مقوس است که در غریزه مرید معنی است که
ای دوست گاه گاه در میان بر و غریزه را که بافتاب می ماند
و خطها را و ماه و در مر سالی یکبار می آید یکبار **سحر** و **سحر**
موم کرم که زاده و با هر چاشنی دفع و با جام شیشه با قوت کرم دار
موم باد کرم و با عقی است که اگر شربت غنوت هوا پیدا آید
و مردم را بکشد سازد چاشنی که از غریزه ز با قوت هر شربت
منور چون او را با چند روز از شربت کرم خورند و با دفع
کردن چاشنی که شربت لطف از کرم در من معنی نیست دل
آب کی از بکشدش با قوت خورار و با میندش کرد از فعل
و مانند معنی است که کرم کرم هوا را فاش کند و با می زاید
بر آن دفع و با بیاض شربت سحر محمد و کرم ز با قوت کرم
خجور تا و با دفع کرم تر با با جهر ملک بود منور ملک
با طعن منور ملک طاعون سر او را راند **سحر** تر با با زهر بود
منور جهر نام و شاه عراق که مدوح خاقانی بوده و از یورینو جهر
اختال ساه مراد است و او نیز مدوح است طاعون سرش
کنده و طاعون نوع از و با میندش معنی است که از طاعون سر
که در باله کور است بار و ملک اختال شاه که منور جهر است تر با
سر او را ولای و دفع زهر راند و با طاعون منور جهر با دفع اختال

اختال شاه طاعون سر او را ولای راند یعنی تر با سر او را
و مرکب در خور دمن است و طاعون طاعون صغیر شفا است
سحر از بوسه لبها سران بر با اختال **سحر** از بوسه لبها سران
یا قوت سحر آمده **سحر** سران سران یا قوت سحر است سحر که او را
اهل هند ماک خوانند سحر معنی است که سران سران لبها
سحر با لب اختال را چندان بوسه زدند که از آن سرخی
لبها از آن لبها فعل در بجه یا قوت سحر شد که کرم منور
ما قوتی است که بزرگ ملک است محمد و وصل کرده اند **سحر**
را از جود است موم در ملک بر با قوت دادش جود عیسوی
تعود انصا آمده را فکر و اندیشه عقل دست موم بر جود
که معنی موم بوده علامه السلام و با دعیسور دم عیسوی است علامه السلام
محمدی قولی عالی علی حسن علی منیر الکفر قال من انصار الی الله قال
الحوار یون کل انصار الله و معنی است که از اختال شاه
در ملک قول بر جود موم بر با قوت دارد و جود موم
زنده کننده مردمان و دفع رنجها و حوادث است و با ران
با و پناه میگیرند چنانکه حواری دم عیسوی را اتقون خود ساه
بود **سحر** مردان علوی منت تن درگاه او را نوبه زن جمل
سحر حار زن بخشش بر ستا آمده **سحر** مردان علوی منت تن کنایه
از منت تو کتب سیاره است و چهار زن عنایه را راند است

و در هر دین عالم موجود میشود تا شریعت کوکب و چهار عنصر است
برستار خدایگار و کینزل و معنی است که گفت کوکب سیاره
که ابال عول اند بر درگاه احسان شاه پنج نوبت میزنند و چهار طبع
که اعمهات معانی اند و صد یکدیگر اندیشا و چون علام و کینرک
خیزت میکنند **در ایضاً فی مدح النور و ذوالنور** **در باب**
اهمیت رسیدن کوشش خطاب **در** زین وانی طینتی که هر دو در باب
تا تفرقه و شش غنی که او از دهر محنت قصد و اضافه تا تفرقه
اضافه بیا نه است خطاب سخن کردن کسی در حضور رواق کوشش
و قصر بلند و آینه گناه از فلکست طینل و ارباب یک و نه که از
مکس و سه در کوشش مردم رسد و همیشه از غایت سرعت حرکت
از فلک از اوزن طینت میخیزد و از او اصل و کمالان میسوزند
و معنی بیت است که مراد از محبت بلند که غنیمت یافتن عیب است مراد
خطابی بکوشش مرید که اخلاقی از پس وانی فلک او از که میخیزد و با
بیشتر و نو فکری که خیزت **در** فلک پیش کاب و وزیر نارول
رای نظایر بسته بهار وانی اید است عجیب از نارول که در
مصرع اول است بر دهر موهومی است علیها السلام که در موهومی بود
و از نارول که در مصرع دوم است بیک و تاسیان مراد است روح
است تاسیان نام غنیمت در امر جلال است تاسیان میگویند
و با او تاسیان و دیگر بنیاد می نمایند چنانکه در نظامی درین
باب گوید **در** برادینت هندی و از **در** از **در** بهار وانی شجر معانی جلال

جلال زین گفت نارول شاه که شجر تاجور باد و دشمن است
نظایر طراست زین ای عجیب عجیب شکست و معنی بیت است که
رای عجیب که شجر کاب و وزیر که را از او در اصلاح امور است
سجود را نارول بن عمر است فلک جلال است کاب در مکتوبه
دایم تاسیان می نماید و این عجیب است **در** زکوة دست تو تو غیر
سورة الانفال **در** سفر جان تو عنوان سورة الاحزاب **در** زکوة
افرونی مال و یابی و اینجا معنی عطاست و تو غیر سورة انفال
عبارت از فتنه عیالم است که در ابتدا سورة مد کوره
است کما فی قوله تعالی و یسا لولیک عن الانفال قبل الانفال
بعد الرسول یعنی آنچه زیاده از محنت غنیمت ماند و قابل فتنه باشد
حکام مر خدا و رسول راست یعنی مر فاکه خدا و رسول اعلام
فرمایند ایجاد دهند سفر یک رسول عنوان مر مکتوب که هر کس
عن قلا لانی فلان بر سر نام نویسد و عنوان سورة الاحزاب
عبارت از ابتدا سورة الاحزاب است کما فی قوله تعالی یا ایها الذین
اتوا الله ولا تطعوا المجوس یعنی از محمد برهنه و کار با ایشان
و با کافران و منافقان چنانچه است مکن و پس بر ایشان مکن
و توکل بر خدا و عزوجل مکن که بسنده است ترا و معنی بیت است که
ای محمد و زکوة دست تو ای عطا دست تو عیالم یاد کرد
سورة انفال است سفر جان تو با دنا معنی است این سر است

در جان تو از گزند تا بران کار کنی دست بجای نهی **دو** و در ملک تو
دیدم که در تمام خود **دو** و قلند اند و لیکن سه قبله طلب **دو** و خوش
قلیم بزرگ سه قبله در اصل قبله مسلم و قبله یهود و قبله نصاریس
و اینجاست که از دو دست و قلیم مجموع است طلب جمع طلب است
و بداند که دو قلند از آن قبله کرده است که نزد امام متعاقب می رسد
مقدار دو قلند است که یکی جمع شود نصف با بار بر طلب است
و استعمال بعد از شوی که اول علیه السلام ادا بلیغ اما قبلتیم هم یکی
خفتا و نزد یک امام اعظم رحمه الله اب ده در ده شرطت یعنی
بست است که اگر مجموع دو دست و قلند ترا دیدم که در غایبی
نصاب عطا دو قلند اند یعنی نصاب کامل اند و لیکن سه قبله طلب
حاج و غرض یعنی طالبان عطا دائم دو دست و قلند بود
و از آن بر سه حاجت ایشان بر می آید **دو** و لی فصلی که در
حجت و ستونند که این تبار قدامت می شنند و این قدر حاجت و لی
صاحب دو دست بزرگ حجت که شرف تو در دنیا و اواز در
دادن و این دست لغز و لغز مرتب است و معنی بست است که ای
مخدوم و لی تو نیز او را بگفت است و ضم تو در دوزخ از آنکه و لی تو
ندای قدامت من ز کجا می شنند و ضم تو ندای و قلند خاب من می شنند
شنید یعنی و لی تو ندای فلاح و یاری شنید که سر مایه بهفت است
و ضم تو ندای حجت و ما امید شنید که سر مایه دوزخ است
سه ملک صفات و زیارت ملک است که در **سه** بست قلب من بر تو
و سلب من ایجاب ملک فرشته ملک پادشاه نشانی علامت

علامت و شرط سلطنت و پادشاهی آن یکبار پادشاهی نشانی
صدر بزرگ قلب و پادشاهی ابریز خالص سلب بود ایجاب
واجب گردانیدن و نزد منصفان سلب لغز و ایجاب است
گویند و معنی بست است که از مرشد صفات و زیارت سلطانی
قلب من تو ابریز است یعنی تختی پادشاهی را قبول تو می خواهم
کرده اند و سلب من تو ایجاب است یعنی اگر چه من با جزو دلم
قبول تو جز خشمم از آنکه هر چه از تو می طلبم می نامم و بداند که
رسیدم و تواند بود که معنی بست چیست که اگر در زیر قلب من تو
ابریز است که من فعل و پادشاهی بودم بلطف تو که چون در حال
شدم و سلب من ایجاب شد **سه** غیر خاتم دل در صانع الرحمن
عنه خاتم و حی از مطالع الاعراب **سه** خاتم بفتح اکثر اصابع
اکشتان مهر کبریا است اصحاب خاتم که تاج می کنند و حی و بیع
جبر علیه السلام از حضرت اب العوف بنی غابر علیه السلام رسیده
مطالع جمع مطالع و اعراب جمع عرب و معنی خاتم دل صبار دل
است و این اسمعاری است و اضافت بیانیته و بر سر دوزخ
ما و قیامت و معنی بست است که می گویند یاد می کشند اکثر
دل که می کشند قلیت الحوی من الاصبص من اصابع اکثر یعنی
کیفایت در رد و اکشت رحمت و سوزند یاد می کشم با قیامت
خاتم و حی یعنی پسر علیه السلام که افغانی است که می بر تو می شنند
است و طلوع او از مطالع اعراب است یعنی از دهن غریب است

و در مقام وحی و مطالع استعاره است مرد و مرد و خاتم العالی و خاتم النبیین
و انکشاف را با اصحاب و افتاب را با مطالع بنشیند **استعاره**
بخط احسن تقوم و احسن تجلی بافتاب بهیئت کجایم اسطرلاب
خط احسن تقوم عبارت از ذات آدمی است کجائی قول تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اخرون تجلی بود و قیامت اصحاب
بهیئت عبارت از اشیا و خودی است کجائی که از غرض تبارش
شایع و مستفیض است کجائی قول تعالی انه نور السموات و الارض
جهارم اصحاب کتاب یا از قرآن مجید است و معنی بیت است که
سوکنید یا دیگر سوکنید بر قیامت و سوکنید یا دیگر سوکنید از غرض
و احاطه وجود او بر کل افرینش و سوکنید یا دیگر سوکنید که
جهارم کتاب است و اسطرلاب اصل نام محال است **استعاره** کجائی که
و در کجائی است **استعاره** بنشیند بنشیند بر سیاه سیاه کجائی
را هر مرد و در نیکوتر جو سازد از نور و قاره را همان و نهیب
کجائی است عبارت از درختان نوحه است و کجائی که
و نوحه است بنشیند عبارت از اب صاف است که از بر مرید
سحاب بر ابراهیم دیو دو رنگ قاروره شیشه اش که در
روغن لفظ نگاه دارند و ان روغن عسل است بهر مرد
انرا بسوزد چنانکه حرام بطاهر و کسبه و ما در در و صفت دارد
که در آتش خانه خود را بشکلی از دها ساخته بود **استعاره** که از ذرات
در آنش که جو قاروره در مردم است **استعاره** بنشیند بنشیند که

است که بنشیند بنشیند در هوا مجید و این است که خورشید
و دیو لایزال استرقی سم بطریق در فغان سوزان عروج کنند
و شکیان از کوه این باره اش میگرد و در صحن بر در
نیایش طین و دیوان میزند با فرود افتد کجائی قول تعالی و جعلنا
رجوما لک فی طین و صلیح کل شیطان جم الاخر استرقی السمیع
فانتهی بنشیند صلیح و مصرع ثانی لایزال و نهیب است و معنی
مرد و بیت است که کجائی که در خزان نوحه است و کجائی
نورسته و بنشیند بنشیند که کجائی که آب صافی که بنشیند
ارستان سیاه سیاه میباید و ارسمان قاروره و ار نهیب
اش می سازد و دیو و نیایش طین میسوزد و در سیرت بداند که
و بیت کجائی است و در بیت بنشیند بنشیند و نوحه را
کرده و لفظ است **استعاره** بنشیند است **استعاره** عراج علم فرود
جو خضر و اسکندر در اطلت ارقام از اشل اصلاط طلم
تاریکی رجم بر دهان ارقام جمع اوصاف استخوان است بهر که منی
از انجا میگذرد اصلاط جمع صلیح و از اشل اصلاط حرارت شہوت
مرد است و اطلت ارقام تیر استعاره است و ازین اب
اثر طوبیت ز بدن مراد است و اطلت تاریکی رجم مقصود
است و عراج علم تیر استعاره است و معنی بیت است که کجائی
خدا که در در طوبیت و طلمت ز بدن ما زبان از باره لطفه
که از اشل شہوت از اصلاط بر دهان حکید و عراج خضر و اسکندر

و اینها را علم از خودت یعنی خضر علی لدی و اسکندر و اوجک
 یا فیض از شمس شهباز بیدان و تر و نار و اوجک
 مادران با هر حیوانی موصوفند و او را میست که حرف در
 او خسته کرد و حرف و طاعت و اوجک و خضر و اسکندر و اوجک
 و اصلاب العاطفین است **س** در عظمه آدم است احمد
 بهیچکشی که بداند شرب از آب تراب **س** در عظمه آدم است احمد
 غیبی علیه السلام است بهیچکشی صورت و جبهه تراب خاک و غیره
 شین بر آدم حایه است و جبهه است که سوکند عظمه
 که از آن مظهر علی السلام مخلوق شد و سوکند است عظمه
 صلی الله علیه و سوکند خنده آدم علیه السلام که حی تعالی است
 و خاک بید قدرت خویش ساخت حی تعالی عن الله تعالی
 حرکت طینه آدم را بعین صبا جبریت خیزد و کل آدم را
 جمل صبا جبریت خود **س** یک قیام و چهار اصل و چهار
 که است از این معنی الطهال و معنی اعراب **س** یک قیام
 عبارت از آفرینش آدم و حرکت است چهار اصل کنایه
 چهار طبع است که با طبع آدم است جمل صبا جبریت
 از جمل سال است که مدت تحریر آدم است و جمل جمل
 از یک حرف الف و د است و از چهار حرف دل و ا و جمل حرف
 مع مقصود است که از ترکیب هر سه حرف آدم میشود و معنی بسته
 است که سوکند یا میگویم یک قیام و حرکت آدم و چهار طبع و جمل

و جمل صبا جبریت که مدت تحریر آدم است و جمل جمل
 و جمل اعراب را از یکدیگر جدا کرده است که عدد یک و چهار و جمل را که
 جمل جمل الف و دال و میم است اعراب است و اعراب است و اعراب است
 و جمل سال منفرد سال الف و دال و میم است که در فتح الباب **س** یک قیام
 آدم علیه السلام هم نوازش آدم خنک سال خطی الف و دال و میم است اول باران
 که بعد از خنک سال باران که میم است که دو کوکب که خنک سال
 مقابل یکدیگر باشند با هم در نظر شوند جمل که متلاخیه خنک
 قوس است و خانه عطارد و جوز است که از قوس میخ خانه است
 جوی میال این نظر نیست واقع است در نظر شود در آن وقت که
 باران بارد و برق جبهه و این شکل را فتح الباب گویند و معنی
 است که سوکند یا میگویم نور زلال آدم و عدد است تر سال
 از ابتدا و سوکند آدم که در جمل جمل سال شعاع کمال و فضل جمل
 نماند و سوکند یا میگویم با هر یک سال از این شعاع سال که یک
 شد و باران میخ جمل یا میگویم با هر یک سال از این شعاع سال که یک
 قران الف و دال و میم است که در جمل جمل سال شعاع کمال و فضل جمل
 هم عصر او بود و بداند که از گاه سوکند آدم علیه السلام است
 مدت بقا دینا هفت هزار سال بناده اند تا حال صلی الله علیه و سلم
 عمر دنیا سبعه الاف و اتالی فی سبعه الاخر و مفر از سال یا
 یکدور گویند و مفر دور یکدور مشهور است و این دور که اکنون میگویند
 دور قریب است بالصدق که بداند که آدم تا حال در وجود آدم و جمل

وخط شوال هم فرست یعنی بعد از تولد فغانی شوال دیگر بدید آمدند
 برهم از احمد و جلال خاص و خلق خاص بی سبب و با کسی که
 بر جلال برهم مجلس کوفی و از برهم احمد مجلس معاصر صلی الله علیه و آله
 مراد است با فغانی که از آن و معراج نیز خواند و در جلال خاص
 زبانی و لغات تالیف معاصر علیه السلام مراد است و از خلق خاص
 خلق چهار بار مراد است که خلفا و را نندین بودند و همچنین
 راجع بر احمد اس علیه السلام و بی سبب و با کسی که از کلام الله مراد است
 و معنی بیت است که سوگند یا بیگم مجلس معاصر یا معراج
 علیه السلام و زبانی و در خلق چهار بار مراد و سوگند یا بیگم
 سبب و کلام الله که بر زبان مبارک آن که مرثیه و بعضی از
 بی سبب و در اندام مبارک انوار امراد در پیشه ای و در اندام
 از خلق خاص صلی الله علیه و آله مراد می تواند که نیز در
 خلق معاصر یا صلی الله علیه و آله مراد می تواند که قولی تعالی
 انک علی خلقی عظیم **باب** کتاب یک مرتبه خاص قواره مراد و در
 چون سبب خاص قواره **باب** کتاب روشنی قواره باره جام
 بر و در که بر زبان میروزند و در شایع عبارت از معجزه
 شقی فراموش که آنحضرت صلی الله علیه و آله با اشارت از کشف
 ماه تمام را که بقواره می ماند چون دوباره سبب خاص شکیافت
 و در عین تابش م نمود بعد در حالت شقی روشن او کمال خود
 و خلق میدیدند و در بعضی کجا نیز نمود **باب** مرقوم است

مرقوم است **باب** مرقوم غار و غیر صاحب دلی بر کبریا غوغا
 بشیر شریه غاب **باب** مرقوم غار کجا یا از امیر المومنین علی که صدق
 است رحمتی است از او صاحب دلی که امیر المومنین ع خطاست
 از فی الله عنه از آنکه فرقه که وقت اسلام آوردن در آن بود و در آن
 بودند و در خیره بود و صاحب دلی ساخته و از آنکه تمام کجا
 میسر شد و بر کبریا غوغا امیر المومنین عثمان غنی علیه السلام
 از آنکه او بر دست مخالفان در حال خلافت بنشیند شد و
 جمعیت مردان را گویند که بقیه جنگ می شوند و بیشتر شریه غاب
 که در امیر المومنین علی است و فی الله عنه از آنکه در اسلام احمد
 بود و غاب پیشه را گویند و معنی بیت است که سوگند یا بیگم
 نابی که صدق و معراج و عثمان غنی علیه السلام و علی علیه السلام
 احصین **باب** بنو تراب که شاه بهشت قتل و مرگ **باب** خدای است
 و ترابش کواغاب **باب** بنو تراب که است امیر المومنین علی
 رحمتی است و قنبر نام غلام او و او را حمله در صلا می بوده
 فدا با خدیو جز کبریا در قربانی کرد از آنکه گویند که شمشیر ملک
 تراب خاک کواغاب زمان نارسائی از تراب عمار الدین
 و ضمیرش بنو تراب راجع است و معنی بیت است که سوگند
 یا بیگم یعنی آنکه قنبر او ساه بهشت است و فدا شد از آنکه
 او زبانی نارسائی و جورا لکشت اند و معصود است است
 کسی که غلام او شاه بهشت بنظر اکس را نبرد یک صحرای تراب با هم

خواهد بود بر آنکه تراب و آترباب و کعبه و کواکب و شمس و قمر
سبع و مردان بر کوه خود و لبنان و سمنه و سمنه و خنجر
 بی پایاب و سمنه مردان کنایه از سمنه و لبنان و آترباب است
 که بر کوه خود و لبنان ساکن اند و خود را نام کوهی است که گیتی
 نوح علیه السلام بعد از سکنی را از طوفان بر آن کوه قرار گرفت
 سفینه گشتی و سمنه است که سمنه یا سمنه است و سمنه و سمنه
 که بر کوه خود و لبنان ساکن اند و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 یعنی از سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 در آنجا که سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 بعکس است و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 خوار و غراب و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 بد آنکه غراب و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 بر آنکه از و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 که چون سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 در غراب و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 یزیده و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 مادی و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 با کافران دیگر بر سران قرار دهند که سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه

و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 خانی و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 مانند و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 بر آنکه از و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 نگردد و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 است که از سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 در مجلس و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 صدر و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 خافای و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
س و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 فسرده و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 کردن و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 استعاره است و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 مجرای و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 هر چه بوده و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 یکایم و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 بکشت معاندان و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه
 بکرم کردن حاجت نیست بد آنکه رحمت است که خازن سلطان و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه و سمنه

خازن

باخ و نگاه دارد تا وقت حاجت بر قفل صندوف بند و می کند
 تا کسی دست لغزید بدان نرسد **در** نظم کلام کرده ام مشهور در
 به منصفی قسم نوشتم بعضی خطاب در خط شدن در فکر و اندیشه
 شدی بخیر است قسم نوشتم بعضی خطاب صریح با کسی مخصوصی
 کرد و نه استغناء از کسی یعنی تقریر و معنی است که ای محمد
 اگر شکر تو از ظلم خدا که بر من رفته است کلام کرده ام از من
 زیرا که تو منصفی و کلام از ظلم بر منش منصف خوانی که در قسم را
 بفرج این بنشیند و سوگند تا از صبر در رکوش کن و آن سوگند تا
 است **در** کمال نفس و سر روح و دو حق و یک فطرت **در** یک قیاس
 و دو فرج و سر نوع و چهار سبب **در** جان نفس و عالم ماده و لوازم
 و محسوس و علم است سر روح و روح انسانی و حیوانی و نباتی است
 دو صفت و بنا و حرکت یک فطرت او منصف آدم است یک رقیب
 خدا عز و جل که ای مولی تعالی قلم تو فی کنت است از وقت و فرج
 صورت و بیسوی بعضی گویند دو فرج بیسوی آدم و نباتی است
 سه نوع نباتی و کانی و حیوانی است چهار سبب علت مادی
 و علت فاعلی و علت صور و علت غایی است مثلا در و در که
 بر سلطان سر بر سر سازد جوهر علت مادی است در و در علت
 فاعلی است نبات سر علت صور است حیوان سلطان بر سر
 علت غایی است و بعضی چهار سبب قوا را بجمع آورده اند
 که آن قوت جاذبه و ماسکه و باطنه و دافعه است و معنی است

است است که سوگند یا سوگند یا نفس و سر روح و دو حیوانی و یک
 اویش آدم علیه السلام و سوگند یا سوگند یا سوگند یک رقیب که قدر است
 عز و جل و بدو فرج و سه نوع و چهار سبب که در کوشش
در بدین دو خادم حالا که روی جفتی درم خرید و خوانی که
 سبب **در** دو خادم مراد و روبرو است درم خرید بنده
 دو خادم افتاب و ماه است سبب نباتی است که نبات است و
 سبب حیوانی است که نبات است مشهور با بکون رنگه معنی است که
 سوگند یا سوگند بر و در سبب که دو خادم روم و جنت اند و در
 درم خرید و در غرض مسکنی است که افتاب و ماه را که در
 سبب رنگه در جنت سیاه نام بر آن سبب روبرو روم و سبب را
 جنت که سبب روم و خادم روم است بنده افتاب و سبب
 خادم جنت است بنده ماه است **در** کوشش و جنت اندرین
 سه عرفه مغر و بغت چکه نور اندرین دو جرحه خواب **در** دو عرفه
 که بالال نام سازند سه عرفه مغر و بغت است سه کوشش و معنی
 چکه برده جرحه خانه که با جملها که در و رنگه است بنده
 که عرفه روم و جلوه دهند مغر و بغت چکه نور که نبات است
 طبقه روم است دو جرحه خواب که نبات است روم و جنت است
 و معنی است که جنت که جنت است که معنی است که جنت است
 کوشش و معنی است که جنت است و جنت است که جنت است
 ادیان و حیوانات ملطفت مل خود صحنه نهاده است

و مانع

[illegible]

کرده که محو که جوان اقطاب در شکم صرف موجود میشود و لعل محو
شک نشانه در حرف کو اقطاب است منعقد میگردد **مقطع** مرد
و مقطع نفس که در دو خلاصه خاص است ازین خواص است **مقطع**
جال طلوع و مطلع فرد عبارت از آغاز است که در این اوان
در رد عقل استقامت و محال میکند و مقطع جای بریده و هر
و مقطع نفس عبارت از اخروفت بری است که موت قریب بود
و مردار خاص اینها و اولیایان و هر سال است دنیا است
و معنی بیت است که سوخته تا میخ باشد از بر و آتش را و کم
خلاص روح اینها و اولیای است ازین جهان که بخواس خواص طایفه
و گردیده است **مهر** که بر فلک آسمان طلسمها نیست که هم
فلک چل از بار بر سر جواب این بیت جواب تمام را که است
یعنی کج سوخته تا میخ یاد کرد که از آتش در فلک آسمان برین آتش
ظلمهها نیست که در میان تباهی و دروغ و ماضی گردیده و نموده
که خفاقی بر نشسته است و مخفی که در اینجا نموده دیگر رود تا سطح
و انحوس گردانید و در شکلی عذاب افکنده اگر از این طلوع
که بر می افتد است تا فلک مواج شود و تحت شمع و در عوین
فلک محلی خود و شرمیده و کجی که در **مهر** بر و زردار و آسمان
کورت بنام بنا عین فلک بریده مور مصاب روز ادا
اشمس کورت عبارت از زرد قیامت و بنام عین به عین

و نبات لغش صفت ستاره ایست نشو و نبات نهالی که کرد اگر
فقط میگردند چهار ستاره را از آن بخش گویند و سه دیگر را نبات
خوابنده و مصاب مصیبت و مانع زده را گویند و معنی نبات است
اگر چه امروز فلک زمین ظلمها کرده است لیکن با شش تا مویهای
نبات بخش را بریده بنوع در مانع آفتاب و کوکب افلاک یعنی روز
قیامت آفتاب تا آنکه شود و در خزان بخش را در حصیبت
بنیم بیاورند و ظلمها که فلک زمین کرده است **بها** میگویند
از این که گمان حقیقه نهادند و نه ام که ز غفای طعم عذاب
از گمان نرسد طایر و نه واقع مراد است و آن دو صورت اند
استارگان در برج جد و صورت کوس که از اعتقاد
فلک نیز گویند و نیز در جانب جنوب صورت عقاب است
هم در برج جد و نیز در طایر و حقیقه مراد را گویند و از
حقیقه نهاد مراد حواری و بلید مراد است و غفای برج را گویند
و معنی نبات است که بهار را کشنده تر از این دو کوس مراد حواری
بسیج کوس را اندر دم که ایشان **سبح** را طعم می سازند یعنی مر که در فصل
و بهار **سبح** مر مانع از این دو کوس فلک بهار است و بهار در
بر و در شش تا فخر اند از عقاب طعم خود میجویند که نباتانند
و در طلب طعمی من اند بهر آنکه حصیبت بهار و عقاب از آن کرده
کرده است که بهار جانور را می خورد و بهار است و بر هر که سایه

سایه افکند او را دولت و جنت و روز نایب و البته او با سایه شود
و بهر شرف شاه طیار است و منفرد است **سبح** رنده شاه ندارد
کله معاذ الله اگر چه آب من برکت در آب آب بر دل
و حرمت و نام ماه رو میاست و آن مدت بودن آفتاب
در برج اسد و آن عین کرماست و از آب اولی آن روز مراد است
و از آب نهالی نام ماه رو میاست و مقصود است و معنی نبات
است که اگر چه خاقانی که منوچهر بسبب جنت مر از این روان در
ماه آب که بهنگام کرماولی است آب روز منوچهر و مر
لی و قرولی آب کرد و خوش کوس گردانند لیکن از آن نیز گردان
بخش کی کله و شکایت نمیکند و بخدا می بنایم که با کسی کله کرده
باشیم یعنی میباید که از بند شاه کله نمیمد آب و آب من حصیبت است
سبح سیاه خایه و غیلان **سبح** در آن حریف رضوان و حریف غیا
سیاه خانه بند خایه غیلان جمع غول و غول دیو بیابانی را گویند
که مردم را در بیابانها بنیاده از راه برد و هلاک کند و غیلان
سبح کنایه از موکلان بند خانه اند و ایشان در طمانند که از آن کله
بعثت **سبح** مر بهر جنا که حال دیگر میگویند و مر که **سبح** مر
روان و بلند مردم را عموماً از روی شرم **سبح** مر و بهر او **سبح** مر
اعضای من **سبح** مر یار و رضوانی نگاه میبایست جد و جمع
حدیقه و حدیقه مانع و اعصاب جمع غیبت انکو و غیبت و این بیت

لف و نذر غیر مت است و منعی نیست است که از بنده شاه کلمه نام
از یک در آن حال از هر چه و محنت نبود بلکه بنده خانه بد دل می نراند
با بنده از کور نیست بود و موکلان بنده خانه بنده که دوست بعض
بنده که حورانی نیست بودند **س** ولی بخونتم این جام خوش بکشت
قرا طغان بنده بنین که طغان ضربت که کلمه بود فلان میگرد
از بی آن که شاه بنده بود و باز دارم عقاب خام خوش
عبارت را ناچخته است یک سبک کوسه فراساه طغان
نام مادر شاه عراق طغانه ششم عبارت از صورت نیست که تصویر
طغانه از بنده ساخته باشند و آن بیچاره بود و از بنده زنی
و منع گذار بنده طغان بنده زن ضربت زدن عقاب
نیکو و عذاب و منعی بود نیست است که مادر بنده شاه کلمه
و یک بنده خوش و در غصه از دست اس مرد ناچخته و کوسه
که در وقت بنده و منع زدن قرا طغانه بنده است خوش شد
من اران است که از بنده شاه بد و کوسه است که حاکم
ارشیوان بخوار کرد و او این عبارت را کرده تا مرا
باز شاه باز در بنده و عذاب دار و حاصل است است که
کلمه از بنده شاه دارم و یک بنده و غصه از دست ان مرد است که
چون بنده است و نه یک بنده کرده **س** بعد از آن و دو
و ذوق فرما بجان بابت و بستان و بخت ادب نام مادر ذوق

ذوق دار و بر است که کلمه زاده می شود اول او را دایه از خواهر
ترکیب کرده در حلقه طغان بنده و او را اهل بنده شوی کوسه
باب بر دست بکشت و منعی نیست است که کوسه بنده و بعض
مادرش که مادر داشت و کوسه بنده فرقه فرما که دایه مراد بنده
طغانیت داد و کوسه بنده و بستان مادر که از آن بنده خود
و برورده شده ام و کوسه بنده بجان بد و کوسه بنده کلمه که در
علاقه دارم و کوسه بنده بخت ادب که در آن خوانده ام و خود
شده ام **س** بنده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و جوکان و کور در طغان فرقه چرم بد و با و و سوراخ
که کودکان در و بنده اند از بنده و سوراخ
بکشد تا آن چرم بکشد و او از کس و بخت نام بزرگ
است که کودکان بنده بکشد و او را بنده و بنده
از جان کمال روند و حور و حاکم کور حور و کمال
با دام و حور و حور در و اندازند و آنچه در کوفته
بنده و اهل بنده از غنک و غنک خوانند طغان
کوسه بنده بنده کردن یعنی کوسه بنده بنده بنده بنده
کودکی باخته ام **س** کلمه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
الور و حنا به بخت کلمه نام مادر است که کودکان بازند
و آن بنده است که یک کس بنده خود بد و کوسه بنده و

دست بر کلاه از نند تا با دانه من او بر آید و آواز دهد و سفال
 باز است که طفلان را در و سازند و بد و باز کنند
 و ترازو را بر آید است که کودکان از بخت ناسخ و بد و ترازو
 سازند و باز کنند و الو نام سوه است شیرین که کودکان بدان
 جفت و طاق بازند چنانچه هم چو تو اما یعنی دو کال دو کال
 یکی بنویسد بازند یعنی است که سوکنند یا دیگر بکلمه
 باز و سفال را در و ترازو باز و جفت و طاق باز را گویند چنان
 خانه یعنی ماین سکه باز بکشد و طاق کرده است سر بزرگی چنان
 که بودی شان در آن تو مشغول و در آردم بواب سر بزرگی
 چنانست سر بزرگی که در دست چنانچه چنان در آردم
 کوشش فرزند معصوم و هم ببالد در آردم بوزنه بواب
 در بال معصوم است که سوکنند یا دیگر بکشد سر بزرگی چنان
 که چنانچه محله را بود و بوزنه در بال است که با دقت
 بر آید و علی عثمان بد به علی موش کوفت دیاب
 با دقت علی است که از باد در حصص مردم پیدا آید و در
 کند و از آردم غلبه شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 خام که در و روغن بر کنند بواب بد به ساز معصوم است
 است که سوکنند یا دیگر بکشد با دقت بر آید و غلبه شوق
 و شوق عثمان و بد به علی موش کوفت دیاب سر آید

و چنانست
 ص

دیده که بر او بر آید بر آید نام در بود در عرق خاقانی که او را عیبه
 با دقت حادث شده بود و عثمان نیز مرد بود که عیبه شوق
 و باز نای بر کاره میانه است یکد و علی نام نیز مرد بود که بد
 موش کوفت و ار حمت نظر افت ذکر است که بد و سوکنند
 آرد است بد به جد و ما شوره و کلاه و جفت بواب
 کبر و شوق و منج کوب و طاق بد به الی جولا به
 و ما شوره ریحان کوب بار یک عیبه بدان عام باشد
 و اهل اند از نای گویند کلاه و ریحان نام عیبه که اند و
 آتی خوانند جفت جفته که بر بال بر شوق عیبه که بر بال
 مشوق نیست جولا به که بر بال بر شوق عیبه که بر بال
 و آن را بر شوق بود منج کوب است که بر بال بر شوق عیبه که
 بدان منج کوبند و در بعضی منج کوب مسطور است طاق
 ریحانی که بدان مشوق استوار کنند و یا جولا به بد به یعنی
 سوکنند ماین شوق جفته که جولا به داشت بد به بد به
 و چنانه و عقل مایه ملک کوفت و بود شوق آرد است
 در و کبر معصوم شوق شوق الی است که بدان جولا به را
 سوراخ کنند عقل کوب و جولا به که بر شوق عیبه که بر بال
 روان شود و بکشد و مایه نوعی از الی جولا به است ملک کوفت
 جولا به مایه خالی که در و ما شوره در آردم و جولا به

و اهل بند را نال گویند تا رسته بود و آن را بیا نیست که باشد
بجند نیاب جمع ثواب است یعنی سوگند یا میگویم بجماعت
در و دیگر که بدردم **دشمن** طبع بای و بیاجاه و فرقه مکره
خط مهره کردن و بره دولاب **طبع** بای مختار خود بیا
آوخته که جولا به زیر بای خود میند و جانی نافه با جاه کوک
مربع جولا به فرقه آواز مکره حج کوک و مدور از جوب مانند
بهی که در جزیر و وصل کنند و مار شسته بزنند و ساز با فدی
در و آوخته خط مهره نوع را الت در و دیگر است که بدان
جوب بترند یعنی گویند خط مهره التی دیگر است و کرد و التی
و مکر و میان مرد و عطف و او عطف است و مرد و الح و دیگر
اند و لایب جوفه که بدان ماثوره کرد و یعنی بیت است که سوگند
یا میگویم خط مهره کردن و بره دولاب که اسباب و ببرد
سوزنده او میجو جعد یکی سوزن بول شسته و میجو بوق زدی
رند تر است جوب که از رنده و دو اقد و آل با سکن و سکن باشد
و رنده التی است از در و دیگر که بدان جوب تر است و میجو
کنند بوق بر غول و اینی که از ریش کوه است شایب جوان
یعنی سوگند یا میگویم تر است جوب که بدردم سوزنده بسکه جعد
زنی سربار یک و سکن ارجوب جعد میگرد و بول شسته بدردم
مانند ریش مردل و روم جوب است و در است که در میان پیشتر تیره

سینه ریش مری باشند **سوزنده** بدوستان و غل نیک من که بسندم
بعیند ماضی را اسلاف و حال را اعیان **فلک** ساقه برهه میان مار
دشمن **زیر** مری فی الطول و انساب **دغل** قلب و دغا با ز
و ناسره و ارد علی ریک مرد صافی مراد دشمن که جعد و
و نیست دشمن ماضی که شسته و اسلاف که سنگان اعیان
بسن ایندگان برات جعوب برات برات برات و معی مرد و
است که سوگند یا میگویم بدوستان صافی که جعد که سنگان
کروه بزارم و حال از بس ایندگان آن کرده بیز بزارم یعنی
مردگان و زندگان و اربل اینان که بعد ازین را ده خوا بکنند
بزارم و اسباب میان طوایف اینان بزارم افکنده است که است
قرابت و دوستی هیچ سود نمیکند چنانکه در و قیامت چون
مردن **زیر** علی السلام دوم بار در صورت مرد و رومان یعنی
و جلای ارجوب کل ارجوب من مراد الی جعد در رسد و جعد در کان
بقومان جعدی رنده شونه و جعد و شطرا بکرد و میان مردمان
سبب **اعند** العیوب اعتبار را باشد و صحبت شاکان اعیان
سودند و مکره مری اعتبار عمل خود بجات باشد و بر قصه
ایت شایب است قوله تعالی یوم نغ فی الصور فلا انساب
یومئذ و لا یبقی لون الا لاه و حاصل بیت بدوستان که فلک من
و دوستان من که صافی اند چنان بزارم افکنده است که است
بج اعتبار را مانده است و نیست سود نمیکند **سوزنده** بدوستان بوسعد

طفلی از نو بر بخت در لب و بخت رو به او شملاب و اینها از دست
سرسین بر سرست و بوسه گشت شاید از است که در نو بر بوده
و او نجات سرسین بر سر بوده و بختی سیاه که نماند در دنیا
کنایه از سبب بخت است و بخت گفت فرد بوده که جویمال
سبب از سر و در از بوده شملاب نام جویمال است که بخت
در روز بود و بخت است که سوخته با و یک سر بر سر سر
و سبب در از بخت که بر دانه **سبب** سبب از عقیق فر
الو بخار است سبب از بخت از الو خطاب **سبب** سبب از بخت
و سبب سبب از بخت و عقیق فر از است مرکب از چند چیز و الو خطاب
گفت طبع است و الو خطاب سبب از بخت طبع است که بر از بخت
سبب از بخت و بختی سبب از بخت سبب از بخت سبب از بخت
طبع است که در عقیق فر سبب از بخت سبب از بخت و بخت
و سبب از بخت و سبب از بخت که بر از بخت و بخت
می برورد و بخت سبب از بخت سبب از بخت و بخت
قولی حال به بخت و بخت طبع از بخت از بخت سبب از بخت
صاحب سبب از بخت و بخت سبب از بخت که بر از بخت و بخت
می شود و بر سر سبب از بخت و صاحب بخت سبب از بخت
حور سبب از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
اطباء سبب از بخت سبب از بخت سبب از بخت و بخت
و نال روده است و نال سبب از بخت و بخت از بخت

سبب از بخت و نال آورده و بخت سبب از بخت است که در روده
جود می شود و روده نام سبب از بخت و بخت و بخت
سبب از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
اس بخت از بخت از بخت و بخت سبب از بخت و بخت
تا قیام دفع سبب از بخت سبب از بخت و بخت
کس و بخت سبب از بخت که سوخته با و یک سر بر سر
که بخت سبب از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
قولی که سبب از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
جود در بخت سبب از بخت و بخت از بخت و بخت
سبب از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
بخت از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
ز نای عبارت از بخت سبب از بخت که بخت از بخت
دو کان جویمال که بر بخت و بخت از بخت و بخت
آواز می زدن برای بخت از بخت و بخت از بخت که
در دوزخ صفت حایه با در ناکند و بخت از بخت که اهل
هند از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
جود بر بخت در بخت سبب از بخت و بخت از بخت
مردمان بخت از بخت و بخت از بخت سبب از بخت و بخت
دیو است و بخت از بخت و بخت از بخت و بخت

و کم آواز گاویدن نقب را گویند که در دیوار زمین میزند و
بیت است که سوخته یا میگویند با و از حاصل کن در دیوار
گاویدن نقب کنان و بنامش نقب صیفه صافه است
سیرکوبه را از پوست جدر رند که بازه بلخ بجان جعفر
سیرکوبه سبکی که بر آن سیرکوبند از آل از جدر نام طبعی
است در عهد خانی در شیروان که بازه شیشه است که
بول کریم دارد و آل بلخ از کجا تراب و نزه با طعم
جعفر ناب با طبعی بوده لغات کنده نزد عهد خانی
در شیروان و بی نیست که سوخته یا میگویند که رازل
که در دست جدر رند بوده است و یک بازه بلخ که بر جواکه
جعفر ناب بوده وطن غالب است که جدر رند از رز
بوده و جعفر ناب از بلخ **بغله** طبقات طبق زنان سرقی
با بکینه و مازو و کندر و کلاب **علم** غلبه سموت طبع
کرو و هم طبق زنان سراز زنان بدکاره که بر طریق حجاج
میان خود با یکدیگر فرامی انداز بکینه شیشه که در داره
نگاه دارند مازو و در است که اهل هند اند اما میل
خوانند کندر صغیر است که آنرا مصطفی میگویند بدکاره زنان
بدکاره مازو و کندر و کلاب کسی کرده در شیشه نگاه دارند
و از جهت تنگی روح آنرا راندن نام نهالی خود گیرند و خافه کنند

ناله کنند و میگویند است که سوخته یا میگویند سموت که کوه و زنا
بدکاره و شیشه که در ویشیا بدکاره است **بغض** است
زوت نیز بد و سبک شیشه نیز عقیقه و ریش میگویند که
هند نام بی بوده که زبور با خود را بردارد اما او ایستاده
چهره را میزند که در آن زن حکم خمره را بر دارد از آن زورانی
در مدت حیات شیشه خمره بود و نام او چون میرفت و میرفت
بر معاویه سبکست در اردکنه و سبکست شیشه نام مرد بوده
خارجی که امیر المومنین حسین را در آن سبکست که در کربلا
نمیداشت و او سبکست را در دست و در بغل میبرد
شیشه مسطور است و عقیقه نام مرد بوده زندیق که شکم او
پر باد بود و او شیشه را از بند کرد و سبکست نام مرد بوده
زندیق و دروغ گو که در غوغا پیغام بر کرده بود و حاکم
ولید او را کشت و او را در زنده کشی سوخته یا میگویند
بغض نام هند و بد و بد و سبکست شیشه و بد نیز
عقیقه و بد نیز **بغض** نام خاص که عمر شیشه را که جمال
بغض خاص که عمر شیشه دوباره یا شیشه **ارغ** خاص عمر
محمد حسن معانی علیه السلام مراد است که پادشاهان عهد او را
سوار شیشه و شیشه را و دو مار زنده که او را بدو مار
بجوار حجت می بویست و عمر و خاص نام مرد بود و او حجابی که

بود و بدال سبب امر بسیار او را بدست آورده در جاده زین
گوده بود و دهن آن جاده را محکم بسته بود پس گران و کوهان
که امشته چون این خبر شنید و رستم رسید بنیامند و پیران
از آن جاده بر آوردند و زال ز نام پدر رستم است و او را کوهان
بنزد گویند و روز و مول او سبید بود و باقی اعضا او سباده
چنانکه خواهد فردوسی طبعی در شاهنامه گفته **رستم** پیش تر بود
موش سبید بود رستم دل سام بند آمد و چون سباده
کیاچی است سرخ که از آدم الاخوان خوانند و اینجا کاه را
روشنی افشاست که وقت صبح در عالم صبح می شود خاستگ
سخت و معنی است که شب تا جاده پیران تا که بود
و مشرق چون زال از کوه دینی چون صبح و میدان مشرق
روشن و منور شد کوهی زال زار آمدند شده و در هر طرف
استاد و روز خود ظاهر کرد اکنون روشن صبح که کوهان
می ماند بر خاک و سنگ خفته شده به بین به آنکه سباده
نام سبک کاه و سب است که ناهنجار گشته شده و در محلی که خور و
رخته شده بود از کاه کاه سباده بر آمد که امر و ران کاه
خون سباده و شان میگویند و بدال کاه جامه و ابر رستم را
رنگ کنند و بزنگ زال و زرب و سیا و شان و شانه و کفاده
الفاظ متشابهانه **رستم** صحرای کنده بر برداشته یک یک میزد و بزم

سر بوش

نزد گویند

وز نیم مقدار که با قوت هر رخته **رستم** صحرای غبار است از طری
است که بصورت هر دو با صورت بطو و امثال آن سازند و کنده
بر زال گفته که آن لی بر است و با قوت هر کاهیه از شراب
سرخ است و معنی است است که صحرای غریت لی بر که یک
نیمه دهن او را ساقی برداشته و او نیمه یک مقدار او سب
سرخ که با قوت هر مایه در سبالم میبرد و معانی آن میگویند
رستم رستم عشق سرگشته خاستگ در **رستم** در ششدر عذر را و حق
صد حاصل عذر رخته **رستم** رستم خاستگ است در سبالم نوزاد که
چون مهره جویف در و بزم از خاستگ مهره جویف میگردان
بدر میخوانند و جویف باز بر دیگر فرود شود و عذر را
نام زلی است که معشوقه واقعی بوده و گویند که نوع از نرد
باز است و روشن و بیدار و عذر حاصل با خطا از نرد
الحق جویف بر گردانده کند گویند چنانکه مهره فرای گویند
رستم دست در حاصل میباید **رستم** مهره در ششدر و جویف
و معنی است که من از شراب عشق شاد سرکش میباشم
و در سرکش عشق او چون خاستگ شدم و مهره دل من در ششدر
عشق معشوق گرفتار مانده که چون عذر اصرار حاصل است
و من از غایت عذر بصورت رستم و عذر لغوی حاصل کرد
لوز دست رستم و تنگ باز کردم از آنکه در نرد باز عشق با او
بس غلام و حاکم است که من عشق شاد سرکش میباشم

سوخته شده مانده است در خانه ام و در سبزه عقیق او گرفتار
مرد خرافات عجز از ادعای حقیقت می کند **مفسر** عیسی **مفسر** عیسی
مفسر عیسی در سبزه عقیق گرفتار شده است که بکشید از پای ترا حقه
مفسر عیسی در سبزه عقیق گرفتار شده است که بکشید از پای ترا حقه
انگوار است و هیچ بکشید که بکشید که بکشید که بکشید که بکشید
مفسر عیسی علیه السلام او را بنحالی که او عیسی است گرفته در کار کرده
و آن هفت خنجر است که چون بعضی از یهود و زور ساقو استند که
مفسر عیسی علیه السلام بکشید از پای ترا حقه عقیق گرفته در خانه
حضرت عیسی علیه السلام آمدند و عیسی بنیاد استند که عیسی بنیاد
مفسر عیسی علیه السلام گردانید و عیسی بنیاد استند که عیسی بنیاد
روند چون شب در آمدن بر سر ایوان ترسار که بکشید از پای ترا حقه
شده بود شراب کوهر نوشانیدند و وقت آن حضرت در آن ب
ایمان شراب بود چون روز شدند او را بکشید و بردار کردند
و کشتند که عیسی را کشتند و بردار کردند و عیسی بنیاد استند که
عقیده السلام بر اسماں جبرائیل برده بود و عیسی بنیاد استند که
و ما صلیوه و لکن شسته ایم از سران ترسار که بکشید از پای ترا حقه
و نزلی که بدو داده بودند قوت او کشته بود و عیسی بنیاد استند که
می اکوهر را حقه عیسی کشته و بعضی کشته و عیسی بنیاد استند که
بنده خرافات است که عیسی بنیاد استند که عیسی بنیاد استند که
عقیده السلام ان و ما را استند که عیسی بنیاد استند که عیسی بنیاد استند که
نام او در استند که عیسی بنیاد استند که عیسی بنیاد استند که

و می شنود معنی بیت است که اهل مجلس ضرب انگه بر راکه قوت
می کشد است از او نذر که از انرا تیر ساگو نند در میان
سفالین بخت مجبور **رید** طاق ابروان از من بین در حلق و
جفت کین بر زخم خورن شکر آوا **رید** طاق ابروان کنام
ار مطر کجا نند که امش و سر و دوش در کند در حلق طاق
یعنی در سیکوی بی مثل حق کین یعنی کینه دار زخم نوازش رباب
و بر لط و او ار و د و سر و دخی افرین یعنی غریب و محبت معنی
بیت است که در آن مجلس مطرب همچنان صاحب حسن که ابروان
ایشان مانند طاق مجرب بویسته بود بر زخم و دما بر او نواختند
و او از محبت و ناز و دین از آن مرز بر آمد و بعضی همچو بای
حسن طاق بخت طاق در مردم است یعنی زرب طاق و آن غلط است
رید جنگی طبیب بواللوس بکر **رید** زالی از مجلس اصرع سر کش
نفس بویست تا با **رید** رنج نموده بکوش خطا بسط در بر
ناخن بران خطا بر سر وقت محاکم **رید** جنگی مطرب جنگ
نواز بوا موس و دیموسنا که زال زن بر و ایچ کنایه جنگ
است مجلس کی است در ساق دست که از انرا نبض گویند و اطبا
از حرکت آن رکن در صحن بر لبی را شناسند و اینجا را جنگ **رید**
اصلاح سر سزنی معول را گویند که اهل با سس نرا کمال گویند **رید**
نوع از سار همچاست که بران ارتقاء کواکب که نند و اول **رید**
اسطرلابت محاکم با نند که حکایت کردن و محاکم در اصل

می کات بود یعنی با یکدیگر چسبیدن و تارهای صدف در وقت حریف
 حریف کرده اند و صدف را شش که در وقت دوم واقع است بزوال
 راجع اند و معنی است که کوسه مطرب چنانکه میگویند است
 و چنانکه در بر است که بر سر مویر نهاده اند تا با چنانکه چنان
 میباشد که کوسه مویر را او تا با او رخت و در وقت اول مطرب
 چنان میباشد که کوسه مطرب مویر را که دست بر بعضی زن بر نهاده
 و نخست که بر او کلاه است و مویر را او تا با او رخت یعنی بر سر
 چنانکه چنان است لیکن در وقت دوم و چهار تا را است
 که آن تارها را که مویر را است و صورت تارها بر در
 چنانکه تارها را که مویر را است و ناخنهای چنانکه وقت اول
 چنانکه چنانکه کوسه بر ورق کاغذ یا خنجر یا کات میسوزند
 چنانکه تارها را که مویر را است بر نور و معنی از این است که چنانکه
 صدف چنانکه تارها را که مویر را است و آن چنانکه الای
 چنانکه صدف شده اند که کوسه کات یا خنجر را که چنانکه
 رخت بلال ماه تو شیده اند و آن چنانکه صدف را که کوسه
 و رخت است که چنانکه دیوانه ماه تو شیده اند و او او شود
 و بهوش کشیده که از دهن او بیرون افتد چنانکه حرام نظام
 علی الرحمن گوید
 یعنی در آن مجلس مطرب که در وقت که حلقه او مانده نام نموده
 و از دیدن او هم می انگور دیوانه شده که بر دهن او و ما چالی

ما چالی در حلقه او خونی صافی رخت تا بهوش نازند در وقت مو
 چنانکه شش مویر را که شش و آن کوسه را که در وقت صدف را که رخت
 چنانکه حلقه او را که مویر را که رخت صاحب چالی بر نهاده
 و سینه هم صاحب و سینه چنانکه عاید رخت است که دست
 با لاله کوسه و آن رخت در وقت رخت است و معنی است که
 حلقه چوبین صدف کوسه را که رخت مویر را که رخت است که بر سر
 او چنانکه رخت مویر را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 که در آن چنانکه رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 یعنی در وقت خود آورده **المطلع** الای ای تارها را که رخت کوسه را که رخت
 رخت که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 چنانکه چالی رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 بعد از کات چنانکه رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 طاق رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
ای صدف رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 چشم زده چنانکه رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت کوسه را که رخت
 زدن و معنی است که ای معشوق عقل ما پیش عشق صدمه چنانکه
 و قوت عشق تو بهر مرتبه از عقل ما پیش عشق است و چنانکه
 از یک تا بهر صدف تو کشیده است و چشم تو تنها یک غمزه در
 بلکه در آن چنانکه عاشق برکت یعنی خود را که رخت کوسه را که رخت

ماهی جوزیوت و زرنک زیور در برت از غره چون نشت
 به خون جوزیوت بر جی است از دوازده برج فلک
 و در آن جی شش کار کالیسیارند و برج جوزیوت بصورت محلی است
 باد و باز و دوست و چون ماه در برج جوزیوت در یک دست
 کشدن محقق است و بر سینه و کنار زانویند و محلی است که
 ای عشق تو چون ماهی و برج جوزیوت است و از زرنک آن
 زیور که در کنار است ماه نشت غره و چون جوزیوت است که
 غره محلی است که کالیسیارند **محلی** محلی کور تو غره محلی است
 عود صلیب جوزیوت است که در کنار است و در محلی است
 عیسی علیه السلام عود صلیب جوزیوت است که در کنار است
 صریح است و در کفنه ام ایضاً که در کنار است و در محلی است
 و در زرنک جوزیوت کور کور ایضاً که در کنار است و در محلی است
 شود آن صلیب از کور کور و در محلی است و در محلی است
 کور کور است صلیب دفع شد و صلیب خطها را که کور کور است
 کور کور است که زرنک را از زرنک و در محلی است و در محلی است
 و در زرنک جوزیوت وقت حاجت از زرنک است و در محلی است
 از صلیب کور کور و محلی است که از عشق کور کور و محلی است
 ترا حجاب خود ساخته است یعنی خوشی محلی و محلی کور کور
 صلیب میانه خوشی و محلی صلیب را محلی کرده است یعنی محلی
 صلیب جوزیوت و محلی صلیب زرنک و محلی **المطلع الثالث**

الثالث از زرنک در صدف شهاب در با کشته از زرنک است
 زرنک لولولالا کشته از زرنک صدف و از افشاست آسان است
 لولولولولالا کشته از زرنک و در کشته و انجام از قطرات است
 یعنی از افشاست در جی است و از زرنک او اب در با در محلی
 و کشته افشاست و زرنک افشاست بخار خاست و از آن بخار
 در هوا بر موجود شد و آن آب را نشت کشته به هوا خاست
 و از و در و در زرنک و در کشته و در کشته و در کشته
 صدف محلی است که در کنار است و در محلی است که در کنار است
 دی زرنک است که از زرنک کشته و در محلی است که در کنار است
 باشک و در کشته محلی است که در کنار است و در محلی است
 غره محلی است که در کنار است و در محلی است که در کنار است
 و آن محلی است که در کنار است و در محلی است که در کنار است
 و چون افشاست در جی است و در محلی است که در کنار است
 شود و شب بخاست در زرنک و در محلی است که در کنار است
 شیره و کیه و در کشته محلی است که در کنار است و در محلی است
 چون ماه در منفرم کرد و در کشته محلی است که در کنار است
 سرد و در کشته محلی است که در کنار است و در محلی است
 و کرد اگر در کشته محلی است که در کنار است و در محلی است
 و آن آب در کشته محلی است که در کنار است و در محلی است
 جو خور در کشته و این را بر کشته و آن کشته که در کشته

بدان آینه وصل کند و معنی مرد و میت است که آفتاب که
خسروستار کائنات و شمس است چون از برج جد و دلو
بروی آمد و جوت رسید بهمارشروع کرد و بر فلک جوت
برجکت و سلاحها که وقت غریب در وقت جنگ در آن
بود اندک بیک نمودار است و آن شاخ سر و ده که از است کوک
کمانی است و بر یک بد کوک سبب است و بر یک که خسته در کوه
کرد و اگر در جوت کوک برست و اینست این سلاح چهار گوش در ماه
برجکت کوک شاه فلک در جنگی فلک او کجاست آن یوسف کردون
نشین عیسی کشتیم قرن در دلو و رفته پیش از تلخ یا برجکت
یوسف کردون کینه را افتاب است که بر چهارم آسمان کمال
دارد و اینجاست با عیسی هم قرن گفته و چون آفتاب در برج دلو
آید باران بارد که از باران کوهی گویند معنی میت است که آفتاب
بر آسمان چهارم کوک صاحب عیسی است علیه السلام و پیش ازین
در برج دلو جوهر است و آب تلخ در بار یکست یعنی باران
بهمن را بارانید بد که جوت صاحب در برج دلو آید از تانیش
نجا از درنا بر خیزد و در هوار و او برگردد و باران باران
جوت یوسف ارد توامده در جوت جوت لوشده ارجوت دندان
بسته بر خاک غیر برجکت یوسف ارد تو کینه را افتاب است و جوت
ماهی را گویند و نیز نام برج است و دندان جوت کینه را بر
است و غیره امیر را گویند و معنی میت است که آفتاب از برج
دلو مانند یوسف معاصر علیه السلام بروی آمد و در برج جوت

جوت مانند یونس علیه السلام در شکم ماهی فرو شده بود از
دبال خلاص یافت و از جوت دندان کینه و بر خاک غیر
برجکت یعنی برف که دندان ماهی مرماند بر زمین کینه بر آید
جوت آفتاب در برج جوت آید برف بار و باران نیز
کرد و **برج** برف و بار در رفتن آینه و بیل مان بیلگون
فرش از دمان علاج مطهر کینه بیلگون فرش کینه از برف
و علاج کینه از برف و در اصل علاج دندان بیل را گویند
مطهر از نوزاده و مطهر اول برف و شتر مرست است و معنی
بیت است که برف نیز که آینه بر کستوان بیل است و این که
در فشانده است نیز که بیل دمان است و نیزه کوک بساط
بیلگون است و این بیل دمان غیر برسیا بر ساط نیزه علاج تازه
برجکت کوک آینه بر کستوان است و برف که از برسیا و آینه
کوک علاج مطهر است که از دمان بیل افاده و این بیل
است **بیل** است در میان بیل بیل بیلگون **این** کام
خود بروی هنگام سزار کینه بیلون علاج بیل بیل بیلگون
کینه از برسیا بهاست کام دهن و این کینه از برف
است و معنی بیت است که هر کس میداند که بیل در هوا
رستان از سزار علاج میشود و این بیل بیل بیلگون عجیب
بیلی است که در وقت سزار دهن خود کشتن بروی مرانند

یعنی اگر کسی که به بل می‌ماند برف که اشک را می‌ماند اردن و تال خود که
جهان به کلک طبیب این جهان تریاک اگر در زبان **صفتی**
اینکه در زبان می‌گردد سودا رنجسته آن آدمی جان برادر
اگر نوعی از یازده است و اینها کاتیا را بسیار است که در آن
محدود برف طبعی می‌گردد و صلی را از این و خنثی را از
پیرسانه صفرا علی است که از اینها است می‌تود و مردم را
رزد می‌کند و صاحب صفرا از صفرا می‌خواند و اینها از
صفرا می‌گردد و مردم است و سودا علی است از خلط
سودا حادث گردد و گویند مردم را بسیار که در آن و چون
سودا و فاسد شده را نیز گویند که در سبب می‌تواند و اینها از
سودا بسیار می‌گردد است که در آن نویسنده و معنی است که
ای محدود برف تو طبیب ادبانت و تریاک اگر نیست که در آن
زهر مایه است و خود را صلی است یعنی قلم بود و اینها حادث
رزدگان است بر آن معنی که اگر کسی حادثه یا افعی و خنثی رسیده
باشد محدود برف مایه با اینان خود را بل نمی‌شناسد و به
اینکه از آن حادثه باز مانده و رنجسته بسیار و آن قلم
بسیار است که خود صفرا دارد و لیکن از آن سودا می‌کند
یعنی آن قلم رزد است و لیکن بسیار از آن با و بر کانه می‌کند
سبب زان بخش خود را مردم چون مرده بر سینه دم کلکون و افکنده
سم سبب هر رنجسته رنجش است نیز و خود را نام برجی است

برجی است یا مردم دو ال زین که مردم سبب می‌ماند و عوام
از آدمی گویند هر دو ستاره است و روشن کلکون است
و از کلکون قرح اینجا مردم در فزاید است و افتاب نیز مردم
تواند بود و هم افکنده عبارت از بکار شدن است و از
رفشار باز مانده که سبب سبب سیاه و اینجا مردم است
سبب کلکون از رنگی که در زین سازند و اینها را در ستارگان است
و معنی است که بر شش است محدود که مردم کلکون او
بجو را می‌ماند و مردم او به سبب کلکون می‌ماند کلکون فلک یعنی
افتاب از شرم و حالت سم افکنده یعنی از رفشار باز مانده و سبب
شب هر رنجسته یعنی شش ستارگان را از خود دور کرد
و حاصل است که بر شش است محدود و روز که سبب
سرخ می‌ماند و سبب سبب در دار رعایت مردم و حی است سم
افکنده و از رفشار مانده و شب که سبب سیاه می‌ماند از شرم
او ساحت کلکون را خود کند و دو فروخت یعنی شش است
سبب مردم محدود روز کند و است و شش زین است
او شش بی زین است **در** در تو تنی دم شده و در آن
زبان مردم شده **بل** کوه قاف آدم شده متعارف است
نیز از آن مردم زره زان بر سر مردم از مردم شده بار شده
از مردم یعنی بریده غنای سبب و معنی است که از مردم

بترتود مصروف اندازد و نادیده شده و ازان ترز زه زان
دریده شد بلکه از کوه قاف پی بریده گشت و سفار سیخ
از تخم آن تیر بخت شد بدایک سیخ در کوه قاف و از آن
سیخ پیورده بود **سیخ** در فانی کف سیخ در فانیست
است انشی در فانی علف طوفان بر عمارت **سیخ** بر در فانی
مروارید مارنده در فانی در فانی علف گاه و غده و غذا
ستوران اعداد و معانی و معنی است که از محمد و آل
سبب که نوکلف دست خود خلق را عطا میداد که بکس
تواریست در بار و سیخ نو که در فانیست است ارفا
جرات انشی است که انشی در فانی علف است یعنی غذا
او است و انشی در فانی نو طوفان انشی است
یعنی دشمنان از سوخته و هلاک گردانده و یاد دشمنان و ادراب
خود عرق کرده و نیز تواند بود که معنی انشی در فانی علف
باشد که سیخ محمد و انشی است که کافران علف سیخ او باشند
و طوفان اب بر عمارت **سیخ** نو عذر از حق در حلقه خفتن
چون خورده در عدل بخت مبارکت **سیخ** عذر از حق در فانی
و نام زنی بوده که معشوقه و اتمی بود چله جاده زمینه و اینجا
از حلقه خفتن سیخ محمد و جوهر نال او را است که بحر شمس
مرمانه خورده ریزه عدل نام شهرت بر سواره دریا که مروارید

مروارید زری که و اید از اید و نیست کند بخت مناصحت کبود که
جوهران بران مروارید بران مروارید است که محمد و سیخ
نو کوی دختر یعنی است که حلقه خفتن و جوهر نال سیخ
چنان عمارت که کور بران مروارید عدل بخت کبود جوهر نال
نادر بخت هم بود حلقه دو قلعه بود بلکه ان که کلمه بود از
شکست بخت عین دست است هم دریا و اینجا که ارفا
قلعه خم بر که و نزدیک نام شافع رحما بر حلقه دو قلعه است
شود و صاب نام بران طهارت با استعمال علف کرد و علف
حدیث کرده که قال انبی صلی علیه و سلم اذ لم یخ الماء فلیتم
بخی الخیض و معنی بیت است که از محمد و آل او در دست
نودریا سیاحت و نیز دریا را استخوان دریا از دو قلعه بود
بلکه دریا یک نام است از شکست عمارت **سیخ** کبود بود
با چون نوشا در طلب **سیخ** حلقه خفتن بود راه طهارت
کبود که حلقه خفتن اصل بخت بولاب نام بولاب عبد العزیز
بود که را و بران سیاحت با صلی علیه و سلم کبوده است و سوره
بیت بدرشان او است و زن او در راه بیغام علیه السلام
حارثا انشی تا و بران حلقه خفتن اما زانان نکرد و کبود
حلقه و صانع شد و طایف نام سیاحت با صلی علیه و سلم
و معنی بیت است که از محمد و آل او حلقه خفتن با محمود

شاهی که طالب دین اسلام است مانند خاریست که زنی بود
در راه معاصی ضلالتی است که انداختی و بهیچ راهی نگریدی
الحق نیک بندوی در باغ ابریکوی صفتش جواب تو تو را چشم شملار
الحق است و نه زوار و اینجا معنی زنی است و نه نیک بند و نیک بند از
نیغ بند است و آب تو لولای ز گویند که در دیده مردم
و لبست و پندار چشم مردم می رود و چون مدت دو سه سال
بگذرد طبیبان دق آن آب را از چشم بگیرند و می کنند و بویان
چون بجا نیغ آن کس می آید و در شملار آن معنی چشم را گویند
و معنی بیت است که ای مدوح زنی نیغ بند و تو کار عیادت
لطافت محمود را بنسب و گوهر دار منجمله و صفی آن تیغ کوهر دار
چنان می آید که گوی از چشم زنی معنی چشم و طهر آب مروارید
رکیده شده است **س** از بند رفته در بخاری زین کوه کرده جرم
بر عاظم از باد غم کرد معاد و حرکت عاقل نام تا دشتای سب
بزرگ و او کا فو بود بد عالمه بود علیه السلام بطوفان باد
صبر عاظم و قوم او الا که شش معاد است ظلم و تعد و عداوت
کردن با یکدیگر در اصل معاد است لوده تا رکف کرده اند
و عاده باد و گرد الغا ط مستعاره اند و معنی بیت است که
نیغ بند مردم چون از بند در ملک غم رفت زمین ایران را
مچونند از اسد بند یعنی از بنز و طاعت ولایت ایران مانند

مانند باغ ارم نمودن گرفت و در سایه او زمین ایران مانند
و در غایت که آنجاست طلال السیوف یعنی تیغ بند ظلم را
هلاک و باجیر گردانید چنانکه تا در هر عاقل و باجیر گردانید
چون مردم از عصمت که رفته بخش آمده کل کفن زد و نوننده
و کل کفن بخش عصمت که کنایه از خانه مردم است علیه السلام
کل کفن آن رخت خاست که کفن و خنک و بر گرفته شده بود
و زیر او منبر عیسی علیه السلام منوله رفته بود برکت مردم و عیسی
علیهما السلام آن درخت بنزد و با درخت و این بیت بطریقت
بالاست و معنی بیت است که تیغ محمود در غم رفته و ایران
زمین را ارم گردانید و نتیج فتح و ظفر طاهر شده چنانکه مردم علیه السلام
در وقت در دزه از خانه خود بسب طعن خلق زیر درخت
خواب کردند و رفته بود و الحی منبر عیسی علیه السلام بنزد او آن در
خواب از برکت قدم و باکی مردم نرو تازه شد و با آورد مردم
از آن خواب گجور یعنی خواب که از مردم عیسی علیه السلام زاده
و درخت خواب باردار شد همچنان از تیغ محمود فتح و ظفر پیدا
آمد و زمین ایران را بسته شد جبر تو با قدرت ترن چون سعد
و اسمعین اسماعیل سعد بن بر سعد و اسماعیل سعد بن
فتح و فیروز و یار حق قرین نزدیک سعد نام مردم و عاقل
اسما نام زنی بوده که محبوسه سعد بوده سعد بن سعید

که سعد کبر است و معنی بیت است که ای محمود جز تو باقی
 فتح همیشه نزدیکی مصاحب است چنانکه سعد و اسما با هم که
 مصاحب بودند و اسما را اندر چندی بر نظرش فتح میخواندند
 و بعد از خدمت تبرک **الف** لفظ من گاه بیان در محبت ای
 شمع کیان **ب** نخست از شمع الکسان در رسم ذانار کجاست کیان
 بادشاهان که از نسل کی باشند که ایشان از نسل کیو موش بودند
 شمع الکسان نام کتاب است از مصنفات ابوعلی سینا در علم
 حکمت شمع شنوایی و معنی بیت است که ای محمود تو که شمع
 کیانی در وقت بیان مدح تو از الفاظ من که حکمت شمع الکسان
 در گوشتی انایان کجاست شده **س** بر وجهی که در قیام
 اندر شاعر **ب** من بقیام عنصر وقت بجا ز کجاست **ر** قصه ساط
 شطرنج در فارس حاصل قیام استاده در برآمده و قیام و قیام
 قیام ریختن عافیت شدن و این اصطلاح شطرنج باز است که
 چون شاطر بازر عرفی فره بینه شد در شطرنج و باز را قیام
 سازد و بعد از آن در نزد و گوید باز قیام من در آن وقت
 گویند فلان فلان بقیام ریخت یعنی در بار شطرنج موجود
 ظاهر کرد و در اصطلاح شعر این نظم عمل و ذکر را استعمال
 کنند چنانکه حوام بطام علیه الرحمه گوید **ج** خوشایندش زبانهای
 بقیام ریخت با شمع بر **م** مجاز الحاح و ستیزه و این لفظ

و این لفظ در اصل مجازات بوده تا حذف شده و معنی است که
 برین طبع با بر سر در شاعر میسر آمد و قول غالب آمده **م**
 و با من بجای است و ستیزه عنصر قیام ریختی اگر زنده بودی
 من در شاعر چنان سر آمد چنان شده **ا** م که کفر من زنده بودی
 در شاعر من عافیت شد و با من منان کردن توانستی و
 عنصر شاعر بوده در عهد سلطان محمود غزنوی که چشمش است
 بسیار داشت **این قصه را نیز در مدح فیروان شاه نوید**
 چینه خفه سارلب از لب جام کوهر **ک** طمان بر حجت سکنه زر
 چینه خفه الجیوان جام کوهر بر سارلب که از کوهر ساخته باشند
 و یا جوهر درونش انده باشند طلعات تاریکی است جانب
 شمال که چینه الجیوان در دوست و یا سکنه زر **ا** اینه برست
 بطلب الجیوان رفتن بود و آینه سکنه زر **ا** اینه برست
 که حکم بفرمان سکنه زر که اندر دریا بر سر کوهر نزدیک سکنه زر
 نصب کرده بودند تا چون شقیق را راه زمان و در زمان
 فونک بر رعدارت کردن کشتن را تا جوان و حکمت سکنه زر
 در سکنه زر بود از جوهر آمدند در آن آینه خود دار شدند
 از آن سکنه زر **ج** کران بر کشته نشسته حیدر دیده و با ناله
 میزدند چون آن راه زمان بسبب آن آینه عافیت شد و شقیق
 آمده آن آینه بر کشته شد و در دریا انداختند چون سکنه زر

چال خرنده کما را طلبیده جاره کار ایشان برسد این سنگ
مقا طبع در رنگ گشتی جفا نمیدهند و کما که در دوا اینها را عرف
کرده بودند برودند اینها را رنگ را با جفت و با سنگ طلسم
بپوست بهشتی کشی را برنگار کشیدند و آن اینها را گرفته در چال
که مر بود لقب کردند و در چال را اینها سکنه را فتاب است
و معنی بیت است که ای ساقی شرابی که با نبال جانانه در میان کوه
بریز و لب خود را بدان شراب خنجر لب حیوان ساز بر سر کوه
طلعت در بار اینها سکنه در بر خست یعنی اتر یکی در بار
است که افتاب بر آید و بر افراسیون خود را کرده و حاصل
بیت است که از عشق صبح دیده بر خور و شرابی که باب
حیات بر جان در میان کوه سر بر خور و بپوشش تابش از آن سر
مانند خنجر حیوان کرد و چون من بر لبه بوسه زدم محو خضر
حیات ابرایم در ره کیمیا جان افش جام زینتی
طلق جلال نادر و طلق و آن کوه سر کیمیا جان کیمیا را سر
الکویت و کیمیا الکویت را گویند و شراب را کیمیا جان گفته اند
اگر کسی سر را از رباکی میسازد و میسازد کیمیا جان کیمیا را
از کدورت عم باکی میکند و اند و طرب مر افزاید و انش نیز
عبادت از شراب است و جامع زینتی عبارت از سبزه معرقه است
و طلق جلال نادر و شراب الکویت را از آن گفته اند که الکویت خوردن

خوردن جلال است و شراب الکویت که گفته اند و است نادر است
و طلق ساقی است مطلق در خنجر که کیمیا کران خلاصه او را
حکمت میگویند و از آن کیمیا کران را قی میزند و آن کیمیا
بود و طلق و آن همان خلاصه را گویند و اینجا کما به از شراب
الکویت است و معنی بیت است که از ساقی بر خور و شراب
الکویت که کیمیا را جانست و در سبزه مانده لش مر کما به طلق و آن
کوه سر است یعنی خلاصه طلق است و فقیه است اهل مجلس را
به تابوشند و خوش شوند به کما و انش و زینتی و طلق
اسباب کیمیا کرانست طفل شیشه رزان بکر مشاطه خزان
جامه بهار از و باد عقیق آذر رفته پوست نقل که کج در شام
با در درون و در هر راه رزان در حجت الکویت و جمع زینتی است
خزان برک حامله بارد از عقیق ناز اینده او را نام ماه فایست
و آن مدت بودن احوالست در برج قوس و فصل خزانست
و در ماه عید رختان لی برک باشند طوطی در حجت الکویت که
در این وقت بهار او بود و معنی بیت است که از ساقی آن سر
به که زاده الکویت و دختر کیمیا که از سبزه فصل هو است
و با عقیق که در ماه ادرم و زردان کوه طبع میکند و در عقیق
بهار او شود یعنی شراب الکویت کوه طلق است که از شراب رزان
زاده شده است و نیز آن شراب الکویت کوه طلق است که

فصل در بیان مشاطه است و از این دهنم آذر را طایفه میگویند و این
 عجب است زان و چون محسن فطرت است چنانچه افق است
 از این ارتفاع می جنگ نموده و سبب روشن بر وجه بر سر گرفته
 فتنه فلک حاکم ازین جو فتنه سر سرده قواره را برده کند
 با چهره ارتفاع بلندتر کوه و عیان و مراد ارتفاع
 می بر آوردن است از صراحی و در بیامد و حق است
 و سبب نام ساز میخاست مانند بیامد استلاب که در ارتفاع
 کوه که بر بند بر کناره و بر بر نام و کایتی است در طرف
 چشمه و عرفت یا که در نقطه بر سر واقع است است
 که بر این فتنه بسته و آن میوه است معروف و اینها کرد
 است است جاک زده یعنی جامه در برده و فتنه نیز میوه است
 سرخ رنگ که سر انگشت خود باز آید و شمشیر کند و قواره
 پاره جامه مد و که خطان وقت قطع بر این از کربان
 می برد و ساجران بر این چو کند و اینها از ده قواره ناحی
 انگشتان جنگی که مدور نه مراد است و او بهلال مرمانه و ارتفاع
 و کوه فتنه و جاک و فتنه و قواره و بر به الفاظ سفاده
 اند و فلک فاعل و کوه فتنه معصوم و ضمیر بدین راجع بر
 جنگی است و معنی است که مطرب جنگی که در او میزند
 افتاب تابانست از بر ارتفاع شهاب انکور که کوه
 در فتنه می مانده جنگ ابر کناره خود بسطیح نموده است

نماده است و جبهه آن جنگ بر بر سر سبزه است و سر
 انگشتان آن جنگی مرده ناحی و ساجران بر به سازه است
 و فلک غایت شوق و حال از عیان آن بر این بر سر خود را
 بر در و کتیبه بره ارا که کوه که نه مطرب فلک است و حال
 بر دو بیت است که مطرب شاهر که جنگی است جنگ را در
 کناره خود نموده مر نواز و معاشرا بر و از او شهاب بخورند
 و چون آن جنگی بر ساجران انگشتان دست خود جنگ را
 بنوازد ارتفاع شوق فلک در رقص آید و کوه بر سر خود را
 از شوق بر در ختم سبیل و ناخن ناحی افتاب لی کاش
 قند او در بانی باد یا کوه در ارجح سبیل سوراخهای نای
 مراد است و از ناخن پاره سبیل در میان خالی مراد
 که بر دهن سوراخهای وصل کنند و ناحی افتاب کباب از
 آتش است و از قند نال مراد است و از این سر خلت
 نای معصوم است و از باد دم نای و معنی است است که
 امام حاقانی سوراخهای را که در و پاره سبیل وصل کنند
 بطریق استعاره ختم سبیل گفته و میگوید این عجب است که در ختم
 سبیل ناخن است از آنکه تا بر سبیل است که بر بدن او از ختم
 مردم ناخن دفع میشود و این نیز عجب است که ناحی افتاب
 یعنی آتش ولی یکی قار گرفته اند یعنی سر جلیب ناس که با شتاب

و از ناخنه ماره استخوان که در دهن ناز و میل می کند و در است و از باد
دم نام خواسته و معنی بیت است که امام حاقانی سورج دهن
نازل را که در واره استخوان وصل کرده اند لفظی استعاره چشم
بمیل گفته و میگوید عجب است که در چشم بمیل مایه است اراده
ناظر بمیل است که بدیدل او مایه چشم مردم در چشم خود
و این نیز عجب است که ناحیه افعال یعنی اندکی بکی قرار گرفته
اندر اندک و قد و یعنی سرچشمی است که با شرم مایه و شرم سرچشمی
که تفتید مایه بالی و باد مایه و می کند با و خود دان کی سوخته می گردد
زهره و رنگ خون دل درین ناحیه وارد چون سرخش کند
بار که چنگل شتر خونی درین ناحیه وارد عبارت از عصب
و رنگ و غصه است و خواجوش نیز مراد می تواند که بهی که از
تجالت بیرون تراود و نیز لازم است و از رنگ تا چنگ
مراد است و این استعاره چنگلی است و ضمیرش در چنگلی راجع
و مصرع اول جواب شرط مصرع ثانی است و جواب شرط
مقدم شده است و معنی بیت است که چون سر نام ناخنه
چنگلی تا رنگ را چنگل انوار دگر گویند مایه که مصلحت است از عا
رنگ و غصه خون دل او چنگل شد و تا بن ناحیه از او سر
و بیرون تراوند و خواجوش راجع است اراده ام او چنگل و خون
ورن و شتر انفاط متعصبانه صج مندر ایش دوش

دوش قطع کشاد گوشت اینست نیم بهشت است فقا عشت کوی
منزله کیا ایست بعبادت بنیک که اندک بنیر او بود و از نه
و از صرح صدای آسمان مراد است که بر یک سحاب است قطع کیا
عبادت از خرمیهاست که در دل است و بهر خود نازید و او
و آنست سر و لفظ محضی است و نیم باد و بوارا گویند
و بخش معنی ریزنده است سر و در پیش راجع بر چنگل
که در بیت بالا مذکور است و معنی بیت است که شربت که در آسمان
ببود رنگ از چنگل خرمیهاست که در گوشت که در سر و چنگلی که
نیم منگ با شست و زی لبه که قطع شتر است یعنی
شربت که شسته که چنگلی مجلس سر و میگرد و چنگل تر و خوش آسمان
و صف لطافت سر و در شتر لب او میگرد و معنی قطع کشاد
بوسه زدن بر دهن نر زاده است یعنی آسمان بر دهن چنگلی بوسه
رود و گوشت که او کذا کذا و صفای اندر آتش موسی اندر و
تا به کنند فاکان کا و زرن ساحل کا و صفای عبارت از
صراحی است که بصورت کا بود و این موسی در اصل
ان آتش است که مظهر موسی علیه السلام شربت یک جانب کوه
طور بر درختی دیده بود و این قصه مشهور است و اینجا کنایه از سر
سرخ آتش است و فاکان کنایه از آدمیان است و کا و زرن
ساحل از آن کا و زرن مراد است که ساحل زرن کا و زرن عیان است
و باده خالی از زیریم اسب جبرئیل علیه السلام در آن کا و

تبسم کرده بود و میزد و بانگ آورده بود و خلق را در غیبت
 موسی علیه السلام کو ساله برست گردانده بود و معنی است که
 ای ساقی هر چه سفالین که بصورت کاو است و سر آن سینه
 که باطنش بوسه می ماند در دست مجلس سار تا مردمان را بی سر
 بخورند و گاه در میان این سر و این سر نیز کینه بکنند
 نیست و سرش خور و سنگ بر این کینه زنی و بودی کن ای بر سر
 کینه بکنند و کینه کنایه از اسامی است و این کینه شنیده را گویند
 و آنرا میانه خوانند و فرشته خور و نیکو کار را گویند و دیو دلی
 کردن عبارت از شتابی و عجل در کارها کردن است و ای
 بر خطاست مرد را یعنی ای لاسان میانه کون خوش خور
 و نیکو کار نیست بلکه بد خور است پس تو سنگ را بکنند و زن
 و اعتماد بر نیکو کار را و مل و بطرست مشغول شود زیرا که خود را
 اسمان گرفتار از چاه میگردانند در بر سینه گرفتار است پس خود را
 ازین مشقه بر تان بداند که بر و دیو را در مشقه میکنند
 و فرشته و دیو و پیر و انطا طعنه است و در صفت
 دانی استی و برفشان با طر بسبک برار از زمی
 گران سری صعب جام کتان سبب دانی قبا کتانی با
 جاکان را از و سبش برفشان کنایه از رفص کردن است
 گران سبب است خوارا گوید معنی است که ای لقا جبه
 کتانی را رفص کنان بسبکی برادر اگر چه از شر اسامی و سر و کلاه

کز است صفت طواف کعبه را صفت تال سنده است ما و سبج کعبین
 او و بعهده آوردن صفت تال کنایه از صفت ساره است که
 شب و روز گرد خانه میگردند و سبج عبارت از بازنده
 عدد نقش کعبین است و کعبین قرع و شش بهلور گویند و بهلور
 نزد بازنده

بسمه تعالی
در محال نفس باز در حسن خود را از ثنوت درین مغر نام و مقصد او که شنیدن
ازین عقبه یوسف است علیه السلام سلیمان بن بسیار مردی که گفت با جمال بود و بی
خوشن را بر و عرضه کرد از و که بخت گفت یوسف علیه السلام جواب مردم
گفت تو یوسفی گفت از من آن یوسف که گفت کردم و توان سلیمانی که مقصد نکرد
بدین آیت اشارت کرد که و نقد گفت مردم هم بها ۵

لطیفه تراه من الزکا بحیف جسم علیه من توفقه دلیل
 اذا فاق الفیض المعالی فلیس کفره الحجب الخیل
 و چون نظام الملک وزیر در بغداد مدرسه نظامیه بنا کرد
 تولیت در خواست اما نظام الملک تولیت خواجه ابی نصر بن صباح
 مصنف کتاب شام نمود بعد مدتی کار او ختم را توفیق داد
 تا آنکه در شب بیست و یکم ماه جمادی الاخر سنه سبعین و اربعه
 بغداد وفات یافت مدفون گشت و بعد از وفات او
 در مدرسه بسته ماند اصحابی چند روز توبه کردند و بعد از آن
 بنظام الملک ابو سعید را متولی ساخت این مدرسه نظام الملک
 رسید بانکار روز جمعه بیست و یکم مدرسه را یکسال محفل
 کرده تعزیت نکردند تا جمعه بیست و یکم و در روزی مردمان
 پیشتر شد بنسب ابو سعید را عزا کردند و ابو نصر را کور را متولی
 کردند **ابو اسحق ابی ایمن بن منصور** سنه هفت و شصت
 معروف بعراقی خطیب جامع مصر شایع کتاب مذهب
 ابی اسحق بن ابراهیم مذکور بدیده جلد شرح معتول تافع و اصل
 او از عراق نیست سبب کثرت اقامت بعراقی میسر بود
 و ابی اسحق بن ابی بکر بن محمد بن حسن را مورث کرد و ابی اسحق
 بن ابراهیم و بنی ابی اسحق بن صباح بغداد را تلمذ کردند و پس از آن
 در مصر مشایخ فاضل ابی المعالی شافعی که ذکر او مرید بقعه کرده
 بود در بغداد او را مصر و در مصر عراقی گشتند و چون عراق
 محضر خطابت و امامت جامع عتیق یافت تا آنکه در حین

بست و با

بیست و یکم ماه جمادی الاخر سنه بیست و تسعین و خمسایه مصر و با
 یافت و در وضع معتول مدفون گشت ولادت او در مصر در سنه
 غنی و خمسایه بود و در زندگانی فاضل عالم عظیم الشان ابو محمد
 عبد الحکیم بن ابی اسحق خطیب مد خطباء را بر لب قسطنطنیه
 لطیف بود بیست و هفت مصنف کتب و ولادت عبد الحکیم مذکور
 شب بیست و یکم ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و بیستین
 و خمسایه بوده و در بیست و هفتم ماه شعبان سه ثلاث
 و عشر و ششایه مصر وفات یافت و در یک روز مدفون گشت
 بنجاه سال عمر یافت **ابو اسحق ابی ایمن بن نصر بن عسکر الملک**
بطریق الدین معتمد بن موصی سلاطین نفع و موقوفه شد
 لام و بعد از الوفا بمصر و با موقوفه و تحت شهرت از اعمال
 موصی بجانب شرف میان او و میان موصی مذکور راه است
 و این سلاطین قد علم که بطریق الدین قام و بود حراست
 بقوت و شهرت دیگر بنا کرده سلاطین هم نهادند این الزمیر
 کوید و مذکور را موصی بنجد از وقت ابی ابراهیم بن
 علم گرفت و احادیث سنند و ولایت خود باز کردند
 قضا سلاطین یافت و بار علی از ابی البرکات عبد الرحمن
 بن محمد ابن ابراهیم بن علم گرفت و جماعتی را اهل بغداد از
 روایت و سماع دارند و اصل او از عراق بود و بغداد
 در مدرسه نظامیه سماع حدیث و روایت معمر بن محمد

مثل نزار که مع بادشاه همچون کینه را عفو نکرده پس عفو کرد
 و نکشت و چون او را پس از عفو پشیمانی کرده کردند عتاب
 کرد ابراهیم گفت ابراهیم مونس اگر بکشتی حق است و اگر عفو کن
 فضل است و آن تقصیر او بر تقصیر عفو تو بالا عفو
 کنند گشت چنانکه گناه هر چند ترس کما فاست و برادر
 چون مدینه افتاد ابراهیم در از گشت عاقر و مضطرب شد
 این دو بیت نیست و شکاد **شعر** آن کن مد با اسات
 و اخطات فدع عنک کثرة التنبیه قل لکما قال و
 البی یعقوب کما انوه لا شریب ابراهیم مذکور در
 صفت موسیقی دستی بکمال است و شب و روز و مسعود
 با ایشان می رود و در مامون خلیفه می روکت است الخلیفه
 الاسود خلیفه سیاه کور ابراهیم گفت من بنده عفو
 روشن تو ام ابوالفتح که خط کشی فلان اسکندر را
 بنی در من معنی خوب گفته **شعر** رب سواد و ای یضاً فعلاً
 خند المسک عنده کافور مثل خبث العفون تحت الناس
 سواد که و ای نور حسن بن محمد مذکور که در چون
 معتم با جبر خلافت و علم دولت بغداد در آمد علی بن
 جنید که از طلبیده گفت از علی با دو از که ابراهیم مهندس را
 دیدم از اسب فرو داده دست بوس او کردم و سر
 ابراهیم بیامد و گفت انا عبدک ابراهیم مذکور در هر از
 درم مراد نمایند و او را کمال بخت ابراهیم مذکور در کس که

حکایه غریبه
 عجیبه

ابراهیم

ابراهیم فرو داده دست بوس کرد و بسیار و بهت افتاده
 و گفت انا عبدک بهت افتاده هر از درم و نمایند دل ابراهیم
 خوش شود علی گفت ابراهیم مونس چنانکه گفتی بگو و معتم
 گفت چرا علی جواب داد که ابراهیم مونس چنانکه است آن وقت ابراهیم
 شتابان دو دست و ایلم مونس امر و ز شوق و غریب عالم دارد
 معتم گفت است که بر سر هر از درم و دیگر کرم نمود و لاد
 ابراهیم مذکور در غره در القعه سه اشنی و سست و ماه
 و بر و این غره در لک و در کعبه مفسد و مضل
 و عشره و مائیس بر سر از وفات کرد و معتم برادر زاده
 او بر و عاقر کرد و در سر من الفات حکایت و او
 دلیلم است در عشرین مائیس معتم که از این کرده و آن
 سردالی است که مائیس شکار جری امام محمد را را بخاوار
ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن سیرین مثل راجع بخوار مشهور است
 استاد ابی علی فارسی بخوار ابی العامر عبد الرحمن راجع
 کتاب جمالی است و او عالم علمای عاقر است اول صفت
 خط او پیدا کرد در ابتدا البکینه ساخنی بنب که تعلیم
 علم ادب ترل کرد کلی و غیر سحر و تعلیم مشغول گشت
 تا آنکه پیشتر علمای علم ادب بد و غشوب اند تصایف
 بسیار کرد چنانکه کتاب العوض و کتاب القواری
 و کتاب معانی القرآن و کتاب الامالی و کتاب لغز حای

و کتاب الاساق و کتاب النور و کتاب فرق الانسان و الفرس
و کتاب مختصر نحو و کتاب نیر و فی الاصل و کتاب
سج ایات سیوس و کتاب نوادر و کتاب الاوار و غیره
و او تلمیذ مرید و تعلیم است ابو سلیمان خطابی روایت
کنده که مرقعات داشت اگر در حلقه اصبی زجاج بود
همه را اندرون طلبید و در کس کفر و اگر زجاج نبود در کس
باز کرد ایندی روز را اصبی باز کرد ایندی بود عثمان
باز گشت تا دم گفت بعضی شب بر آن که عثمان منصرف
نمیشود شمع بی الحال گویا نماند تعریف غیر حاصل است بس
عثمان نکره منصرف نشود و زجاج نامی از احکام و وزیر
عبد الدین سلیمان بود سر و قاسم را تعلیم عادت میکرد
و چون قاسم زارت یافت زجاج را عروت بی پایا و نعمت
فرمان پیدا شد ابو علی فارسی گوید همراه زجاج پیش قاسم
رفتیم دیدم که خادم فرزند هسته باو چهره گفت از حوی
و بنیشت بر روز و وزیر ظاهر شد بر خاست اندرون
حرم شد و مانند کمدت باز گشت اثر ناخوشی و عجب است
بر چهره او پیدا بود استاد ابو اسحق از حال سوال کرد
وزیر گفت وزیر گفت جاریه بعضی از مغنیات که جمال
آراسته و بختی خوب بر سر بسته بود خواست که از این
بفرستند معقول بیفتاد و بعضی در سال کت لسطح

زیادتی

زیادتی مال باشت که شمشیر ناسنیز که بوزیر مالی که کار
و ست ایندی بختی نیدن اندرون حرم رسانیده خادم خبر
آمد و بنمود بشارتی و بنیشتی بمن رو نشود بجای در اندرون
تا او را بخواهد آوده که حقیقت صابران بنم عرق ناخوشی او را عرق
کرد ابو اسحق بی الحال دوات و قلم طلبیده این بیات بنیشت
شعر فارسی ماضی تحریر شده است که در قلم طبعی و الطلم
کاوان در هر سبک فائزیه من دم به دم مصنف گوید
در ترجمه تورات بنیت حسن بن سهل این دیوبست بطور دیگر
در قصه مامون خلیفه مذکور است شاید زجاج بدین دیوبست
تخلی کرده باشد و در قصه رابک مخج است روز جمعه روزم
ماه جماد الاول سنه عشر و قبل سه احد عشر و قبل سنه
ست عشر و سنه سده و دوات یافت و عمرش زیاده از
هشتاد بود **الانام ابو عبد الله احمد بن محمد بن ذهل**
بن اهل بن اسد بن اریس بن عبد الله بن حیان بن
عبد الله بن النسن بن عوف بن عاصط بن زین بن عارن
بن شیبان بن بکلال ذهل بن ثعلبه بن عکابه الشیبانی
المؤید بن الاصل و بر و ابرار بنی زن بن ذهل بن شیبان
ابن ثعلبه بن عکابه بن عذیل است و از بنی شیبان بن
ذهل است نه از ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه عم ذهل بن
شیبان است و الله اعلم و مادر او از مو حمله بغداد است
در ریح الاول سنه ریح و ستین ماه در عالم آمد و بر و اسی

ولادت او در مردود و مادرش شجره اوره او را بغداد
آورد و امام محمد بن استاد ابو عبد الله محمد بن اسماعیل حبش
جامع بخاری و امام مسلم بن حجاج صاحب مسلم و جامع عمی که
از محدثان کبار معاصر بود و در عهد خود محافل داشت از علم
اصحی و حاضی ملازمان امام شافعی بود تا امام شافعی بمصر شد
او پیش خلیف محکم امام شافعی شفاعت نمود و از حبس رهایی یافت
و علم بغداد از امام شافعی برسد و از احوال ایشان او گفت
همچنین انی و افقه از احمد بن حنبل که شیخ هزار هزار حدیث
یا داشت و کتاب حسنه در حدیث جنال جمع کرده که دیگر
میسر نشود و با این پنج درین صلابت و دیانت داشت
جبار و قهر التماس قول جلی قرائن از نموده قبول نکرد
و از اعتقاد و قیام با ما وارد در عشره اضراره و صفات حسنه
عشرین مائین ضرب بقیع و حبس شد و نموده امام مکتب کرد
و مصر با مشاع بود صورتی را با خلق و خلق با اعتدال و سب
و از ضرب برتری مبارک او پیدا بود و سبب ضرب زیبا می نمود
در ریش و صورت سیاه بود و خضاب کجنا می کرد و روز جمع
وقت صبحی دوازدهم ماه ربیع الاول و بر وایس همدم با نزل
بر طریقه شریفه ایدر کار بعضی مائین بغداد و وفات یافت
و باب قرب را مشرق ساحت و قبر او در مائین حاجند انوار کما
است بغداد و بیست سال عمر داشت و کجایزه او نیست و در
مرد و شصت مراد زن حاضر شده بود و بیست هزار کاف

احمد بن

احمد بن محمد بود و نهضت و محوس سبب عظمت او با سلام
دو سیر خلف که داشت صاحب و عبد الله قضا و صمدنا الصالح و مفوض
بود و او را بجای در سست و شش مائین در گذشت و ولادت او
در سنه ثلث و مائین بوده و شصت سال عمر داشت و عبد الله روز
یکشنبه بیست و دوم ماه جماد الاول و بر وایس همدم با نزل
و مائین بغداد در گذشت ابو العوج ابن جوزی در کتاب اخبار
بشر حافی در باب حبیل و شش از ابراهیم حلی حکایت کند که
حانی را بحجاب نموده خاست که از مسجد رضا فرج آید و در آن
جبر در آن کتب از شیخ فخر رازی و صلیان قوم معادله کرد گفت مرا
امروز بیست و یکم است و در آن کتب و دوشین عروس
روح مبارک احمد بن صلبه کرد در روی او ایت سرونهار
کردند و را بجای در دیانت حیده در استی که در **ابو العباس**
احمد بن محمد بن محمد بن قتیبه ابو العباس بن احمد بن محمد بن
سبح فقه شافعی ابو اسحق بن از در طبقات گوید احمد بن کور
از عظمای شافعیه و امام مسلمانانست و او را با زان شب نیز
مسکمشه قضا و شش داشت چهار صد تصنیف دارد در
نصرت مذہب امام شافعی بر جمیع اصحاب شافعیه حتی بر
فرنی نیز فضل دارد تو بیات بر کتب امام محمد بن حشیشانی
حنفی می کرد و سبب ابو جواد اسفندی در فضائل او گوید محبت
با ابو العباس نظام فقر می توان کرد اما بر قاف او را لغوی
و تغلب است و افقه از ابی القاسم انما طی تحقیق کرده و در

۱۷۹

تحت کلاه است ساریه و آمل هر یکی با حضور منیع و جبال رفیع
 و طرسوس بنی طای و سکول را همیده و او میانی و حسین
 محلیتین شهرت در لغو و رومیه نزدیک مصیبه گویند
 قریه مولد الرشید نجاست **القادر ابو حامد احمد بن عمار بن**
بشر بن عامر و ابو دود فقیه شافعی امام العصر اصول فقه
 نقیضه سیار و او مثل کتاب جامع و شرح مختصر امام مزنی
 و او در بقیه شد فقهائیه و علم گرفته و او را ابو اسحق مروزی
 گفته بود ابو جبال توحید از و حکایت لطیف کند گوید در
 جامع بقیه جماعت علم و تجار حاضر بود و مجلس بزرگ بود
 سیاهی باده و الحاح بسیار نمود مستقبل بنیفا دا بود و گفت
 یا شیخ نزلت بود غیزه زرع یعنی بر زمین شوره غیزه است
 رسید سیاه است با حولا ناصیه وقت و لکن یکی لند عمارت
 کل شایعین راست گفتی و لکن میو با کونا کون ای می رسید
 الحاح عت حظه کرده هر یک خبر می رود دادند در سنه
 انبی و سیرین نقلی به وفات یافت **ابو الحسن احمد بن محمد الموفق**
باین قطان بغدادی شافعی صاحب نقیضه بود در اصول
 و فروع فقه از این سرچ حاصل کرد و بعد از او ابی اسحق
 مروزی تحصیل کرد و در بغداد درس گفت علما کبار
 برو تمیز کردند از ابی بمصاحبت ابی القاسم بعراق شد بغداد
 وفات او برایت تمام عراق متفرق شد ابو اسحق در طبرستان
 ذکر خال او کرده وفات او در سنه شصت و هجس و ثلثا نه گفته
 خطیب

خطیب در ماه جماد الاولی او را زیارت کرده و گفته او از کبار
 فقهائین شافعی است و در ذکر او بنا بغداد نموده که در سنه
 سنه ست و اربعین مایه بوده **ابو جعفر احمد بن محمد بن**
سلاح بن عبد الملک از طای و فقیه حنفی از کبار فقهائین
 حنفیه بوده بمصر و ایل حال شش مزنی فقه شافعی میخواند
 و او خواهرزاده مزنی است روزی در راه او را علم مزنی بدو
 گفت که اگر که از تو چیزی بیاورد این سخن او را سخت دشوار نمود
 مجلس او ترک کرد و بای جعفر بن عمران حنفی سوخت و شغال
 بقیه حنفی نموده بحال رسد و مذاهب مزنی بکشد است
 و حنفی شد و مختصر مشهور بصیغ کرد در عیانت حیدر و مفید
 و نافع است گفت رحمت خدا بر مزنی باد اگر زنده بود
 کفاره میگویند میداد محمد بن احمد شریعی گوید از طای و
 سبب ترک مجلس مزنی بر سیدم گفت بحال احمد مزنی میدرم
 بشر خطا که گفت جنونش کرد عیانت ان مذموب بدلم
 ممکن گفت مذموب او ترک کردم و مذموب ابو جعفر
 اختیار نمود و او را ايضا بن مفیده بسیار است منسل
 احکام اقوال و اختلاف العلماء و معالی الآثار و الشروط
 و غیره که در تاریخ نیکبائی است هر یک زیاده دارد در سنه
 ثمان و ثلثین مائین متولد شده و بر وایت در سنه شصت و هجس
 و مائین و این قول صحیح است و جعفر رو در یک شب دیدم ماه اول

گفته اند روز هجده در القدره سنه اهدر و عشرین و نهم
 بمصر وفات یافت و بنوازه مد فوگشت و قوا و مشهور
 مردمان از اماکن عیده بنیارت او می رسید و مدت عمر
 کمی در بقول صحیح نود و دو سال بوده طی این طایفه
 و خا مملکتی بعد از الف دیه است بصعید مصر و از
 بیع بخره و سکون را منقوط و دال منقوط متبذل
 بزرگ مشهور از قبایل **عین الشیخ ابو حامد احمد بن علی طاهر**
محمد بن احمد اسفندی فقیه شافعی **محمد بن احمد** اسفندی
 محمد بن احمد اسفندی فقیه شافعی بغدادی است دین و دیانت
 در مجلس سیصد و فقه جاهر بود خطیب تبار بغدادی گوید که او را
 بسیار در یافتن و کرات بخبر رسد او رسیده اند در مسجد عبداللہ
 مبارک در مسکن و اینجا مردمان شنیدند که بهر کسی او
 بنقصه متفق می بودند تدریس علم فقه حنبلان استعمال
 که اگر شافعی او را می دید برادرش را که در کوفه شیخ ابو اسحق در طرابلس
 گوید ابو اسحق مردی فقیه فنی بطن و تکریم او بسیار می کرد و در
 همه علم تفصیل میداد و زیاده الوعای علی بن حسن را ابو اسحق قدس سره
 حکایت کند که او می گفت ابو حامد بخشش من اصفه و نظر از شافعی
 بود شیخ ابو اسحق گوید من بوزیر محمد حسن قدس سره را و و شافعی حال
 این قول است پس موجب آنکه ابو حامد را ابو حامد و کسی که
 اقدام و اعلم از دست بگردش شافعی نزد از انکه طبقه شافعی از آن

بعید بود

بعید بود بعد است چنانکه گفته اند **شیخ ابو یحیی** فقیه شافعی
 و نزلت با بسید ابو العبد نزل و تقاضای او مقیم علی بن ابی طالب
 و او فقط از ابی الحسن بن زبیل و از ابی القاسم دارانی است
 و طبقه زمین را بقدر شافعی محو و محو کرد و اندک اهل مصر او
 اتفاق بر جودت حکم و تدبیر نظر و تفصیل و تعدیم او دارند و از او
 بسیار روایت گفته ولادت او سه اربع و اربعین و ثمانیه بوده
 و قدوم بغداد در سنه ثلث و ستم و ثمانیه تا آنکه شصت و سه نوزدهم
 ماه شوال در سنه و اربعه و بیست و دو وفات یافت روز دوم اردیبهشت
 خانه خود مدفون گشت در سنه عشر و اربعه را بنیانی نقل کرده باب
 عربستان کردند خطیب گوید بر جبار که او در صحابه نماز نمود
 و امام مصلو او ابو عبد اللہ بن محمد خطیب جامع مصوری
 بود و از روز دهم مردمان در کثرت حزن و شدت بکا و
 ایشان را محو می شود اسفندی بن بخره و سکون بن محمد
 فا و از مملکت بعد از الف و با و نون شریک بن اسحاق بن نواری
 نشان بود در وسط راه جبال **ابو یحیی احمد بن حسین بن علی بن**
عبد اللہ بن موسی بن خضر فقیه شافعی محدث مشهور و او
 در جمع علوم و فنون یکبار روزگار و حیدر و فخر بود و ارباب
 یاران عالم ابی عبد اللہ بن موسی محدث بود و فقه آری العبد
 ناصر بن محمد بن محمد روزیافته و غلبه شغال اهل حدیث و
 و هم بر آن شمار یافت و در طلب علم حدیث مراجع می رسیدند

ثمان و عشرين و اربعه سده و فانیست و هم در آن و بر سر او
 در در بابی خلق مدقول گشت پس از آنی تیرت شایع منصوص و منتخب
 ابی بکر خوارزمی فقه حنفی دفن کردند و عمر و شصت و شش سال بود
 و قد و ریشم قاف و دال جمله و بعد او و او را جمله جمع قدر و
 نسبت او معلوم نشد و سمعی در کتاب انساب شرح نگرده
 ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نسابور مشهور و بکار نامه
 و فرید روکار بود فقیه کبر که فایق رحله تعالی است و کتاب
 قصص عالس منضم اخبار انبیا و احوال مبتدا و منتهی عام است
 در فضیلت و سادیت عدل امام ابوالعالم فخر در فضیلت او
 گوید حضرت بروردگار تعالی و بعد از آنکه در آن وقت در آن
 اوصل و علا حظان مکررم و جواب مرافق در انشای آن ملام
 که جوصل و علا میفرماید در حدیثی از حدیث انبیا و احوال تعالی است که در
 احمد ثعلبی بود عبد العاقد در بابی از حدیثی بود بعد از آنکه
 او گوید که موقوف صحیح العمل و او انقل که از حدیث بود
 از ظاهر بر سر جم و امام ابی بکر بن محمد بن مقرر روایت است
 کند ثعلبی و ثعلبی ائمت است نه نسبت او و در ما و در سنه
 سبع و عشرين و بر و ابر شصت و یک ماه و در سنه شصت و یک
 و نلس و اربعه سده و فانیست و سمعی در کتاب انساب
 خود گوید نسابور در کتاب انساب و سالی و سالی و سالی
 فیمنه و طه ملک و طه ملک و طه ملک و طه ملک و طه ملک
 حسن آمدش نسابور در کتاب انساب و سالی و سالی و سالی
 و بر رکن بن شهر نسابور است و جامع حراسه است

ابو عبد الله احمد

ابو عبد الله احمد بن ابی دلو و در فاجی معروف بروت
 و ففوت بود و او را با خلیفه معتزم بالله اخبار و حکایات مشهور
 ابو عبد الله عزیزی در کتاب انساب و سالی و سالی و سالی
 از فخر بن است بر رکن در شام تجارت رفت و او را گوید با خود
 بر دای بیای فقه و کلام اشغال نمود تا آنکه رسید به رکن رسید
 و او نسبت اشغال را بر علی بن علی بن محمد و اصل بن علی بن محمد بود
 ابو العیاض گوید به رکن در رکن و اصل و انطق از این ابی دلو
 ندیدم در مجلس خلفا عادت نبود که بعد از آن در رکن از این
 کسی باشد از رکن بعد از این ابی دلو روزی رکن بن ماحون علیه السلام
 عدد و ساعه و انساب و کتاب انشای صحیح گفت تا ماحون
 گفت اگر مردمان دیدن خاطر فاضل خود پسند من احمد بن ابی دلو
 احمد گفت اگر علماء دیدن مجلس خلفا خود پسند من احمد بن ابی دلو
 شایان بود و من کلام سه کس را خطیب یابد و امانت است به
 علماء و ولایه و دوستان جوفوت بویطه علماء موجب هلاکت
 دین است و استخفاف و لایه موجب هلاکت دین است
 و امانت دوستان موجب فوت مروست ابو العیاض
 گوید آفتاب را با ابی دلو فقام بر علی بن علی دلو بود جیلها
 در حق او میکرد و در حیاتش از ویافت او را گرفته معتد
 کرد اندکی سیاف را طبعید تا سیاست کند خبر احمد بن ابی
 دلو و رسید با چند نفر عدول نزد ایشان در آمد گفت

من سوال امیرالمؤمنین امیر بر تو آمده ام امیرالمؤمنین فرموده که
 قاسم مکرور را بشمار من بخار و بعد ول گفت گواه نشود که
 من رسالت رسانیدم و قاسم تا غایت زنده است انگاه
 بیش حلیقه معتم درانه گفت از امیرالمؤمنین از تو رسالتی
 نمانده کرده ام که در احوال من عملی را بفرار از او
 واحد میدارم که او نیز از او محار از اهل حنت نباشی پس
 ما را آتیام تا بنمود معتم نقویب کرد و قاسم مکرور را
 را تا گرد حکایت دیگر در معتم بر محمد بن جهم غضب
 سخت کرده حکایت او نمود کردی او بنده نطق و تنه ساور
 احمد مکرور هیچ حلیقه با پیش نید و اگر گفت از امیرالمؤمنین
 کشتن اسباب و احوال او داشت بومیر و معتم گفت
 مانع گفت گفت خدا و رسول و عدل تو جبهه حردن او
 اطلاق و حی و نه میکرد تا آنکه اقامت من به غایت او یکی
 مستند مال محض غضب بود امیرالمؤمنین بفرمود که بعد از غرض
 مال معصود و مال حاصل شد من گوید در این مودنا حلیقه
 کا خود کند محمد مکرور مال و اسباب بکشد و بکشد
 خود را خلاص داد حکایت دیگر در معتم مکرور من
 و خود اسباب قتل او میداد که در مابین ابی داود و محمد مکرور
 حلیقه من گفت عدل امیرالمؤمنین بر من سابق است ثانی
 در کار او و ما به معتم معتم اندکی ساکن است در این ابی
 ابی داود را بول سخت رفتن خواست بر خیزد در دشت آمد که

خاستن من

خاستن من سبب کشتن این مرد خواهد شد بر نکات جامها
 بر نهاد و بول کرد بعد حصول مقصود بر خاستن تل برود
 لطمه معتم بجا میلول او افتاد گفت یا محمد را بکشد بود
 گفت امیرالمؤمنین بلکه جنین و جان او اقم را باز نمود معتم
 در خنده سده گفت خستت یارک اندک صفت او و صبر را
 درم کرم نمود احمد کلی کوبد معتم من و طمع او بود آنچه
 او میگفت در اقصای و ادالی قبول داشت گویند
 حول یکی بن اکثر از مامون در سنه اثنی و مائین فضا و لصره
 یافت بیت سالک بود با جهمتر از اصحاب بکلی اریک ابی داود
 بود در سنه اربع و مائین مامون بفرمود و یکی گفت جبهه من از
 اصحاب خود که بفرموده و جبهه باشند بجای من کن ابی داود
 با جهم بن بفرستاد بنی اصحابی بفرمود از زیادت بد و قور
 موت بر او خود معتم را وصیت کرد که هم کار بی مشورت
 ابی داود بکنی چون معتم بعد صلوات شش یکی بن کثر
 عزل کرده او را قاضی القضاة گردانید و مع کار ظاهر و باطل
 بی مشورت در او مکرور در ماه رمضان سنه شصتن و مائین ابی
 ابی داود امام احمد بن حنبل را تحت قول حکم قرآن دعوت کرد
 و برنجایندگی نه عذاب کرد و امام عذاب بر عذاب عقی
 اختیار و حکم قرآن گفت حول معتم و فایست لست او
 الواتیق باید عین صلوات بکنم نمود عکس را ابی داود
 پیشتر از پیشتر چون والی و قاضی بود برادر او و المحتول

علی الدین بکر خواجه شمس الدین ابی الدین او در امراض فاجح عارض شد
 شقی است او هنگام گشت متوکل بر او محمد را کمال برادر
 فکر التفاهه کرد اند و در سه ست و نداشتن مابین محمد و کور
 مغول کرده یکی بن انگ را مضبوط کرد و تمام احمد و برادر
 او غضب نمود و در بیک و پنج ماه صفر سنه شمس و تحین
 او و ثلثین و مائین ضیاع و عتقار و کمال رانجام قبض کرد
 و پنج ماه ریح الاول سیه کور بر سر و کمال کورده شد
 و بیک برادر دینار و یک جوهر قیمتی او که کمال حاصل برادر دینار
 هزار برادر از کوفت و از سر مرگ کمال بعد از او را
 کرد و در ماه در القعه هم در آن سال وفات یافت
 و بعد از بیک برادر وفات او کمال احمد برادر او عارض
 فاجح وفات یافت عمر کمال احمد شش سال بوده و ولادت
 بهمه بوده در سه سیم ماه قمری و برادر بعد از او
 است **ابو نعیم احمد بن عبد الدین احمد بن محمد بن موسی بن محمد بن**
اصغری مخدوم مشهور و مصنف کتاب حلیه الاولیاء است
 از اعلام کابر محدثان بوده نعم مامول بود حدیث از اکابر علماء
 حدیث سماع دارد و از ویرا کابر و افضل سماع دارند و منبع
 میگردانند و کتابی دارد در تاریخ اصفهان نسب او در ترجمه
 پدر او عبد الله بن طوی است محمدان مسلمان شده و او از موالی
 عبد الدین معاویه بن جعفر بن ابی طالب بوده و در کور و کور
 خواهد آمد و عبد الله در ماه جمادی ثانی سنه وفات یافت

دالویم

و ابو نعیم رور دوشنبه است و کمال محمد و برادر او در ماه صفر سنه
 ثلثین و اربعه وفات یافت و ولادتش در ماه رجب سنه
 ست و ثلثین و برادر او شمس الدین ریح و بیک و ثلثین و ده و ست
 عمر او در چهار و برادر او بود و شش سال بوده و اصفهان
 کسر خزه و مکه و مکه و بعد از او با مومیده و برادر او
 شهرت بزرگ اهل کمال احمد اسبانیان کورند از کمال محمد سبانه
 و کمال احمد کاسره از کمال احمد کاسره است حاکم فارس
 و کور و اهورا جمع شد کمال احمد کورده و الف نون در سبانیان
 برادر جمع است بخت کمال احمد از آن تعجب کرده اصفهان
 کشتند و این شهر را بنام کور و نال اسکندر رور و است **الی مط**
ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن محمد بن ثابت بعد از
المعروف حلیه صاحب کتاب اعداد و حسابیه بکر مریدی
 مفید تافه علماء کور و از او را می بینیم جوهری بود در فضیلت
 و غنم منزلت او را دلیل بود در فاطمه و او در میان علماء
 حدیث موقوف و مامول است در اول سال بعد از فتح اشغال
 داشت معاد الی الحسن محلی و قاضی الی طیت کمال برادر فرمود
 بعد از آن حدیث و تاریخ مبالغه نمود و بدان شهرت یافت
 و در افریج کتابخانه خود وقف کرد و در دست دینار کم داشت
 برادر اب حدیث و قرآن حرف نمود و حاکم بقا امیدارد
 رور دوشنبه پنجم ماه در القعه و برادر او سی ماه در کمال
 ثلث و ست و اربعه بعد از او وفات یافت و ولادت او رور

بخشنده و صدام ماه جماد الاخر ستمانی و سیمین قشما
 بود از عقیق مانند ابوالحسنی سر ازین کی از اطفال جنازه
 او بود از انکه ارکت او منافع بسیار حاصل کرده بود او را
 محدث مشرق و ابونعمه و ابوسعید بن عبدالمصطفی بن اب
 الکسیران کاظم مغرب میگفتند هر دو در یکسال و فای
 یافتند محمد الدین ابن کار در بارخ بغداد از ابوالکاسر بن محمد
 بن سعید بن روایت کند که شیخ ابوبکر بن زاهر صوفی جنب
 قبر شرفانی را بر خود قبر ساخته بود هر هفته ای رفته
 خم قرآن کرد و در قبر حسین را که خطیب مکرر وقت دعا
 خود وصیت کرده بود که جنب قبر شرفانی دفن گشتند
 ایچی حدیث جهت نفاذ وصیت او پیش ابوبکر زاهر
 آمده ایساکس این را فرمودند ابوبکر زولا امتناع آورد
 و گفت من سالها ایجا تلاوت قرآن و عبادت و وصیت
 کرده ام جماعتی بر سر من ابوالبرکات شیخ ابی سعید آمده
 قصه وصیت خطیب باز نمودند شیخ ابوسعید او را طلب
 بکلام عرب مرغوب شیخ ابی بکر گفت از شیخ مراد بگوئی
 میکنم اگر شرفانی زنده بود ابوبکر خطیب بیامد
 و از توفیر و ترشش میوه معامه میکرد گفت بر خیزم و خطیب را
 تقدم کنم شیخ ابی سعید گفت بنده شرفانی زنده است
 از شیخی دل شیخ ابی بکر گشتی و خوشی و شاد شد کرد
 و قبر خود را این را نمود ایجا خطیب باب در قرب

جنب

جنب شرفانی دفن کردند ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد
 بن احمد طوسی غزالی معتقد شافعی برادر ابی حامد محمد غزالی
 صاحب کرامات داشت ارات بود بخیر و عطا گشتی و عطی
 مؤثر در اول حال در مدینه نظامیه بعد از یک سال سر آمد
 در سن هجرت بعد از آن علود و عطا و وصیت نمود
 و کتاب سوانح در علم توحید و ذخیره در علم بصیرت تصنیف
 کرد و احیاء علوم را در یک حلقه مختصر کرده باب احیاء
 نام نهاد و تحت ملاقات و فداات صوفیه در افاق
 طواف کرد ابواب مکاشفات و مجاهدات و ضایعات
 ازین که بگو صوفی شد روزی سخن نزد او است
 قل یا عبدا الدین اسر فوالی الفی کجایید شیخ بکویت
 و در این شهر را آمد و گفت ای محمد بن علی شرفی بیاد الاضافه
 و این سخن بگو از منمود **سحر** و مان علی اللوم فی جنب حیا
 و قول لا یعد الیه کل شیخ اصم اذ انودیت با شیخ
 و ابی اذ اقیل یا بعد ما یسمع در سنه عشرين و خمسمائیه
 بقزوین وفات یافت و فرزند شیخ قاف و سکون را
 محمد و بعد او با و نون شهر عظمی است در عراق عجم نزدیک
 قلعه اسماعیل قتلوس بقم طایفه و جمله و سکون و بعد او
 سبب مهم مصافات فرزند زاده از هر ارشاد و غزالی
 نفع غنی محمد و تشدید را منقوط است بغزالی است
 بر عادت اهل خوارزم و عراق جانشین است بقصار
 و عطار بقصار و عطار گشتند و بر و اثر غنی را تحقیق

فصل بعد و گوید در راه نزدیک نماند محلی که آنرا صافیه
گویند از جانب غربی بغداد نزدیک در عاقا فاطمه بن ابی
جمال اسد بن جاعلی طاهر بن شریک متنبی با محمد سرحد و معتمد
علام خود و حکم در سبوت تا که رسیدند به این رشت
در کتاب عمده در باب منافع و مضار شکر گویند حواله الطیب
متنبی علیه دشمنان معاینه کرد و در بکر بن زیاد علیه السلام در
کفایت از خداوند مردم شکر تو که در باب بی عفت و عفت
خود گفته **سر** الخیل و اللیل و البیداء لغرفتی و الحرب ضرب
و العطاس و القلم منی اندوای او روایت کنند و فرار تو
اسکا را شود نگاه باز نشست و حکم کرد تا آنکه با علام رسید
ولادت او گویند در محله که او را کنده گویند در سه ثلاث و غنی بود
و این کنده نام محلی است که آن کنده که قید است مدت
عمر او پنجاه و یک سال بوده **ابو القاسم احمد بن محمد بن اسماعیل بن**
طاهر سید حسینی رسی مهر در مهر از کار و انشرف سادات
بوده اشعار بسیار دارد همه معانی غریب بغض از آن در صفت
دراز بر شب گوید **سر** کان نجوم اللیل سارت نهارا فواف
و ای ایضا اسفار و قد حیت کی ترجی بجایها فلا فک جارا ولا
کوکب سارا در سینه و اربعین ثلثه عصر و فایست
شخص چهار سال عمر داشت و طباطبائی طاهرین محلی و باین
بنفطس احدی لقب جدا و بر این است که زبان اشع داشت
حرف قاف می توانست گفتن روز را علام جامه خواست

علام در راه

علام در راه آورد گفت نه طباطبائی یعنی قبا از آن روز باین
لقب شهرور شد الرسی بنی رار محمد و بعد اوسن همه شده
بطای است اسادات علو **ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن**
محمد بن خالین مرک المودع خط اندامی علام فاضل صاحب
فحول اخبار بود و ما در در علم خود در مضار و الکسل بر ابر
و طراف و فضاحت ضرب المثل بود اشعار رانیه و معالی
فایده دارد بجز از انما است و فقلت لما حکمت علی یوسفی
مجدی فی المنام مستهام فقلت لی و صرت تنام ایضا هر
و تمنع ان از دل فی المنام و اشعار او بنیر حدیث اما جاکم
بیرت و خلق بنکود پشت خلق و صورت بر عکس آن بود غنی
بن سید بود روز خطبه گفت از علی حکایت دارم که بهی
کوئی مثل آن شنیده اگر نگاه دارم توانکار را کنم اما نیست دارم
الگاه گفت روز رشت در خود جلوس در شمع تا گاه زنی حوالی
بر سر سکر ماه خنجر بر سحر سوار باینز کان که هر یکی حوالی
و یا چون تیاره کرده ماه آمده ایستاد نه تمام کوم و محبت
ار عطر ایشان معطر کرد بدین اردو لاث بیبوت و می ششم
آن ملک بن سلام گفت من چون غلام گشته باشی علیک کف و ببال
الستاده بظلم و کرم بکوه و جود خود گفت از حوالی جان کنو
جایی هست که خط فقر در شمع بنز با بوقت تا قره فلوله کف
بنده و از کف حار روض و سحر و سحر موجود است فی الحال از
حرکت و دانه نثران مرکب گرفتند و من امان ماه رو بعباری

با کوب سحر در روح شرف در ایدم و آن حال را می بیند شمع که در
خوابت چون بر روی دست نشست باز از بر د و عقده را
انجمن داد و بفتح شد که چاره مطهر است صوبی و عملی او
قول می شنیده بجهت احوال من نزد من آمده فتح از خداوند و مال
در میان حاضر از طعام و شراب و کباب می پختند و از
سرودن و غویب ادانجام گفت با اینها جهت غرض من
فضای را حبست چنانکه آتشی نمود قبول کرد و در دست
بگرفت و جانب خود کشید از عات سرور و شکر حیران شد
به جهت غرضی که آتشی نمود بیا فتح او را در بر شنیده
بر آمد دل رسیدم کربت دیگر ایستاد طعام و شراب
نمود قبول نکرد و بر بان و عذره مجلس دیگر نمود پس
بهر علت متعصب بر روی کرد از خسته شتاب برخاست
مرا بخیر بر تحریف و تافه بدیدم موافقت نمودم بجز و الحاح
استفسار احوال او نمودم گفت سکوت ترا در این
سوال است چه اگر می پرسیدم باز دیگر ایستاد کباب
کردم و سوخته شد از آتش کاه بمقال آمد و کیت ستوهر
من این غرضت کنی چشیده و جوهر می گفت من
خبریده و بر یک خبریده و من سوخته تا بر حجره می رسم سواد
کرد تمام بغداد طواف فتح هرگز با فتح صورتی بیاب
نمکین و نایب از جنانا وقت تمام بغداد را کوه بگویم و
محلت محلت کردیدم بجهت بر عین بد صورت تر
و در نظاره

و فتح منظر تر از تو کسی منظم نماید من سجد نکردم کفر ای المؤمن
تجارت بدست نامور که با در خط منظر بفتح شود علی کوه کیت
آسان که برنگی که سوز نه سر و و صلیک حاصل میکنند و او از تو
افتح است و من شعله انفسوره و ورق الحوی قیل هذا
عقاب بن حطو الزمان در سنه ست و عشرين و در و ای
اربع و عشرين و مائنه بواسطه وفات یافت و بر و این را اینجا
بغداد بردند و او را در سنه اربع و عشرين و مائنه و عمار و
صد و دو سال و در و این صد سال بود و حطو بفتح حیم و سکون جا
مهم و فتح ظاهر جهل لقب است که عبد الله بن مکتبه نهاده بود
ابو العباس احمد بن محمد بن ادریس در سنه ست و عشرين و در و ای
المعروف بن احمد بن محمد بن ادریس در سنه ست و عشرين و در و ای
دینا بود در حیات بر حود مارول لرزیده از امور دنیا و
بکلی دست برداشت و قطع و عزلت اختیار نمود با آنکه در سن
خلیفه بود و او را بستی از آن گویند که در روز شنبه
گشت کرد و وقوف بومید بر سر او در و این شنبه دیگر بخت
شغول بود در عمر و عرصه و در سن صفت گذر ایند تا آنکه
در سنه اربع و مائنه و مائنه و مائنه از پدر وفات یافت و قسم اقرار
و آثار نیکو او را مسموم است این جزو در کتاب صفت
و کتاب توان بدید و کتاب منظر ذکر او کرده و تالیس کرده
ابو العباس احمد بن محمد بن ادریس در سنه ست و عشرين و در و ای
المعروف بن احمد بن محمد بن ادریس در سنه ست و عشرين و در و ای

آمده بود و در بلاد بطایح بدی که انرا عبیده خوانند ساکن گشت
خفته غظار رفقه درویشان و کلک پوستان اعتقاد بر او آورده نزد
او اجتماع نمودند و طایفه رفقای که در بطایح کیم بر و مشرب اند در و
ایشان حال را کتب و نا در دارند چنانکه خوردن در زند و
در آمدن در آتش و سرد کردن بیا و کونیند انرا بر ولایت پس
بر شیر سوار شده و تا زمانه از مازم سازند و اشالی این خوارق
بسیار دارند و هیچ احد بر کونیند است اولاد برادرین نیست
ال لایت و ان تا چند توارث و خلافت دارند و تا امروز
در سوم ایشان ایام معروف و مشهور است و با وجود حال بحد
اشعار و نثر بر طایفه صوفیه دارد و من سواره **سفر** اذاجن لیلی نام
قبلی نیکم **ان** و کما ناه **ان** الحام المطلق و قونی سحاب بطایح
والا لیلی و حتی بجار الا لیلی تندق و شیخ کور طاعت
و عبادت استقامت و است تا الکر و در خسته نیست دوم
جماد الاولی سنه ثمان سیم و جسمایه با عبیده و فانی است
انرا فاعی کبریا محمد و فاعی و الف و کسر عین محمد نیست بر فاع
نام محمی از غوب و ام عبیده بنی عین محمد و کسر باء موحده
و سکون باء تحتان و دال مهمله و نا تا نیست و لیلی است
و البطایح بنی باء موحده و طایفه و الف و ج و محمد نام چند
و لیلی است میان اسط و بصره لیلی بعراق دارد **الامیر ابو العباس**
احمد بن طولون صاحب دیار مصر و شام و شغور بود و متوفی شد
او را و ای مصر کرده بود پس با بر الحوق با لیلی احمد طایفه بن طولون

والد المعتمد

والد المعتمد که نایب برادر خود المعتمد علی الله بود که با او فرزند متولد
و متوفی شد و انطاکیه و شغور گشت و احمد بن کور عا و ل و با و ل و بیاح
و متواضع بنیک برزت صادق فرست دوست را اهل علم و فضل بود
کار رعیت بر پنج حدایت روان میکرد ولایت اباد و کور را مرمت
میداشت و تقدر عا و جواخر دولت بحد میبود و دایم خاص و عوام
طعام میداد و هر ماه هزار دینار صدقه معین کرده بود در و کل او
باز نمود که بر با عورات بخت گرفت و صدقات مرا سوز و حال اکبر همکار
خود انکشتن برین میخواستند و در حق ایشان میفرمودند که رعیت
مرکز انجا دست فرار کند خالی باز کرد ان او با اهل صفات خیرین
و مسافکنی باک بود قضا عکرمه شمار شکال و شیخ و انکه محرمه اند
از ده هزار دینار آمده و با این خست بنی حافط قران خوش الحان
بود و مردم در سق قران کفر میان قاهره و مصر در سق و سق
و مائیس محمد جامع بنا کرد و در کتب خط کوبید ابتدا عمار
جامع سبزه اربع و ستمین مائیس و فراغ سست و ستمین مائیس بود
و مال مصر و مال عمارت صد و بیست هزار دینار بوده و برادر او
طولون غلام نوح بن اسد سامانی عامل بخار که در سنه ثمانین زور
با چند غلام دیگر بهرید مجاور خلفه فرستاده بود و در سنه ثمانین
و مائیس وفات یافت طولون بن محمد طایفه و سکون و او و لام و بعد او
و او و نول کفر است ترکی بعضی ماه شب چهارده و انسا سامانی
بسیار محمد الو و محمد و الو و نول سبت سامان یکی از طولون سامانی
و سامان بن حسین محمد و الو و نول سبت و بعد او را بر مشد و محمد

و گفت که در علم من مرکب علی غریب بود آن نیز می دانم پس صاحب کتب چون
 انما سوسه کردن چهره محض و عیال و در عهد سواد و صندیل و کیم چهار
 سوار و در عهد و کشف تکرار کرد علم من طبع و دیگر محقق بود
 آن نیز او در در مجلس و چندان سوار و کمال محقق شد که نزد یک غلام
 یکی از انما غلام بود او در سواد و لطایف چهار ساله که کشف بود
 بر بام بریده بود دید که چند از رجال و کمال و کمالی در حوز او محقق
 بودند بلند کشف فاطمه فراوه سوار و کمالی که در این حوز کشف
 فیما و لا کمال او مثل این بود او در سواد و کمالی که در این حوز کشف
 تصانیف او در علم لغت کتب محیط در هفت جلد تر است و در
 معرک سواد الفاط و اندک سواد ساحل است و کمالی که در سواد و کمالی
 علی بن ابی طالب در علم و انبیا مامت او کمالی که در سواد و کمالی
 الکشف بر مشهور و کتب انما و الله تعالی و صفاته و کتب
 الکافی فی فضایل النبوة و کتب الانبیاء و سادات ائمه و اشعار و
 دارد در سواد و کتب **سحر** زرق الزجاج و رقت الخ و فضا
 و کشف کل الامم فکا محمدا و لافح **سحر** و کافح و لافح و در عهد
 و وزیر ابو علی کثیرین احمد گوید **سحر** یعقوب بن ابی و در کثیرین احمد
 و ذاک وزیر ابی الامام فضل فقلت دعوی و ابی یک کتب و مثل
 کثیرین الرجال فکلیل ابی محسن محمد حسین فی سحر و حکایت کند که
 نوح بن منصور سامانی در طایفه محبت وزارت و تدبیر حکمت
 خدیو و بنام نوشت صاحبان احمد اعدا این عهد و کتب که اشغال
 من سخت مشکلاست ادا که چهار صد جلد است بر دست من کتب
 می باید دیگر خزان را به رفیقان نیز نبرد روزی که در حوز او کمالی
 و فضل آبادر نو و محقق در آمد و در عهد و کتب و قال انما کتب او را

نخستین

نخستین است حافظ از انصاف و سخت دشوار نمود که کتب من در الکلب
 این کلام سک است ابو کتب سک است که کتب من در الکلب
 صد نام دارد و در عهد و ذم سک صد قطعه با دارم صاحب کتب
 تو ابو کتب هزاره باشی کتب من در عهد و کتب تو تصدیق او را
 الکاه او را می دانم و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 بطالقان نشانده ماه و القدر و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب محسن کتب چهارم و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 و اراخی باطنیان بر دند و در کتب او که باب در کتب و کتب و کتب
 و انقبیه تا امر و کتب او را او باطنیان کتب او را در عهد و کتب
 اجناس که کتب که کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 در حیات کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 بشنید و تمام عهد بر او آمده در سواد و کتب او را کتب او را کتب او را
 و محمد و امیر الدوله با سران اکابر تخیل کتب او را کتب او را کتب او را
 چهاره ارد بر روی امیر محمد و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 نهادند و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 و چند روز و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 و وزیر کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 سنه کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 و بعد از الف لام و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 بطالقان که نام و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 و صاحب کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
با کتب من انعام بن احمد و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را
 ذکر کرده و کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را کتب او را

بن کند از خاجه را با غنای تعین می نمود و ابوینید اظهار زده میکرد و بن
 سوار میشد و صوفی می پوشید و با قام چنگی کرد و به شتر تازیان
 مالک شت و قام را غیر مندی خنک اند و ابوینید و خاجه کرده کرد و
 قام در حصار و قاتل است هم در آن روز با حضور سوت کرد و بخارج
 ابوینید مشغول گشتند ابوینید حواله حصار چنگی دیدار میدید ببارگشته
 سوسن بر او کرد منصور را در حصار برآمده سوسن قتل و حبس
 چنگی کرد ابوینید را به کشت داد و بنای او را بنمایا میرسد تا آنکه در
 یکشنبه است و پنج ماه محرم سن است و فلش و تلخام دست منصور است
 کشت و در چهارم روز چنگی که او را رسیده بود در کشت پوست
 او کشیده بنی بر کرده بر دار او خنک و انجا شتر بنا کرد و منصور را
 نهاده و طوطی خود را حاکم ابوینید را خود را و در روزی که منصور
 بنی بر آید به کشت داد و در نوزده بدست منصور بود و تبار که یک نوز
 می انداخت می افکند رفته است بر و میردام و اسب است منتهی
 میخوانم **شعر** فالقت عصاها فاستق بها النوى کما فرغنا
 بالایات المسافر منصور بن کشت جلاله اصدق از است نفعی
 و او حنا الی موسی الق عصا کفادی لقی لقی فایار کون فوی الحی و لیل
 ما کانونا لعلول فعلوا بنالک و القلوب اصغر من بس کیم ای هدایه
 تو از آقا بار سولی علیه السلام بقدر خود کنی و من بقدر خود کنی
 مصنف گوید چنانکه سبب این قصه نیز در کتب حجاج مکتوبه که در کتب
 بن مروان فرمود که بر از او یک در در کتب المقدس ساخته نام او
 بر آن بنویسند و حجاج التماس نمود که نزار بنده نیز انبار شود
 نزار بر این می سازند و حنین اند که در کتب بنی با نام کشته قضا را ساخته
 بنام در عهد ملک سوجت و اران حجاج سلامت بنامه عهد ملک با

این واقع

این واقع و شوار نمود حجاج بنی ان نوشت که مثل بنده و مثل خلیفه مثل
 دو بر آدم است که در و قالی کرد و قتل خراجها و نام قتل من الاخر
 قبا لی که با کشت ایان سید معقول کشت گویند منصور مد کید و قتل بلخ
 بود در ماه رمضان سنه اصد و اربعین منصوریه قصد بنده جلالت کرد و خطبه
 قصب که جانش او با خود برد و حکم قضا ایان نزاله بازید و ما در عین حجت
 بوزیر ارانجا برآمده قصد منصوریه نمود و سرما سخت دیدن او ضعیف
 کشت حراست که بفرجه را برود و تحقیق بن سلیمان اسیری که طیب است و بود
 و مورد قبول نمود حجاج مندر حراست بنی بر او کشت بیدار غالب اجنامه
 شت و در یک ساعت حسم به نداد استحقاق کسب کرد و مقید بنامه
 گفته ای جویند بر این نام که مرگ حصار را و خود و نکایت بیدار حرا
 بسا کرد ابراهیم اشیا رخنه که حورث خواب بر جمع کرده بر انش
 نهاد و بوز کردن فرمود افوا لام خواب غلبه کرد و گفت ابراهیم با خود
 بیرون آمد و حرا بنی در راه از حال او پرسید گفته در خواست کشت
 اگر بدار و در خواب کرده اند تحقیق مرده است خادمان در و در آمدند
 او را مرده با مقید خواستند تا ابراهیم را بکشند استحقاق منتهی کرد و کشت
 او از حکمت حجاج در نگذاشته است اما اصل مرض را نماند خنک و در اند من
 معاجت در تقویه حرارت غریز او و مکتوبه تا خراج او مراد ولادت
 منصور بقیه قال سنه اثنی و ثلثی بود در روز جمعه از راه خوار کشته حصار
 و اربعین بنامه در مدینه وفات یافت من سلطه او به کشت سال
 و شش ماه بود افریقه بکسر بنده و سکون فاکر را از راه و بعد از وفات
 مکتوبه بنی و بیا منصور مد و تحت اعلی علم است از انبار حصار
 ارفو حرات ابراهیم حنین عثمان بن عثمان حل بنده و حجاج ان مملکت

۱۰۴

و دووم برستان و سوم بر فرج نهاد و مردم را عادت است که در وقت خوف
دست بر اعصاب و احوال خود نهند بلکه دست بر شام نهاد باریق باشد و این
و این دست برستان نهاد و صفت کتب و این دست بر فرج نهاد و این دست
رو بر میگرداند پس که میگوید در حقیقت برین مردمان اهل اسلام اند و این جهان
دارند که در پیشانی حدیث انوار تحت خورشید ایستاده است و اینست که در وقت
که طعم میخورند و نفیال غایط میروند که است نه از آنکه او غدا میگوید و دیگر یادوار
حاجت میشود ایستاده است و اینست که در وقت که از قدرت خدا تعالی که مروتی
ما کولات را غدا سازد و حکایت داشت اولی است و اینست که در وقت
در ایام خلافت بعد از بنی اوطاس که در عراق نایب او بود و گفت که ای ایست
بن معاویه و قاضی بن ربیع را جمع کند و هر که از ایشان ایمن باشد و قضا
بصره بدو تفویض کند پس او هر دو را جمع کرد و دیانت قاضی را ایشان
معلوم کرده بود و در احوال ایستاده است و اینست که در وقت که از قاضی پرسیدند
گفت آن خدا که در او خداوند است که ایستاده است و اینست که در وقت که از قاضی پرسیدند
تقاضی است که درین محل عبادت و حقیقت که قبول کند از ایستاده است و اینست که
در وقت که با جمیع حوالم قضا بکند که در وقت نیست ایستاده است و اینست که در وقت
سبب کند در وقت خود را از دوزخ زبانه و دیگران را بر کین ره او می اندازند
ای قائم ترا بر کین ره دوزخ آورده بودند پس بگویند در وقت خود را باز
دست می آرند از ترس و استغفار کن و دیگران را در دوزخ مانده از
علی بن اوطاس با ایستاده است و اینست که در وقت که از قاضی پرسیدند
کردانید و در سال که از قاضی است گفت حوزت مردم که هر دو برین
هر دو برین سوار و در وقت است که یک بر دیگر سابق می شود
و هر دو برین سوار و در وقت است که یک بر دیگر سابق می شود

زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم ولی النعم دراز باد در برکت
و دولت و بادشاه و نصرت مسکین باغی و نعمت در دنیا و آخرت
بندگان از تکیل باد درود و شهنشوم شوال احوال لشکر مقصوده
امروز اینجا مقیم اند بر آنجکه که پس از خون و مان عالی در سر مدح فوج
قصه حضرت درگاه خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله
بقاؤه و نصر لواءه کنند که عیالی و موانع برافاد و در اصل
و کارنا گویید شد و سبقت است و دلها بر طاعتت و عینیت
درست آن محمد ندرت العالین و الصلوه علی رسوله محمد و آله جمیعین
و قضا را بر ذل کرده جناب رود که و حواهد و گوید و فرماید جناب
مراد آمد در آن بنام که بومان هم است بجا و دعای کرد و ساقا
و حکم او است در راندل محبت و محبت و نمودن انواع
کا حکما و قدرت و در هر چه کند عدل است و ملک و در حق
بر فضل و در سب از سبیل و از این بدین الی این شهر الله اعلم
و من علیها و هم مؤثر و آریش و امیر ابو محمد ادم الله سلامه
بود در اصل و کتایب مرضی انار الله بر ثانی هر که ام قوت و
سکوفه ال بدرت بر و صند تر که به خود در استانی و نام
دست بان باشد که گشتی از خدمتکاران حاضران و در ایشان
دور و سخن نامحوا گوید چه مرجه گویند باصل بزرگ باز زد و جل
از منتر بود که مدتی بر سر ملک غرضش و در اسان و هند و ستان
نشیند که جایگاه ایران و بدر و جوش و در حاکم الله علیها و ناچار

باب

باینست و آن تخت را بنا است و آن درستی آن بود
ناچار فرما نهاد در هر مایه جاکمه بادشاهان دهند و جواهر
از دستی بر تر و فروتر آن فرما نهاد ابطاعت و انقیاد پیش
رفتند و بنوع و طومان برادران از آن گاه در شهرت چون ملک
و کسیر از حد و مرز و صلح شاه بر کمال اصل ملک که ولی عهد
بود بهندگان از زالی دست و سایه بر ملک است افکنده
خلیف بود و خلیف طلیع مصطفی علیه السلام امر و راجار
سوزجی ستافتند و طاعت او را و نصرت زدانشند و او را
نامه بنام بزرگان می فرستاد بر حکم و فرمان عالی بر فتنه که هر
ملطفها حفظ عالی بود و امر محمد را تعلیم گویند و خوف کردند
از آن که نمیکند در صلاح صفت شده بود و از آن دیگر سر از برده
نماد و حال از محال بسیار می بیند ظاهر رفت و در وقت او را
بکوزگانان باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشی مرفه
بزرگه عالی برادر امر و ارباب رفت که تعلیم خوف و مانع
باقوع خویش و بدین و اتباع ایشان از هر مکان تا وصال
عالی بر جمعه رسد در بابش و بنده یکدین صاحب
ماضی خویش و یا بنده سوار چینه در بابش و در سار
زینیل و رود آمده گاه سمیت قلعه را با خویشگان عیسوی
از بیجا و در برگاه عالی آن زندگی میکنند و این بوده و از اعتبار
کردند که از جمله احوال آنند تا حالها را چو این بر رسیده ای

شرح کنند زوار نظر عطف خداوند عالم سلطان بزرگ
ادام اند سلطان که آنکه باول رفت از بندگان حق و فرمان
که کرد در آن وقت سکون کار رسوخ شد و اختیار کردند و
اندر آن زمانی را از آن خداوند ماضی هر لحظه نگاه داشتند
آنکون که خداوند حق تربید آمد و و مان در رسید که لایط
بنک و فرمان بردار واجب کرد تمام کار او کردند و
جواب این خدمت اند که برودن باز رسد که در باب
ایسرا و احمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب کار
کنند و خشنایان مشرع از خصل نشان سور غرض و مستاند
و ازین حال که برست و آمدن رایت عالی بصران براه
بطلان سعد اکام از دین تا بلکه رسید و و والده و دیگر
بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام کردند و این شارت را
بسندهند و رسانند تا در طرف آن ولایت حلی بیفتد
بازن اند غرض جل بود که حصر و شکست از برین جمله رفتند
و سه صل تاش میسر را می ازین طراز بخرش و مستاندند
و روز دین ای بیکی با خطبه بنام سلطان مسعود
کردند خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان مسجد
آدینه حاضر شدند و بسیار درم و دینار و تار کردند و کار
بانام وقت و تابه نسبت نیز خطبه کردند و بسیار تکلف

نموده

نموده و هر روز حاجب بزرگ علی برستی و بصیر آمد و با دل
و ایمان و محنتان درگاه و خداوندان بیشتر و قلم حمله
بیامند و سوار بایتانند و با حاجب نگاه داشتند
کردند و اگر حاجب خبر تازه کسی باز گفتند و اگر حاجب
خلی افتاده بود و بنام و سوار در یافتند و چنانکه حکم
و مشایده واجب کرد در سبب باز گفتند و سوار حمله
و امیر محمد را سخت نیکو میداشتند و ندانمال خاص
او را دستور بود نزدیک و در مرشد و محنت و الا
و مطربان و شراب داران شراب و انواع میوه و
ریا حین میزدند از بعد از ظهر و قوال شنیدم که گفت
امیر محمد روز دوشنبه چون میخیزد و عثمانی بودند تا من
بخورد و قوم را باز کرد این روز سوم احمد ارسلان
گفت از بندگان خداوند در آنکه بعد از است ناچار
بیا شد و در عثمانی بودن پس فایده نیست خداوند
بر شراب و نشاط باز شود که مایه بکاف می بر سر
که او را سودا علیه کند و الله اعلم علی ارد امیر را
ازین تشط و انداخته که چون لشکر سور به راه کشید
باز شراب در آمد و آنچه گفته اند که عثمانی را شراب
باید خورد تا لغت نمیشاند بزرگ علی است و بی در
حال میشاند و گفته اند اما چون شراب در باب گفتند

فالعیاد

خمار خنک آرد چون بیدار شوند و خنک باشند که رفتم بود
سور عرسین را زانند و نمودند که چون شارت رسید عرسین
خند روز شاد کردند حاجت عیال و وضع و شرف و قریبا
کردند و صدق بسیار دادند که کار قرار گرفت و یکو
شد و سرینک لعلی کو تو ال با طراوت لایت نامهاست
چون نام از نیکل یاد بر رسید بختها بداشتند و هند
و ستادند و تمجید نواح عرسین و یکو و خجارتان
و کوزگان نامی حاجت عیال و نمودند و خنک تاشان سرع
که فرستاده بودند نفع که اعیال و فقرا و مضاعف و طب
بر ماطع و مقی جانده بودند از آن حال که افتاد چون ما
از نیکل یاد با کار رسیدیم شاد شدند و سور عرسین باز
گشتند و خول عرسین رسید و ما لعلی کو تو ال را
دیدیم در وقت خال او تا بر قلوب دل و بوق زدند
و شارت بهر حال رسانیدند و ملکه و سیده و والد
سلطان خود از قلوب بر آمدند و با حمله بسیار ابوالفضل
اسفندیار رفتند سر عرسین و سور عرسین و بر وزگار آمدند
بچه فقرا و اعیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
فوج محرابان شاد و بوقیان شاد و آباد حمله با سازها
بجای آمدند و ریادت از بچه هر درم زرو عرسین
و حاجت یافتند و روزی که رفت که کس نماند از یاد

و حاجت

و حاجت بزرگ علی بدین اخبار سخت شاد و مایه و نام
با میر مسعود و بردست و خنک شاد و احوالها
بسرچ باز نمود و روز و سینه و شوال نام سلطان مسعود
رسید از دست و سوار یکی ترک و یکی عرب و چهار
بود و چهار روز و پنج آمده بودند و جواب آن نام که
خنک تاشان برده بودند بزرگ موقوف کرد از امر محمد
بقعه کواش چون علی با مهابر خواند بر شست و بقیه
و حمله اعیان از آن خواند و بوسه نام را بر خواند بر ملا و نام
بود با بسیار نواخت و دل گرم حمله اولیا حشم و
لشکر را تو احوال و خط طاهر دید و توان رسانست
امیر مسعود را است و بوقیان عالی چند سطر خط امیر مسعود
حاجت بزرگ علی محاسب که حاجت حاصل برادر و قریبا
از حد در ضربه شکستند و با حمله با کفایت بودند چون
بوسه نام سلطان گفت بنگار بیاده شدند و باز
بر شستند و نام خوانده آمد و فوج فوج شکر می آمدند
و محرابان معلوم انشا می کردند و زمزم بوسه میدادند
و بار می کشیدند و فرمال چندین بود که علی را با بد که با و کلیا
و حشم فوج فوج لشکر را سبک کردند و با حمله با کفایت
و سر بران آن با شکست و شوال و بیلا و زرو از خانه
و حمله بیاید تا در حال سلامت بدرگاه رسید و بداند که

۲۰۱

به شغل ملک و مفوض خواهد بود و جایگاه و جایگاه و
 از همه جایگاهها که ششصد و شصت و شش نفر است
 تا لشکر باز گردند و فرود آیند که از فروردین این اعیان و عقول
 شغلی چند دارم و مهم و لطیف است تا نگارنده اندیس
 از آن و در آن بر کسب کردن اقبال کرده سود میجویم
 چنانکه مراد سلطان خداوند است بقیه مرطابیم رفت
 و لشکر حمله باز گشت و فرود آمد حاجب علی با شش
 و نیم هزار گاه را از ترک و تارک با خویش برد و
 بر شش علی نام خطامر سعد که ایشان ندیده بودند
 به وسیله دیدار و تا برخواست بود بخط خود که مرا
 مقرر است و مقرر بود در آن وقت که بدو را امر مافی
 که شش و دوام حسل برادر او احمد را خواند تا بر حث
 ملک نشست که صلاح وقت ملک بر آن نبود و ولایتی
 سخت دور با نام بکشاد و هم و قصد بحدان و بعد از آن
 که نبودان و نیکان را بر خط و نامه بنیشت با آن رسول
 علو سور برادر تیغیت و تمنت و نصحت اگر شنوده
 آمد و صلیفت ما بود که خواسته بودم در وقت قضا
 ما با او نیستیم حال حضایت نکردم و کسانی را که را
 و حسب کرد از اعیان و عقول لشکر خواندم و قصد
 بغداد کردم تا محکمات مسلمانان زیر فرمان دادگاه بود که

اما در

اما در راه شش و شش به ندید و نداشت که مگر تیر ما
 زندگان بعد از آنکه کار را بر آورد و انکسول چون کار بدین
 جایگاه رسید و بقیه که پیشتر بنام قوم خویش و بهیچ حال
 بکوزگان بخوان و دستاورد شش و شش و شش و شش و شش
 چون باز داشتند است که چون او را راه رسد او را بدان
 حال شواخ دید صواب نیست که العزیز برادر بدان و بقیه
 میماند با هم قوم خویش و جنرال مردم که با او بیگار است
 حکم که فرمان است که شش را از کسان و بر نازد است سود
 و بکنین حاجب در فرود بدان نشست که است در بار
 قلعیت و مرید با قوم خویش و ولایت تیکن آباد و حکایت
 بد و مفوض در غم نیست صلیفتی فرستد و در زیادت
 نیکوتر باشد که در حثت بکار برده که از راه قصه نام دارم
 تا اسبستان الحاقام کرده آن چون نور فرزند سوز و
 روم و ندید برادر خبا که ناید ساحت نام که مار از دور برتر
 کشت تا اسب حثت حثت ایدانشا و الله تعالی و چون
 این نامه شنودند و محاکمات شد که خداوند انصاف نماید
 بود آن وقت که رسول فرستاد اکنون تمام ترید و
 بدیده است درین مملکت این نامه را اگر کوید باید کرد
 نزدیکی میر محمد تا بداند که در فرمان خداوند استی محامنه
 و موکل نگاه دارند و در مداخله و مداخله کان از کار و

منقول گشت گفتند اها را بایر دستاورد و اگرگاه شود که حالت
و بیخوشی را برین با بکنکین حاجت گوید گفت کدام کسی بود
نزدیک و گفتند کسی را که حاجت بود از گفتند بنده و مظهر حاجت را
گفت نزدیک امیر محمد روید و این نام بر او عرض کنید و او را
لختی بنده رسید و بیخوشی نکو گوید و باز محاسبه که از خود اوید
بیاخت حاجت خواست و چون با بنگال بر رگه عالی رسید
خوبتر گشت و در دین و دین قوم بنما از اینجا بروند و در کار
نواکنش با بکنکین حاجت است و در دین و دین و در دین
و حق بر گشت را نگاه دارد نام صبا به گفت با او میگوید
و این دین بر فتنه با بکنکین گفتند که بجز متعلی آمده اند که بی
مثال و کسی بر قلعت نواکنش شد بکنکین که خدا را خوشتر
با اینان را نزد در و بر قلعت رفتند و بکنکین را میگویند
و رسم خدمت کار آوردند امیر محمد گفت خبر برادر امیر محمد
جست و لشکر که خواهد رفت نزدیک گفتند خبر خداوند محمد
خبر است در دین و دین و دین که بروند و حاجت بزرگ
برای ایشان و بنگال بی آمده اند و نام امیر دادند و در حواله
و لختی تار یکی در و بر دین امیر بنیام گفت زندگانی امیر در اراک
سلطان که برادر است حی امیر را نگاه دارد و مهر بانی نماید
دل بد نیاید کرد و تقضا خدا را غرضی رضای او ازین
باب بیخوشی گفت و فذلک آن بود که بودی بوده است

بمنه

بمنه طایر باید شد که گفتند اندام قدر کاین و الله فضل امیر را
بنواخت و گفت در فراموشی گفتند و بایر گشتند و اگر گفته بود
با حاجت بزرگ علی گفتند و قوم محله بر آید و در میان صحن
تا سوره سوره بروند که حاجت مستور در دین رفتن را و مثال
داد تا از وظایف و روات امیر محمد حساب بر میگویند و عامل
بکنکین با او را مثال داد تا بکنکین از دین دارد چنانکه بکنکین بکنکین
و بکنکین حاجت بخواند و منشور و توفیق بکنکین است و ولایت
بکنکین با او بد و بید حاجت را خواست و در سوره حضرت کرد
و زمین بکنکین حاجت علی و بر مستور داد و بکنکین
گفت جیل خوش را نگاه دارد و دیگر لشکر که با تو بایر قلعت
است بکنکین که باز دست تا با بکنکین و بکنکین و بکنکین
باشند تا خطی بکنکین گفت بسیار دارم و باز گشت و بکنکین
که با او بود به بکنکین که فرستاد و کوئین قلعت را بخواند
و گفت که حاجت طایر از لولی دیگر بکنکین که گشت برود
بی مخالفی بکنکین بکنکین که بکنکین و بکنکین که بکنکین
و قوم سوره سوره بکنکین گفتند **که ما را از امر معهود**
والله الامیر محمد خود انارام بر تانها فی دست ملک اخیه
الی ان قبض علیه بکنکین با وضو الامر و الجلس علی سریر ملک
بهره رحمة الله علیه جمع روز دوشنبه ده روز
مانده بود از حیات او و اول اسبم احد عشر سن و اربع ماه

ناکاه خمر سید که بر پیش امر محمود ظاهر نموده که نشسته و حاجت
 بزرگ علی و دست در بین کار است و در وقت سواران مصرع میفند
 کوزگانان امر محمد نبرد و بسیار در سخت جنگ نشیند چون امر
 رضی الله عنه بر سر خالها واقع گشت تیر تیر بر او در و در
 پیدائید و این تیر تیر که در پیش داشت هم بر او افتاد و اجرام
 ظاهر در پیش نمود پس از آنکه امر محمود را شکار از راه
 بیخ آمد و کارها بگردید و سید گفت چون این خبر را بسیار
 رسید امر محمود را شکار از راه بیخ آمد و کارها بگردید و سید
 گفت بدم که شمشیر و برادر در راجت ملک جوانند که
 خداوند را بعبادت پس بتابت بطول خود می انداخت گفت
 بخوان را کرد و خط محضش بود و خسته نشسته بود که خداوند
 با سلطان خود نماز دیگر روز بخشنه بگفت و زمانه بود
 از رسع الا که شمشیر در حاله و روز بندگان با پایانه
 و من با هم هم جنگی بر قطع عرض می کشیم و پس و در او
 او را شکار کنیم و عاز حسیان بادشاه را بتابع بر در او
 کردند ما هم در حرکت دیدار و زمانه که گفتند تا نبرد
 بودیم و کارها هم بر حاجب علی مرود و پس از دین سواران
 مصرع رفتند و در پشت کوزگانان تاراج و محمد نبرد و در اینجا
 اید و برخت ملک نشیند و سخت جنگی برفت که دارد
 بر او نبرد و در این خطا حش و طمع نیست و مرود

تایید کرد

تا سبک تر و در کارها را که آمد بود و پیش از این بخندیدیم
 امر نافرمان کند تا بوشیده با من مظهر از عین بر و نبرد
 کجا نگاه رسد و امر آنکه از برادران کار بزرگ بر نیاید
 و این خاندان را در میان بسیارند و ما عورت و فرایان
 بهجا افتاده باید که هر که بر او در که در ای عهد بدست
 و مشغول شود بدو که ولایت کرد و سید دیگر و لایق سوال
 گرفت که آن کارها که ناکند معرفت بیشتر سخت بر بود
 و چون خبر را در پیش کار کرد که از ناولی دیگر کرد و
 اصل عین است و نگاه فراسان و دیگر هم قریه است
 تا آنکه بیشتر نیکو اندیشه کند و سخت محمل سبب آمدن
 کند تا این محکم و ملک و ماضی و بخانم و نبرد و قاضی
 بار کرد و آنکه گفت شمشیر بر او دارد و هر صایح را در سوار
 بسته مراد چون هم احوال واقف گشت که نبرد کانی مراد
 در را با کشت مشا و در حاجت نیاید که کجا بود
 کارم باید کرد که بمحضی محض است و محکم است
 و از نیاید محکم است و از دست نیست سلطان مرود
 محضین هم اگر صراحت خواهد اما مشورت کرد و راه
 نیست محکم است و بسیار بسیار است و محکم است
 حاجب بزرگ و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانند اما بسیار
 مشورت کنیم و محکم است و محکم است که فرار کرد و در کار هم

من گفتم و کسان مستادم و قوم حاضر آمدند پیش از من رفیع و بیست
 احوال تا ایشان باز گفت و مطلع مردم داد تا ایشان بر خوانند
 چون فارغ شدند زندگانی ضرا و نه دراز با این ملک
 نصیحت کرده است وقت بوقت اگر داده و غیر تر گشت
 اینجا رسیدند که اگر کافران غالی بسعادت و کثرت کرده بود
 و سایر بر جان افکنده و کار بر ناکارده این خبر را
 رسیدن ناچار با راستی گشت رشت بود آنکون
 ضرا و نه دیر است درین باب گفت تا به کوه که صواب
 چیست گفتند صواب هر سه تحمل رفتن به پیش از من گفت تا
 بر اینم اما فردا من بذر را بفرمایم تا ایشان را بکنند چون
 فایده شد رسول فرستاد نزد یک سر کار کو و او را بخواست
 گفت و شک نیست که او را از این خبر خبر شده باشد و در ترانکه
 کس با او رسیده باشد و عیبت دارد که اینجا باز نرود و هر حکم
 که می کند و مال ضامن احاطت کند و می کند تا نماز را بخند
 نموده به هر چه می داند که خون با راستی می گفتم
 افتد و تا روزگار دراز با و نیز دارم و لکن ما را با عدل
 در بارش می گمان گفتند حق صواب و سکو دیده است
 و بر این صواب است و هر کافران غالی رود و کثرت کند
 سواران سال که مسافت دور است و قوم غریب با دل
 در سر کنند که کار بر ما دراز گردد و معرفت ما باز نرود
 تا من این

تا من این بهتر نکردم انچه را واجب کند و تمام قوم باز گشتند و امر کرد
 روز بار داد با قبا و در او دشمنان رسیدند و کافران و عقمان
 و اصفی و کثرت آمدند پسید و باو رسید و بسیار فرج بود
 و سه روز تغیر مکان بر سر داشتند اما چنانکه امکان نبودند
 چون روزگار محضیت کرد و رسول باز کرد و سوار جمع کرد
 علایک و اوله و مستاده آمد که مسافت نزدیک بود سوار و پیش
 از آنکه این خبر رسید که عیبت شفاعت نامه گشت بود تا به کافران
 سیایان باز داد و او خلیفت شما با نرا و کج نموده
 از مال ضامن میداد و با او را بر جان عاید و احاطت هر دو
 و هر بود لکن آنکون عیبت است از سر خود این حال را
 رسول فرستاد نامه و بیجا می تحمل بود که شفاعت امر
 المؤمنین را بسمع طاعت پیش رفیع که از خداوندان صدگان
 فرمان بخند نه شفاعت و با آنکه محاسن کثرت از محاسن
 در پیش است و به طبع ظلمه شایسته تر از امر علایک و لایق است
 بنده و اگر اول که مقصد است باز کرد و رسول مستادم
 و تحت کثرت آن شیشه و کج تر رفیع بود از هر چه
 زخم تر رفیع بود و شفاعت کرد لکن توان کرد بودی خیر
 آنکون مسدود بود و مقصد کرد دل بران سوار بیک کرد و کثرت
 شفاعت و عیبت دارم و سوار اسان مردم که کثرت
 بزرگ کند شیشه و کار محکمت تحت بزرگ و محمل فایده انجا

و کار اصل ضبط کردن اولی ترک سوزن کرانیدن خصوصاً که در
دست فوت نشود و بر او طام و نواهی که گرفته اند است
ششم کجاشه چاه بر چنانکه بعبثت بد حال شکل بیعت و اگر
کسی غالی بیند و جزویدان بدین و آن فرصت چند است
که بر بخت بد نشیند و چون سینه دیگر بد حال این یار
محل و فکله از غم که از اینک و بد این بجماع اطلاع افتاده
و معلوم شد و از بخت بد بر تیران دیار از لوی دیگر
بیش گرفته بد محمد الیه که مردان با عدت و البت بخت عام
است اینجا اکنون باید که امر این کار را بخت بد و بد کار
و رسول و جواب بگویند تا بر کار بخت اینها باز گردند
اگر عشوه دهنده می خرد که او را گویند یا حلیه یا بخت
که مسعود در حجاج سفا است و اینجا مقام نشانه گردید
خبر و جنس بخان یا بخت بخت که در بخت برین است
چون ما بخت باز گردیم در یافت این کار از لوی دیگر
باشد و السلام این رسول گرفت و بیغام که از دوسر
کا کونیکو سید و عثم بخت تمام داشت و جوابی نیکو
داد و سه روز در ظاهر بود تا او اگر گرفت بد آنکه او
او خلیفت امیر از در سبایان در عیبت که او را افتد
و هر سالی دوست هر کردنیار می روه و ده هزار طاق جام
از سقالات این لواحی بد هر وقت هر نه و روز و هر سال
از هر خبر و اسبان ناز و استرآن بارس والت سنوار هر
دستی

دستی و امیر و طام غنم غنم را و بید رفت و رسول را نیکو
نیواخت و وجود تا بنام بوجع که گویشورین شدند
سبایان و نواجران و خلعه قافه ساختند و سبک کردند
و بنی اربسل کردن رسول امیر سبایان حرکت کردند
و نصرت بخ و ر باقی مانده بود از محاوله لای بر طرف
چون خبر رسید مردان کی خرافه بودند و حکمی کرده
و نهد از این سینه بودند از این از حد و اندازه که شد
اما او بر کران شهر حیم رده بودند و داد و گفت رفتی
و مردم را خاص و عام بیرون اند و بسبب خدمت کردند
و معتدلان حشمت از این فرستاد تا آن کلمه که کرده بودند
بدینند و ما و لغت و دور مردم در رایدان بدنی که
کرده بودند احسان کرد و اینجا خبر رسید از نامحال
تقیات که امر محمد بنیون را بد و کار تا بد و تو اگر رفت
و شکر محله او را قطع و مقادیرند که گفته اند که دنیا عبثند
والله را هم امیر مسعود بدین خبر بخت دل مشغول شد و
صوابی دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دهانه الوصال
بود بر سولی بنیون فرستد و نام بنشیند از فرمان او
برادرش بنیون و تعزیت و بیغام هادد در معنی
حیرات و محکمت چنانکه نمره داده اند این حال یاد در و کار
از هر خبر و لغات بنیون و بس از اینک این علوی را بر سولی

دست انداز نام ایلموینس القادر باند زفر اندر سید بر تیرت
 و تیرت علی الرستم فی مثل جواب نام که از سپاهان بسته
 بودند بخر گشته شدن سلطان محمود و گوشت که خواهد بود
 بر جانب فراسان و خواستن لوا و عهد و انچه بآن و د از
 نعوت و القاب که وی عهد محمود است و امیر المومنین او را
 مثال داده بود درین نام که انچه گرفته است از ولایت ری
 و جبال و سپاهان بر وجهی است بخیل سوار فراسان
 باید رفت تا در آن لغز بزرگ غلی بنشیند و انچه که خواسته
 آمده است از لوا و عهد و کرامات بارسول برانست
 امیر مسعود بدین نام بخت شاد و مورد دل شد و مورد نا از بر
 ملا بخواستند و بوق و دهل زدند و اران نام بجا برداشته
 و سپاهان و طایر و نواحی جبال و کرکان و طبرستان
 و شایر و و هرات فرستادند تا مردمان را معر کرد که
 خلیف امیر المومنین ولی عهد بدو نیست و هم درین بد
 قاصدال مصر بر رسیدند از غریب و نامها آوردند از
 امیر یوسف و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمد و فی و خم
 علی میکاسل بر سر و بر تنک علی کو تو ال و همکان بندی
 نموده اند و گفته اند که از بخت کیست امیر محمد البعین
 خوانده اند تا اصطولی بنشیند و بیج حال این کار را در بر نیاید
 که جز بنشاط و لهو مشغول نیست خداوند را که ولی عهد بدو
 حقیقت

حقیقت او است ببا بدشتافت بدل قور و نشاط علی نام
 زود تر بخت ملک شد که چون نام بزرگ او از فراسان بنیون
 بخدمت بنشاند و والد له امیر مسعود و بختش وجه خلی نیز
 بنشیند بودند و باز نموده که بر بخت را بنیون کال اعتماد
 تمام باید کرد که انچه گفته اند حقیقت است امیر خلیفه بنیون
 که بر سید بخت قور دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را
 بخواند و این حال با ایشان باز راند و گوشت کار با برین جمله
 شد تدبیر بخت گفتند را در دست ان نامند که خداوند بنید
 امیر گفت اگر ما دل درین دیار بندم کار دشوار شود و حدین
 ولایت بنشیند گرفته ام و بخت با نام است اخراج است
 و دل در مرغ است و اصل را بجا ماندن محال است
 و ما را صواب ان میماند که بخیل سوار شویم و هرات را
 و قصد اصل کنیم و اگر چنین که بنشیند و واقع باشد لی جنبی
 این کار بیکر و دیگر در بخت ملک سیم و منازعی مانند تدبیر
 این نواحی بتوان کرد گفتند را در دست نرا نیست که خداوند
 دیده است هر چه را بجا زد و در و صواب تر گفت
 ما بجا را بجا بنشیند باید بجا نشست که نام کسی را بجا مرغ و جید
 گفتند خداوند که نام بنده را اختیار کند که هر کس که باز ایستد
 بکرا هست باز ایستد و بد است که اینجا چند مردم توان
 گذار نیست و اگر مردم را روفا خواهند کرد نام را کسی باید
 بناید گذار نیست و اگر وفا خواهند کرد اگر چه بسیار مردم

ایستاییده اند جزو نیست گفت راست من این است
 که شما میگویند حسن سلیمان را اینها میگویند که با باغ
 سوار دل بگیرد اعیان را را بخوانند تا که گفتی نیست
 درین باب گفته شود که ما همه حال بس در اینجا هم رفت
 که روز تمام کردن نیست گفتن چنین کنم و باز گفته شود
 اعیان بر و گفته فرمان عالی بر محمد است که فردا همگان
 بدر سرای برده باشند گفتن فرمان برداریم دیگر روز فخر
 قول از اعیان بر دل انداخته عیال و قضا و ایم و فقها و
 بزرگان و بسیار مردم عمامه از هر کسی و اتباع ایشان را
 رضای انداخته و مرده بود تا کوچه و کلفی ساخته بود بخت
 عظیم و بسیار عظام بر در خیمه ایستاده و سوار و پیاده بسیار
 در میان و سلاح غرق و بار دادند و اعیان و بزرگان
 لشکر در پیش نشستند و دیگران بایستادند و اعیان
 بر سر پیش آوردند و بی جای و شفقت از محنتشان آید
 اشارت تا همگان را نشانند و در ترس و شرم بکشد
 چون این پادشاه در میان همه جمعیان بالستی که در نظاره بودند
 که در پیش و نشانی بکشد و بیاید در میان و بکشد
 و هر آنکه گفته و چه بسته تا مقرر کرد و خواند که ترا
 که نه بگذاشت است حدیث پادشاهان قال الله عز وجل
 قوله الحق و زاده بسطه فی العلم و الحسب و الله یحکم تعالی
 الملک فی شایسته بس اعیان را گفت سرتان این غایت

برجه

برجه جمله است شرم مدارید و راست میگویند و مجا با گفته
 زندگانی خداوند در از باد تا از بد است و دلیجان است
 و تا این دولت بزرگ که همیشه با بر ما شنیده است در حوا
 امن عنود و کم و نیست روز دست عابد و کشته این روز ذکره
 بسیار محبت و عید خداوند از ما دور ننگه که اکنون خوش
 میخورم و خوش میخیزم و بر حال مال و مردم و صنایع و احوال
 اینهم که بر روز دلیجان بوده ایم این گفت ما رفتی ایم که
 شعاعی بزرگ در پیش داریم و اصل است و ما همه شنیده
 از او این چشم که سلطان بر ما رضای انداخته که شسته سید
 و گفته اند که نزد کربانده تا کار ملک را نظام داده اند که نه
 خود دولتی است که اساس بر دستار و سینه و بخت
 و خوار و کم و هیچ حال از اهل و توان که است که اصل
 و جل از آن کارها فراموش تا به تدبیر این نواحی و اوجی ساخته
 آید چنانکه با فرزند محنت از هر زندان خویشی فرستیم
 با سالار یا نام و عدت و لشکر تمام ساخته القول ایجا
 شخم میکشند از با اندک ما مردم از مالش را نا خود ارشاده از
 ظاهر بشود اگر طاعت به بینم یا با و بهرست در برابران عدل حق
 و نیل و دینی که از آن تمامه بنا شد و اگر خلاف آن به از ما در میان
 به بینند و احوال و فرزند یک صد از عدل معذور با ششم
 که شما کرده باشید باید که حوالی فرم قاطع دینده غشوه
 و بکار چنانکه بران عتقاد توان کرد چون من سخن فارغ شده اعیان

در یکدیگر نیکو بشوند و چنان نمودند که در شتی و جری نیک
 بدین حال راه نمود و اشارت کردند سوز خطیب بنده و او
 مردی بود فاضل و آسین و جهان گشته بود او بر زبان
 و گفت زنده گالی ملک اسلام در از باکی درین مجلس بزرگ و این
 حشمت از حد گذشتند اجواب عجب شود و هیچ کردنی اگر در
 عالی بنشیند فرمان شود یکی از بنده گان درگاه تا برین بنشیند
 و این بنده گالی کاروند که ظاهر برای بنشیند و جواب دهند
 اینک نیک ای و ایمان در را خیم نیک و او درند که ظاهر
 دیر کالی می نشست و شغل همه برود بر دست که در خوشتر
 بود ظاهر بیاید و سست پیش تر اندید و این موقع باید که
 نمانده بودند که در میان و بعد ظاهر گفت حق خداوند ننموده
 جواب چیست گفتند زنده گالی خواه عجب در از باکی بنده گالی
 یکی بر یک فصل اتفاق کرده ام و با خطیب بنشیند و او زبان
 و با امین بود ظاهر گفت نیکو دیده این خطیب گفت این ایمان
 و عقیدان کرد و هر اند که هر چه بایشان نگویند اگر سر را بر از
 در شهر و نواحی آن می از فرمان بردار باشند و میگویند
 فریبی سال بود تا مادریست و لیسان اسیر بودی و سرور
 اسلام مرد و سر بود که کار ملک از چون حال کرد و صاحب
 اسمعیل عباد بنری و سر افتاد عاف و او در سینه کجای
 غر و جل بر داشته تا ملک اسلام محمود در دل افکند که اینجا
 آمد و اسرا فریاد رسیده و از جو و فساد و قرامط و مفسدان

بر نماند

بر نماند و آن عاقلان را که را نمی توانستند داشت بر کند و این
 ولایت دور افکند و ما را خداوند بر حشمت عادل و مهربان
 و ضابط چون او خود سعادت با کشت و تا آن خداوند
 بر فضا است این خداوند هیچ نیاسوده است و محمد کشت
 خشک شده جهان میکشاد و معتقدان را بر مراند است
 و عاقلان را از مران است چنانکه اگر از عاقلان بر مراند بر مراند
 بنفاد از انول بنفاد بر رسیده بود و با یکا از انرا بر مراند
 آنکه نواحی را بر مراند و رسیده و ولایت عدل بنفاد
 و تا این عایت که رایت را رسیده و معلوم است که این در
 شهر و نواحی ما حاجتی بود و بجهت با سوار کرد و دست کسی از
 بقایا یا مفسدان را بر مراند نبود که بجهت که اگر قفسه در
 کرد و این ای اندر با شوکتی هزار یاد و هر یک با کمر و این بود
 تاده هزار البقه جوانان دیران با سلاح برد و اسفند و با
 شخه خداوند بر رسیده تا شتران مفسدان بر سر و بر
 خداوند عیال کفایت کرد و اگر از خداوند تا حاضر مرتبی
 ما را هم شعل مر بود و فرق نشانی عیال و دوست
 و اگر خداوند چون اسعبل که سرس از در فایز کشت
 و زود با شکر فارغ کرد و شش محبت بزرگش خطی را در جهان
 باشند که سعادت را بر ایامی و یا سالار از فرستاده و بر رسیده
 و فرمان برداریم آنرا و بر رسیده و فرمان بردار بر با شیم
 که این محبت بزرگ که یافته ایم ناجای بر مراند زود زود

۲۹۶

از دست ندم و فرمان بردار باشم که این نعمت بزرگ که
یا قه احم از دست ندم و اگر امروز که نشا طریفی کرده است
تا زبانه اینجایا کند او را و او را بردار باشم که این نعمت
که بکف خطیب و مرقوم کرده است این فضل که من کف نمی توانم
محکم که مقید است بلکه ریاضت از دست ندم که طایفه است چرا که
الذی طریقی که مقید است و حق بزرگی کار او را و دید و بر خاست
و نزدیکی گرفت و این خواب که است از دست ندم و ما شد و
گفت از ظاهر حق سعادت ایندی که کار او را و خود که کار آمد
سخت بود و از دست ندم و این هم می گوید می باشد
بس تو مودت قاضی و بر خطیب و معیت علویان و سالار
غازیان را طاعت می کنند هم اکنون بر سر و عقب علویان و قاضی
زراوند و پویشاند و پس از آن می باشد و پس از آن
داران سوره شریک کن شان هر چه نیکوتر ظاهر بر خاست
و حاضر است و حاضر تا از آنجا که و طاعت را که کرد و نزد
اعیان بر بار آمد و طاعت حوائی که داده بود دید با خدا و تو
سخت حوائی پسندیده آمد و اعیان نما که بر فضل از طاعت
با نام و سر او را و مودت را که با دست اید که طاعت
تا بعد از آن که است و اما در این بین که حکام طاعت بر در
و طاعت می باشد پس طاعت بر در یک امر است و محکم اعمال
بر این پیش آوردند و این را به نجات و نیکو گوشت و ایشان
دعا خوان کردند و باز گشتند و مرتبه داران ایشان را

سوالگر

سوره شریک بر در یک نیکوتر و مردم نیکو سازند کردند
ولی انداره درم و دیار آنرا احسن و مرتبه داران نیکو
چونند و باز کرد اندیشه و روز دیگر و این را نیکو
در محله آمده بودند که من این مقدار و او را و از ده هزار
زین و مرتبه طاعت استاده و امر طاعت حسن سلیمان که
از بزرگان این حال مرده بود که او را و نجات و طاعت
ما فرود آید و رفت و این را که است و نیکو گوشت و طاعت
نزد و این را و بر بار با حق طاعت طاعت تا و ما در میان
این را که نیکو گوشت و نجات و طاعت و نیکو گوشت و طاعت
رسید و کار او را که نجات اندیشه این را که ما در میان
سالار و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
که محکم بر مثال کار او را که نجات تا با عراق کرد و بر بار
باید که اعیان و در عیال او را که نجات و نجات و نجات
نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
را با حسن سلیمان بر بار خاست و در دست نجات و نجات
و زمین نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
این محکم نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
در خدمت محکم ارام و مودت و نجات و نجات و نجات
که نجات نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
با نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات

۲۷۱

نشانیها بگفتن و اعیان را بر آنجا خوانند و طاهران حال با این
 گفتن سخت دشمنند و در آن زمانها وقت گفتن طاهران
 و اگر کسی از آنها با خلعت سوز سر و دست با لباس آتش و اعیان
 با در و شهر و دیس بسته بود نیز و بسیار را کردند و در وقت
 و هر که ساخته بود به سخت نیکو و در آورند و در زمان
 نیکو و حق بدارند و **در مسکنهای بدو که مسعود و دیگر روز**
 از مجلس گفتن غنیمت سر حشمت اصداد و عشرین و اربعه
 از شهر بر گرفت کرده طالع سعد و فرخی با الهی و عدلی
 و شکر رحمت تمام بر دو و هشتاد و دو سال و بسیار مردم
 بخودت و طاهره تا اینجا با میدند بیک روز از آنی است
 و حسن سلیمان با قوم با گرد آیند و گفت بر آنده چون بخوار
 را رسید هر را بر عی حاجت میرود و ملاکه دادی بود
 بدو بداد پس بر رفت چون بد اعیان سید و جواد و سید
 روزی بر آن ای که کریمه از غنیمت مراند امر او را و حشمت
 و محقق اند که بود با اندک قایم محل خندان الهی و محل او در پیش
 اعیان مسعود که سخت با نوا آمد و در صلی کرد که از
 نماز دیگر تا غنیمت بشید و بر روزگار گذشت که امیر
 شهاب آرد که مسعود لایه مر بود محشم تر بود اما با و در
 بر ساختن کرد و در دست و ناخوش و کهنه از عظمی است
 حواله و در ظاهر است زیادت از این نیکو که که است
 و غایت کار آدم مرگست نیکو کار و نیکو جوهر کهنه تا

بر و جهان

تا بد و جهان مسود دارد و بر بد و چون اس محشم را حال
 و محل بر دیک مسعود بر رگتر از دیگران و در میان آن بود
 در در حشمت کرد و محشم تا ساختند و در اعتقاد و در حشمت
 و در بر لعل من او در دین در روزگار سلطه نمود و بعلمت باز
 در سینه جانی که از نمودن ام در بار یک بخیر و در وقت آن
 قوم که محشم تا ساختند رفتند و ما این نیز مرید است که روز
 عیسی نگاه آمده است و من در اعتقاد این مرد می
 نیکو نیکو که قریب سیزده چهارده سال او را میدیدم در
 منی است بسیار و در نیم وقت از او بر می شنودم و در حشمت
 که از آن دلایلی توانستی که برید اعتقاد و در میان این ام که
 بنشینم و برین نوازش هم در قیامت دان سال که محشم تا
 ساختند اینها را قیامت و موقوفی خواهد بود با هیچ خود
 و البتة و محشم تا سلسله من حشمت و الهه و الخطا و الزل
 بکنه و فصله حول حال ختم بوسه مل روزی این بود که
 باز نمودم او بد اعیان سید و مرید و اعیان کرد سخت
 بزرگ و آن خلوت بر رفت همه حشمت را آن محشم دیگر بدو
 نیکو سینه که او را بر رگ دیده بود و اینها را خود هموسها
 تا بد این مرد بکنست که شاعر گفته است **سعد**
 اذا جاء موسی و الق العاصی فقد بطل المعبر و الساهر
 و ان مرد بشیر و بر سر گشت و سحر می کرد و با دیر
 طاهره شال از هر مالی او میداد و حشمت زیادت مرید و چون

شهادت اوله از دامن خال برداشت و بدین سید بر یکدیگر
 دامن که کار بر بر یکدیگر داشت آن را گدازد و پیش
 بفرمان سلطان محمد در هر یک سید کرده امده بود با آن
 نامه بوقوع نزل با چهار صد سنان و چهار خایه و فرانسوال
 ملطفاً هر دوازده باقیه مانده لشکر و لشکر کاوود دیگران
 که فرزندم عاق است چنانکه سیر ازین باز نموده ام را گدازد
 پیاده در زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ را از زیر قیاسرون
 کرد و پیش داشت ایام هر یک سید است داشت و حاجی
 نامه بسته و بدو داد و خواند که گرفت چون میانی را گدازد
 گفت پیش من نام نامی نام بسته که بماند بود و
 و سبب در آمدن توجه بود که گدازد گالی صد او نه را
 جوی از بقیان نبره رفت سوزن تا لان شده و مدتی
 بماند چون بر سر سید بسیار از فراسان حاجت
 ایجا بود و خبر اند که سلطان محمد فرماں یافت در سوزن
 رفت و در با جوتین بر و نکلاشت رفت که صد او نه
 بسعادت مریدان فایده نیاید از رفتن که راهمانا
 شده است و نه با بدی نیست که حلالتی چون نامه رسیده
 سوار او که خداوند از رفتن کرد دستور داد تا بیایم
 و راه از پیش بود تا ایجا سخت است نیک احتیاط
 کردم تا بتوانم آمد ایام که است ملطفاً فرود که
 مشکالی نرود و گدازد سخت نوشته و از یک است
 گفت میروم درین فرود رفت و میان نمیدار که ملطفاً

دروغ کوفه بر و دل کرد و از موم با گرفت و بداد ایام
 بوسه بر و زنی را که است بسته کوفه خواند تا به شسته
 یکی بخواند گفت ام را آن است نیست که خداوند مکتب و دیگر
 بخواند و گفت بعینه بخواند بقیان شسته و دهنه سبیل
 العظیم بادشاه عمر سنان امده و هم مراد با بیاض و فرزند
 بی توایر میس سگانه بکده است به بالسا و سمن اگر خدا را
 عزوجل التور زنده را و بدید و تفرقت داد تا کار
 چند بردست او بر رفت و احب چنان کرد که شاد بود
 خشم از جعفر نموده است بوسه و دیگر ایام بود و نه
 گفتند بر دیگر خواست و خدا عزوجل دیگرانیک جایگاه او
 و مملکت و در این درجه در است بخدا و از برای
 و حبیب است ملطفاً را سکا بدین شق تا مرده مان بخواند
 و بداند که بر او سکا لید و خدا عزوجل چه خواست
 ایام گفت میگویند که شما میگویند انگو با جعفر حبیب
 جفا و احب است و اندرین او را غم بود بدین هزار
 فصلحت باید نکرست که از آن مانگه است و بسیار ذلت
 با فراط مادر که شسته است و آن کو خمالا را امر و سود
 خواهد داشت ایند غزیره بود رحمت کند که میوه مادر
 چون بخود نراید و اما نویسد که نامه نه توان نهاد
 که مامور او بودند و مامور را از فرمان بردار جاره

خاصه بادشاه و اگر دیر از او بماند که خبر نویسی که به استیصال
 او در آن باشد و در آن که نویسد و فرمود با حلال مطلق
 باره کردند و در آن کار نیز انداخته و اسب برانند و کار را
 بنظر آدم فرمود و در آن حال در فصل سیم در احوال
 و عادات این بادشاه بزرگ بنویسد و او را بنویسد و بنویسد
 و مقرر تر کرد و این که بکانه روزگار بوده است
 و مرا که ابو الفضل دو حکایت نادر یاد اینجاست که حدیث
 خواهر بوسل که در دلهای حکایات این امر مسعود چون او را
 بدیده اگر خواستند و اگر نه او را نیز که دانستند که در آنرا
 چند اندران باید کرد تا یکبار وجه کردند و نام حریف
 و نشاند که در محنت باشند یا محنت ایشان را هم
 دارند و تا در کور نشوند آن نام ایشان یافتند و دیگر
 آن حدیث مطلقا و در بین آن دانند حق در کار
 که هم آن نویسنده گان و هم انکسار که در ایشان بنویسند
 چون این حال بنویسند فارغ دل کشند که بنویسند که او نیز
 بزرگ خواهد شد و بادشاهان را اندر ابواب الهام از احوال
 عزوجل باشد فاحشیت حشمت خوانند در اجبار
 خلق که چون نارون اگر کشید از انوار بعد از قصد
 فراسان کرد و آن قدر را راست و در کتب مشیت
 که قصد کسب کرد که چون بطور سید محبت نالان شد

در آن روز

و بر شرف ملاک شد فضل رسع را بخواند و وزارت او داشت
 از سبب آن که چون بهادر بردهای کرد و گفت با فضل کار
 بیایان بد و مرکب زد و گفت جناب باید که حول پسر شوم مرا
 اینجا دهن کنند و چون آمدن و مانع فارغ شود هر چه با من
 است از قرآن و در راه خانه و دیگر خزان و غلامان سودا
 بکلیه و فرستی نزد یک سیم مامون که محمد را بدین حاجت
 نیست ولی عهد بغداد و بخت خلافت و سکه و ابواب عراق
 او دارد و مردم را که اینجا اند شکران و حدیث کاران بخیر کن
 که مرا خواهد نزدیک مامون برود و او را بازند از این
 فارغ شد و بغداد نشو و نزدیک محمد و وزیر و ناصر و پاشی
 و آنچه بنام مامون میفرستند نگاه دارد و بداند که بود
 حدیث کاران من اگر غدر کنند و راهی که بدستوم بنزد حدیث
 عزوجل بنویسد و در سبب که بنویسد فضل رسع گفت از حدیث
 عزوجل و امیر المومنین نیز فرست که از حدیث رسع را نگاه دارد
 و تمام بنوع و هم در آن سبب که بنویسد رحمه الله علیه و دیگر
 دهن کرد و مانع بنزد ایشان شد و فضل مجانب جمله شکر و حاجت
 گفت سو و بعد از باید رفت و بر شد مکرر کسی که میل داشت
 بامون زدیده و بیای حشمت ایشان را فرستد سو مامون برود
 فضل در کشید و بعد از رفت و بفرمان و بود محمد زبیده
 بنشاط و لهو مشغول شد از فضل در ایستاد تا نام داشت
 عهد از مامون بنویسد و خطیبان را گفت تا او را از دست

گفتند بر من و شوهر او را می گردانند و آن قصه را از است
 و غرض خبر دیگر است و بر من فضل را می گشت ارفقه و جفا
 کار ما چون بود با قضا از نزد غرض که نتوانست بر آمد که ظاهر
 ذوالنحس رفت و علی عیسی ما با ناز که بر او سرش بر بریدند
 و بعد او را در دوازده ماه بعد از کشته شدن از دو جانب ظاهر
 از یک سو و هر غرض اعیان از یک سو در دو سال و نیم جنگ بود تا محمد
 و زبیده بدست ظاهر افتاد و یک ششده سال و سرش بر بریدند
 نزد یک ماه و خلافت بر او قرار گرفت و دو سال عمر تمام
 کرد و جواد است افتاد در بیست و ناله گاه که ما چون بنهاد
 رسید و کار خلافت را گرفت و همه اسباب فعل و خلاف
 و سازعت بر داشت چنانکه پیش از آن زمانه فضل رسع
 و در میان کرد و سی سال و چهل و شش روز و بیست و سه ماه
 افتاد و آن قصه را از است و در اخبار خلفای اید ما چون
 در علم و عقل و فضل و مروت و هر چه بزرگان را باید از اینها
 یگانگی روزگار بود با چند ان جفا و قصه رشت که فضل کرده
 بود که پیش می کشید و او را عنو کرد و چنان باز فرستاد
 چنانکه خدمت باز نیاید چون مدتی سخت در از در عظمت
 بماند باز مردان بر خاستند که مرد بزرگ بود و او را در است
 نزد یک مکرر و در وقت می کشید تا دل ما و نازم کردند و در
 خوش می گردانند تا مخالفت داد که خدمت باید آمد چون این
 فرمان سر آمد فضل که فرستاد نزد یک عبد الله ظاهر صاحب
 بزرگ بود

بزرگ بود ما چون را و با فضل دوستی تمام داشت و پیغام داد که
 مرا آید و من می کشید و فرمود که خدمت در گاه باید آمد و من این
 همه بعد از فضل از غرض که از تو می کشید که من رسید است
 که تو در این باب چند تلافی کرده و کار بر من می کشید تا این
 حاصل گشت چون فرمود از من می کشید در خدمت آمد و داغ
 مرا جابر و نام بزرگ بوده است و همچنان بر من را که این نام
 و جاهد بعد از سخت در از کار آمده است تلافی ذکر باید کرد تا
 رسید به آنکه مراد کرد که در جنت برادر و این بتور است
 آمد و تو توانی بر رسید که شغل است که حاجت بزرگ
 و از من می کشید و التفت بنمود که این من خواسته ام و استطلاع
 را رخصت کرده مرا به عبد الله گفت بسیار دارم و هر
 مکن کرد در این باب کار دارم نماز و کجای عبد الله بزرگ گاه
 رفت و با بنود رفتی شبست که کس خلافت که خداوند
 از من می کشید چنانکه از بزرگی و جلال و سرب و فرمان داری تا آن
 نماند کار که عنو خداوند او را زنده کرد این یعنی فضل رسع
 خدمت در گاه آید و همه بزرگان بر من نظر می کشید که از زالی داد
 امید تا بزرگ گرفته اکنون و من عالی باشد که بنده او را
 رکلام در هم برادر برادر گاه تا آن گاه که خدمت که خلافت
 رسد چون وقت را حاد خاص با من رسید و چنین رفت
 در مهمات ملک عبد الله بسیار نشستی تو متناهی با بنود و جوابها
 رسید بخط ما چون جواب این رقصه به حکم رسید با عبد الله

این ظاهر امر موسی را که نبشته بودی و جوابها پرسیده بپاس
 فضل رسع بجزمت باغی غادر و واقف گشت و چون خان
 بماندست طبع زیادت جاه میکند و برادر خست تر در
 بیاید است چنانکه یک سوارگان فانی ذکر را در آید السلام
 عبد الله ظاهر جواب بر محله بدست عثمان شدر معبر را
 با جواب بر پشت آن بدست معتمد را از خوش سی پوشیده
 نزدیک فضل و ستاد و پیغام داد که یک جواب بر محله رسیده
 است و صواب نیست که شکلیه بنا بدو الحاکم من مودعه
 باشد ساخته باشد و بنشیند که التمه روز ندر در برین است
 سخن گفتن و استطلاع را کردن صبا دایلا اولد کند از آن
 خداوند کرد است و بر ملکین چون به پیشش آمد که پرسید
 که تو در آن در چه محول باشی و بر روزگار آن را راست نشود
 و چون من معتمد نزدیک فضل رسد و پیغام بداد و بر رفته
 و جواب واقف گشت گفت و مان بردارم بهر فرمانت و آنچه
 صلاح در آن است و تو بمنی و مثال آن که عبد الله را از راسته
 نشوم عبد الله بنو خود تا در نخست سر از خلافت در صفحه
 شادروانی نصیب کنند و جنبه تا محفور رسد و معتمد
 کرد که فضل رسع را در آن صنف بنشانند پیش از بار و ازین صنف
 بر سه سر در یک باب است که نبشته و سر ایما بود از آن سرشی
 که او را مرتبه بود از تو بیایان و نشان تا الحاکم که کا الحاکم
 وزیر و حاجب بزرگ رسیدند و بسبب فرمان امر موسی

جاء فضل

جاء فضل در سر سر روی کرد و او را اعلام داد تا بجاگاه تدر
 علس ساید و در آن صنف بر نشاند و آن شبست چون و رسد
 و مردمان دل گرفتند و مریدان در سر سر برین خوشی
 رسع را بدید و لزوم و برت پیش از رفتی و خدمت کرد و با برتی
 تمام که او را در بزرگی و حجت است بدیده بودند و حجتا
 ایشان بر بود و از احترام و اقتسام او و در سر یکی را کرم بر سید
 و معذرت کردن تا از او بر سر که شد و چون عیال از کالان
 و محتشان و حجاب آمدن گرفتند بهر حال جمله کس بنده از حش
 او را کرم بر سید و توقیر و احترام واجب میداشتند و حاجب
 بزرگ عبد الله ظاهر پیش از سر او را بخیل کرد و مراعات
 و معذرت پیوست از آنچه او را در سر سر بر روی نشانده بود
 که بر طمع و مان بوده است و امیدوار کرد که در بابت بر سر
 میسر کرد و از رعایت و نیل و کفایت هم باقی نگیرد و در کمر
 و کا الحاکم خوشی گفت تا وقت بار آمد و چون امر موسی را در داد
 بر آن اعیان چون در نزد اعیان صاحب از کالان و دولت
 و حجات سیاه سالار آن دو وضع و ظرف محل و مرتبه خوش
 بیس فقه و باستاندند و بنشینند و بار آمدند عبد الله ظاهر
 که حاجب بزرگ بود پس امر موسی را چون وقت و عصر را
 که بنده فضل رسع حکم و مان آمده است بر محله که فرمان بود
 او را در سر سر روی حکم کرده او و با الحاکم تا نازل بداشتند
 در پیش او در آن صفت از امر موسی خط اندیشید و حکم

و کرم و سیرت حمیده او و پیران داشت تا مثل او که او را پیش
 آرند عبد الله طاهر حاجی او خود تا فضل رسع را پیش آورد چون
 او حضرت خلافت رسید شریط خدمت و تواضع و بندگی
 تمام کمال آورد و عهد حبایات خود را اندازه بخواست بگرفت
 و زاری و نضره کرد و غنود را سبب کرد حضرت جلال را سبب
 آمد و عطف و مودت و ارادت گمانی که کرده بود بر خاست و غنود
 و مودت و رتبت دست پیوستن را را داشت چون با کسب کمال
 خوش بآرگشت عبد الله صاحب بزرگ و وزیر را با خود بآرگشت
 در با فضل رسع تا حضرت خلافت بر او امر رضا اند و مودت تا او را
 هم در سر کار اعیان نشستند و حال معین کردند و امیدوار مودت
 و اطمینان ساختند در حال عبد الله طاهر از پیش جلال رسع و دل آمد
 و این تشریف که حلیمه فرموده بود بدو رسانید و او را اندازه
 میداد و امیدوار دیگر تر بنمایان کرد و این اندازه
 و بدین موضع که عبد الله طاهر قبض کرد بنیاضه تا عبد الله از
 خدمت خلافت بر داشت و وقت باز گشتن شد از کار
 بر نشست تا با سبب خوش رو و فضل رسع که بدار الحلاوه بود چون
 عبد الله طاهر باز گشت فصل بخت و وقت و رفت گرفت عبد الله
 عنان باز گشت و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا باز
 گردد او هیچ کسوخ باز نگشت و عنان عنان و تاد و سر را او سبب
 چون عبد الله بر سر از خود رسع فضل رسع عطف فرموده شد
 و حال الت او و معذرت کردن گرفت تا باز گرفت فضل رسع



او را گفت

ت که در حق من تو از تربیت و عنایت و نیرنگی آن
 راصل و فضل و مودت تو نسزد و مراد در دنیا جز تربیت
 دم که آن جز در حق با کمال کردار تو کردم بزرگوار این
 را عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تادگاه تو
 از عجل و سبب حرم که نام از زندگانیست عنان عنان
 نهادم اینک با عنان تو نهادم حکایات این ملک
 و مودت عبد الله گفت که گفت محنت است که میگوید و من این
 بزرگوار را را داشت بدل و دیده بزرگرم و من
 بزرگوار است و خاندان خود را این خرد خرد نهادم
 با کمال سبب کرد اند و بماند باز شد بایست بخت و مودت
 بنام رسول بزرگوار و افاضل حضرت کار حرم نیست
 رد مانع معذرت میکرد و باز میکرد اند و تائب داشت
 عبد الله طاهر بخار و بزرگوار رسع بخت کمال آورد و باز
 ت این حکایت بر بیان آمد و فرمود که در این اندیشه
 راند است که این بزرگوار و زکات بر عبد الله و دنیا ماست
 آن وقت که ماحول بر بود و طاهر و مودت بر بعد از
 بجز زبیده را در بچیدند و آن چنان صعب گرفت
 رشتند از بعد از عبد الله و بزرگان و اهلان و احسان مردم
 تربیت میکردند و مطلقا مودت و مودت و از مودت و مودت
 احوال محبت و مودت میکردند و مطلقا مودت و مودت
 بود تا آن مطلقا را در حال سبب نهاده بودند و نگاه

۲۱۶

درن کمال خرمیت و سبت دین

